



کندوکاو ۶

فروردین ۱۳۹۷

ویژه آنا رشیسم

نازنین و یامین	نقدی به آنارکو-کلیکتیویسم
باکونین	سیستم کاپیتالیستی
مارکس	نقد کتاب باکونین «استاتیسیم و آنارشی»
انگلس	در باره اتوریته
نازنین و یامین	از کمونیسم تا کمونالیسم
نازنین و یامین	روژآوا در نزاع کار- سرمایه

کندو کاو، دوره سوم، شماره ۶ - فروردین ۱۳۹۷

ویژه آنارشيسم

نقدی به بنیان‌های نظری-سیاسی آنارکو-گلیکتیویسم
نازنین و یامین

سیستم کاپیتالیستی
میخائیل باکونین، ترجمه از نازنین و یامین

خلاصه کتاب باکونین تحت نام «استاتیسم و آنارشی»
کارل مارکس، ترجمه از نازنین و یامین

در باره اتوریته
فردریک انگلس، ترجمه از نازنین و یامین

از کمونیسم تا کمونالیسم
نازنین و یامین

روژآوا در نزاع کار- سرمایه
نازنین و یامین

نقدی به بنیان‌های نظری-سیاسی آنارکو-کُلکتیویسم^۱ (باکونینیسیم)

نازنین و یامین

مقدمه

آنارشیسیم یک واژه یونانی است که از Archon (آرکون) بمعنای حاکم گرفته شده که با پیشوند An منفی شده و بمعنای فقدان حاکم درآمده است. یک معادل فارسی پیشنهادی برای آنارشیسیم، اقتدارگریزی^۲ است.

آنارشیسیم زیرشاخه‌های زیادی دارد^۳ که شناخته‌ترین آنها را می‌توان در سه گروه اصلی جای داد: ۱- ایندیویدوآل آنارشیسیم (Individual Anarchism) که اصالت را بر فرد می‌گذارد و موافق مالکیت خصوصی و بازار (نه به مفهوم کاپیتالیستی آن) است.^۴ الکساندر هرزن^۵ یکی از کسانی است که الهامبخش این گرایش قلمداد می‌شود ۲- آنارکوکُلکتیویسم (Anarcho-Collectivism) که مبلّغ جوامع کلکتیو و مخالف مالکیت خصوصی، دولت، هیرارشی، بوروکراسی و اتوریته است. گرایش غالب در این طیف، خواهان استفاده از روشهای قهرآمیز برای متحقق کردن خواسته‌هایش است ۳- آنارکوسندیکالیسم یک جنبش سندیکالیستی کارگری است که با نظریات باکونین مرزبندی دارد.^۶ نوشتار حاضر به نقد و بررسی باکونین و گرایشی از آنارکوکُلکتیویسم می‌پردازد که خود را باکونینیسیت می‌داند.

اسم آنارشیسیم و باکونین شاید این تصور را ایجاد کند که ما هنوز در کار نبش قبر گذشته‌ایم و به مباحث بی‌ربط با مسایل جامعه امروز مشغولیم. ابدا چنین نیست! نگاهی به جریانات اعتراضی دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که در سطح جهان، بخشی از جنبش‌های اعتراضی خصلت آنارشیسیتی بخود گرفته‌اند. اقشار،

اصناف، جوانان، زنان و غیره ترجیح می‌دهند تا کمتر از طریق احزاب سیاسی، تشکلات طبقاتی، سندیکایی و غیره خواستها و اعتراضاتشان را به پیش ببرند، و بیشتر بصورت خودجوش، غیرسازمانیافته و یا اشکالی از سازماندهی که از پایین شکل می‌گیرد (خودسازمانی)، بمیدان بیایند. جنبش اشغال وال استریت، جنبش PHA (جنبش دفاع از مسکن در اسپانیا)، جنبش اتونومی یونان موسوم به SSC (Social Solidarity Clinics in Greece)، جنبش دفاع از زمین در آرژانتین و حتی خیزش اخیر توده‌ای مردم در ایران نمونه‌هایی از این دست‌اند؛ مثالهای مشابه‌اش را کمی پیش‌تر در پارک گزی (Gezi Park) ترکیه، در پلنوس (Plenums) بوسنی، در میدان سینتاگما (Syntagma Square) یونان و در ۱۵-ام (۱۵-M) اسپانیا دیدیم. یکی دیگر از اشکال آنارشیستی که می‌رود تا به شکل اعتراضی غالب بدل شود آبستشنویسم Abstentionism است. در این شیوه، مردم را بیشتر و بیشتر از دخالت مستقیم در سیاست برحذر می‌کنند و بیشتر روی بسیج «افکار عمومی» تمرکز می‌کنند؛ همان کاری که مثلا در فعالیتهای فردی نوام چامسکی می‌بینیم و یا در شکل عام، در فضای مجازی، مثل فیس‌بوک شاهد هستیم!

جا دارد که این حرکات اعتراضی بحق و دخالتگریهای سیاسی، به مسیر بهتری هدایت شوند و از راهکارهای مناسب‌تری بهره بگیرند؛ و این وظیفه سوسیالیستها و کمونیستهای کارگری-انقلابی است. ضمنا گرایشاتی هم وجود دارند که آگاهانه یا ناآگاهانه، آنارشیسم و اشکال اعتراضی آنارشیستی را ارج می‌نهند و چه بسا که بر آنها مهر مارکسی هم می‌زنند! آنهم با این ادعا که آنارشیستها علیه کاپیتالیسم، بورژوازی، مالکیت خصوصی، میلیتاریسم، نابرابری و تبعیض مبارزه می‌کنند و در مجموع اهداف مشترکی با ما دارند؛ اگر اختلافی هم هست، در تاکتیک‌هاست! یکی از ضرورت‌های تدوین این نوشتار، مقابله با همین تبلیغات، ادعاها و ابهامات است. مبارزه نظری-سیاسی علیه آنارشیسم و آموزه‌های تفرقه‌جویانه‌اش، یکی از عرصه‌های مهم پیکار مارکس بود که متاسفانه در زبان فارسی بازتاب شایسته‌ای پیدا نکرده است.

ضرورت مهم دیگر، به وقایعی مربوط می‌شود که در منطقه خاورمیانه در جریان است. در دو نوشتار پیشین («روژاوا، در نزاع کار-سرمایه» و «از کمونیسم تا کمونالیسم») دیدیم که یک گرایش گُلکتیویستی، با طرح شعارهای باصطلاح رادیکال مثل کنفدرالیسم دموکراتیک، لیبرترین مونیسیپالیسم و غیره- سعی

دارد تا مبارزه طبقاتی-کارگری منطقه را متشتت کند و نیروهای چپ و رادیکال را به حمایت از نوعی اتوپیسیم بکشاند. این سلسله نوشتارها، از تحلیل «روژآوا» آغاز شدند و نقش سیاسی حزب پ.ک.ک و جریان‌ات وابسته‌اش را در صحنه سیاسی امروز منطقه آشکار کردند، بعد هم به ترتیب، به نقد و بررسی آموزه‌های نظریه‌پردازان این طیف، از اکنون تا گذشته (اوجالان، بوکچین و باکونین)، و اشکال بازتولید این آموزه‌ها، در عینیت سیاسی تاریخ حاضر پرداختند. در تهیه این نوشتارها سعی بسیار شده تا با تکیه بر اسناد سیاسی-تاریخی-نظری، مجموعه‌ای فراهم آید که به تقویت مواضع طبقاتی-کارگری جنبش سوسیالیستی یاری برساند و ابزار نظری مناسبی را در اختیار کارگران، در رودرویی با شعارها و تبلیغات تفرقه‌افکنانه آنارشیستی قرار دهد.

یک توضیح: این یک بحث نظری است که با ارائه فاکت‌های زیادی پیش برده شده است. خیلی از اسناد مورد استناد یا بفارسی موجود نبوده و یا ترجمه‌شان چندان دقیق تشخیص داده نشدند. لذا عین جملات اجباراً آورده شده‌اند تا جایی برای ابهام یا سوءبرداشت باقی نماند. تقریباً همه رفرانس‌ها هم از منابع اصلی و قابل دسترس انتخاب شده‌اند.

میخائیل باکونین (Michael Bakunin 1814-1876)

باکونین در خانواده‌ای زمیندار، متمول، تحصیلکرده و روشنفکر⁷، در منطقه پریاموخنو⁸ روسیه تزاری زاده شد. در چهارده سالگی به دانشکده افسری رفت. در ۱۸۳۳ به کار در اداره مخابرات گماشته شد ولی خیلی زود (۱۸۳۵)، ارتش را ترک کرد و به تحصیل فلسفه پرداخت و برای ادامه تحصیل به آلمان رفت (۱۸۴۰) و در آنجا به جرگه هگلیان جوان پیوست. مقاله «ارتجاع در آلمان»⁹ اولین اثر مکتوب او از این دوره است. یکسال بعد، زیر فشار دولت وقت آلمان مجبور شد تا ابتدا به سوئیس، بعد بلژیک و سپس به فرانسه مهاجرت کند. در پاریس با پرودون (Proudhon)، مارکس و انگلس آشنا شد. در پاییز ۱۸۴۷ در پاریس، در بزرگداشت شورش لهستان (که در ۱۸۳۰ بوقوع پیوسته بود) باکونین سخنرانی تنیدی علیه تزاریسیم کرد و خواستار وحدت اقوام اسلاو (در روسیه و لهستان) گردید، که در پی آن، به درخواست روسیه، از فرانسه اخراج شد.

باکونین در جریان انقلاب آلمان ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که اروپا را متأثر کرده بود، فعالانه شرکت داشت. پس از شکست انقلاب در آلمان، توسط ارتش پروس دستگیر و به مرگ محکوم گردید (۱۸۵۰). پس از پرداخت غرامت و نوشتن ندامتنامه، حکم اعدامش به حبس ابد تغییر پیدا کرد. در دوره زندان شدیداً مورد شکنجه و آزار قرار گرفت، بنحویکه آثار شکنجه بر بازوان و ساق پاهای او باقی ماند. در ۱۸۵۱، باکونین به روسیه تحویل داده شد و در آنجا زندانی گردید. او چند بار توبه کرد و تقاضای عفو نمود ولی ندامتنامه‌هایش به تزار کارساز نشد. بعد از مرگ نیکلای اول، تزار جدید حکم حبس باکونین را تخفیف داد (۱۸۵۷) و به سیبری تبعیدش نمود. نهایتاً پس از ۸ سال زندان در اتریش و روسیه و ۴ سال تبعید، باکونین موفق به فرار به ژاپن شد (۱۸۶۱) و از آنجا به امریکا و لندن رفت. او که تحت تأثیر اندیشه‌های پرودون بود، «برادری بین‌المللی یا اتحاد سوسیالیست‌های انقلابی» (۱۸۶۶) (International Brotherhood or Alliance of Revolutionary Socialist) را -که یک سازمان نیمه مخفی آنارشستی بود- بنیان نهاد. در سال ۱۸۶۸ وی خواهان وحدت تشکیلاتش با انترناسیول اول شد؛ ولی تقاضایش رد گردید. لیکن پس از انحلال سازمان مربوطه‌اش، باکونین شخصاً به عضویت انترناسیونال اول (International Workingmen's Association) پذیرفته شد. در سال ۱۸۶۹، او شروع به ترجمه جلد اول کاپیتال مارکس (به روسی) نمود. بمرور اختلافات باکونین با مارکس و مواضع رسمی انترناسیونال بالا گرفت. جنگ فرانسه با آلمان (۱۸۷۰)، اعلام جمهوری در فرانسه و تشکیل «کمون پاریس» (۱۸ مارس ۱۸۷۱) این اختلافات را تشدید نمود. نهایتاً باکونین از انترناسیول اول اخراج گردید (۱۸۷۲).^{۱۰}

در جریان همین وقایع، مباحث و تفاوتها بود که پایه‌های نظری دو خط سیاسی تحت عناوین «آنارشسیسم» و «مارکسیسم» -بمثابه دو راهکار سیاسی گذاشته شدند. در طول سالیان گذشته، آنارشست‌ها و مارکسیست‌ها تلاش کردند تا با استناد به مدارک یا ارادت‌شان به این یا آن، در خصوص چندوچون این اختلافات موضع‌گیری کنند و مقالاتی بنویسند.^{۱۱}

اکثر آثار باکونین در پایان عمر و در سوئیس نوشته شده‌اند.^{۱۲} مهمترین آثار باکونین «خدا و دولت»^{۱۳} (۱۸۷۱) «مارکسیسم، آزادی و دولت»^{۱۴} (۱۸۷۲) و

«دولت‌گرایی و آنارشی»¹⁵ (۱۸۷۳) هستند. تعداد معدودی از آثار باکونین به فارسی ترجمه شده‌اند.¹⁶

باکونین یک پیکارگر خستگی‌ناپذیر بود. ژنده‌پوشی، زندگی فقیرانه و گاه ترحم‌انگیز، توصیفاتی است که معاصرینش از وی کرده‌اند: «اندامی غول‌پیکر داشت؛ پر از انرژی، که نیرویی سرکش را به کار می‌گرفت. اغلب کسانی که با او در ارتباط بودند، مجذوبش میشدند.»¹⁷

باکونین در معرفی خودش می‌نویسد:

«... کی هستم؟... من یک جوینده پرشور حقیقت هستم؛ و به همان میزان، دشمن افسانه‌های زشت و نادرستی که توسط سیستم‌های حکومتی بکار گرفته می‌شوند... من یک عاشق متعصب آزادی هستم... من یک مدافع معتقد به برابری اقتصادی و اجتماعی هستم.»¹⁸

باکونین در ۶۲ سالگی در شهر برن سوئیس در گذشت.

گزیده ای از نظرات باکونین

برای آشنایی بیشتر با باکونین، گزیده‌هایی از افکار و اندیشه‌هایش را نقل می‌کنیم. بخش‌های اصلی نظریات وی که به دولت، قدرت، هیرارشی و اتوریته مربوط می‌شوند، در مباحث مربوطه خواهند آمد.

برایان موريس در مقدمه کتاب «باکونین و آنارشيسم جمع گرا» می‌نویسد:

«اهمیت تاریخی باکونین نه به دلیل شخصیت آتشینش، بلکه در نظریه سوسیالیسم آزادی‌خواهانه اوست؛ نظریه‌ای که در سال‌های پایانی عمرش پروراند و بسط داد. او مثل اسپنسر و مارکس که صاحب دستگاه فکری بودند، شرحی نظام‌مند از اندیشه‌هایش ارائه نداد ولی این به معنای نامفهومی اندیشه‌هایش نیست.»¹⁹

همین مسئله در کتاب «بیوگرافی باکونین»²⁰ اثر ای.اچ. کار نیز تصریح شده است. باکونین خود نیز هرگز ادعای نظریه‌پردازی، فیلسوفی یا دانشمندی نکرده است:

«من دانشمند یا فیلسوف یا یک نویسنده حرفه‌ای نیستم. در طول زندگی‌ام چندان زیاد نوشته‌ام. وقت‌هایی هم که دست به قلم بردم، به یک معنی، یا در دفاع از خودم بوده یا آنکه یک باور پرشور مجبورم کرده تا... افکارم را برشته تحریر درآورم.»²¹

باکونین در تقدیر از آزادی نوشت:

«... من یک عاشق متعصب آزادی هستم؛ همان تنها محیطی که در آنجا هوش، حرمت و خوشبختی می‌تواند بروید و رشد کند... البته منظورم آن آزادی قانونی نیست که توسط دولت‌ها صادر، تعیین و تنظیم می‌شود؛ آن یک دروغ سابقه‌دار تاریخی است... حتی منظورم آن آزادی فردگرایانه، خودخواهانه و جعلی نیست که توسط مکتب ژان ژاک روسو و سایر مکاتب بورژوا لیبرالیستی تبلیغ و تحسین می‌شود... نه! بنظر من تنها آزادی‌ای که شایستگی این نام را دارد، آزادی‌ای است که ضامن رشد کامل همه ظرفیت‌های بالقوه مادی، فکری و اخلاقی همگانی باشد. آزادی‌ای که هیچ محدودیتی - بجز آنچه که قوانین موجود در طبیعت برایمان تعیین کرده - را برسمیت نشناسد. به این معنی، به بیان دقیق‌تر، هیچگونه محدودیتی برایمان وجود ندارد چونکه قوانین طبیعی توسط هیچ قانونگزاری، از بیرون، بغل یا بالای سرمان تصویب نشده‌اند. قوانین طبیعی، سوپرکتیو هستند، در درون ما جای دارند؛ آنها بنیان هستی ما را تشکیل می‌دهند؛ پس بجای آنکه بکوشیم تا محدودشان کنیم، باید در درون‌شان در جستجوی شرایط واقعی و دلایل موثر برای آزادی مان باشیم... من از آزادی، بمثابه پیش نیاز بشریت دفاع می‌کنم»²²

«من از کمونیسم بیزارم چونکه منکر آزادی است و چونکه انسانیت بدون آزادی، برایم قابل تصور نیست.»²³

«آزادی سیاسی، بدون برابری اقتصادی، تظاهر، تقلب و دروغ است؛ و کارگران، دروغ نمی‌خواهند.»²⁴

«آزادی‌ای که همه بُت‌های زمینی و آسمانی را منسوخ کند و دنیای نوینی از تعاون و همبستگی انسانی را بنا نهد، بر ویرانه‌های دولتها و کلیساها برپا خواهد شد... ازین بردن کلیسا و دولت باید اولین و ضروری‌ترین پیش‌شرط آزادی واقعی جامعه باشد... برای آنکه "ترقی" برای نسل ما در حد یک رویای توخالی باقی نماند، باید کلیسا را از سر راهمان جارو کنیم.»²⁵

یکی از وجهه‌های جنجالی شخصیت باکونین، ضدیتش با مذهب و خرافه بود. او دین‌باوری را محصول پندار انسانهای خام‌اندیشی که هنوز به رشد کامل نرسیده

و قوای عقلانی تام و تمام ندارند، می‌دانست. باکونین باور به خدا، ماورالطبیعه و خرافه را هم‌ارز می‌دانست و مدعی بود که پیش‌شرط باور به آنان، گذار از خرد، عدالت، آزادی و انسانیت است. انسان خدا باور باید از خرد بگذرد چون اطاعت از فرامین خدا را که داناترین است برمی‌گزیند؛ باید از عدالت بگذرد چون اجرای آن را به خدا و قدرتهای ماورالطبیعه وامی‌گذارد؛ باید از آزادی بگذرد چون بردگی و متابعت را می‌پذیرد؛ باید از انسانیت بگذرد چون انسان فاقد خرد، عدالت و آزادی فاقد انسانیت است.²⁶

باکونین از مبلغین پروپا قرص فدرالیسم و خودمختاری (Autonomy) بود²⁷ بویژه شدیداً تحت تاثیر کانتون‌های سوئیس قرار داشت. باکونین مبلغ حقوق خلق‌ها، دموکراسی مستقیم و جوامع کمونی (تعاونی) بود.

باکونین سه راه برای خلاصی از مشقات دنیای حاضر معرفی می‌کرد: رفتن به میخانه، رفتن به کلیسا و انقلاب اجتماعی؛ راه حل اول را ردّ میکرد چون به بدن آسیب می‌زد، راه دوم را مردود می‌شمرد چون برای عقل و خرد مخرب بود و راه سوم را می‌پذیرفت که متضمن رهایی بود!²⁸

پس از مرگ باکونین، طرفدارانش شروع به جمع‌آوری و پخش نظراتش کردند²⁹ و کسانی شروع به تجزیه و تحلیل آرای فلسفی و سیاسی نمودند.³⁰ نوام چامسکی، اندیشه‌های باکونین را الهامبخش باور آنارشیستی خود قلمداد کرد³¹ و نوشت:

«باکونین پیشگویی کرده بود که دو شکل از روشنفکران مدرن بوجود خواهند آمد. او اسم یکی را "بوروکراسی سرخ" گذاشت که می‌کوشید تا از مبارزات مردمی برای تحت کنترل گرفتن قدرت دولتی استفاده کند و فاسدترین و بیرحم‌ترین دیکتاتوری تاریخ را برپا کند. گروه بعدی، به این دریافت رسید که دستیابی به قدرت از آن طریق مقدور نخواهد شد و نتیجتاً به خدمتگذار قدرت خصوصی و دموکراسی کاپیتالیستی دولتی بدل شده تا در آنجا بقول باکونین، "مردم را با چماق مردم بزند"، راجع به دموکراسی حرف بزند اما با همان [دموکراسی] برسرشان بکوبد. راستش این یکی از نادرترین پیشگویی‌ها در علوم اجتماعی است که به حقیقت پیوسته، و تا آنجا که دانش ام قد می‌دهد، یکی از هوشمندانه‌ترین‌شان می‌باشد.»³²

با این مقدمه ملاحظه می‌شود که بررسی و نقد اندیشه‌های باکونین با دشواری‌های زیادی همراه است. چرا که او دستگاه فکری منسجمی نداشت، آثار مکتوب تحلیلی-فلسفی-سیاسی چندانی از خود بجا نگذاشت و مهمتر از همه

اینکه، چرخش‌های تند و تیزی در طول زندگیش داشت. مثلاً در جریان جنگ پروس، مواضع ضدپروسی (آلمانی) آشکاری اتخاذ نمود و خواهان اتحاد اسلاوهای اروپا علیه پروسی‌ها شد. در سال ۱۸۴۸ در کنگره اسلاویست‌ها شرکت نمود و بیانیه‌ای را تحت عنوان «استیناف از اسلاوها»^{۳۳} انتشار داد. این حرکت نژادگرایانه و قوم‌پرستانه، با نقد انقلابیون آن دوره بویژه انگلس روبرو شد.^{۳۴}

در کنار احساسات تُند اسلاووفیلی، باکونین نیز همانند پرودون^{۳۵} نگاه حقارت‌آمیزی به «قوم یهود»^{۳۶} داشت:

«تمامیت این جهان یهودی، متشکل است از فقط یک سبک استثمارگر، یک نوع مردم خون‌آشام، یک جمع از پارازیت‌های مخرب ذاتی‌اند... از نظر آرای سیاسی، جهان کنونی، یا لاقلاً اکثر مناطق آن، یا زیر نفوذ مارکس هست یا بانک راتسچایلد Rothschild... شاید عجیب بنظر برسد. چه وجوه مشترکی بین سوسیالیسم و یک بانک پُرنفوذ وجود دارد؟ مسئله این است که سوسیالیسم اتوریته‌گرا، کمونیسم مارکسیستی، خواهان تمرکزگرایی شدید دولت است. و آنجا که تمرکز قدرت هست، لزوماً باید در آنجا بانک مرکزی وجود داشته باشد، و جایی که بانک هست، ملت انگل یهود، برای بهره‌برداری از کار مردم حضور خواهد داشت.»^{۳۷}

بعلاوه باکونین شدیداً پایبند اخلاقیات^{۳۸} بود. به باور او فکر و رفتار انسان در یک جامعه کاپیتالیستی - تابع قانون، زور، تنبیه و ترس است؛ و لذا اندیشه و عمل فرد، آزاد و اختیاری نیست. به همین خاطر، انسان فاقد خودباوری، ابتکار، اختیار، خلاقیت و اخلاق است. از اینرو، جامعه ایده‌آل آنارشیستی، جامعه‌ای است که در آن انسانها در غیاب دولت، قدرت، قانون، هیرارشی، اتوریته و سلطه، بطور داوطلبانه و آزادانه با هم همیاری و همزیستی دارند و سازمان اجتماعی جامعه از تولید تا توزیع، مصرف، بهداشت-درمان، آموزش، امنیت و ... را بطور جمعی سامان و سازمان می‌دهند. به این معنی، باکونینسم مخالف نظامی که انسانها داوطلبانه، آزادانه و آگاهانه سازمان می‌دهند نیست؛ بلکه مخالف نظم دیکته شده توسط دولت، قانون، زور، ترس و ... است.^{۳۹}

نوشتار حاضر بر سه بخش از مواضع بنیادین نظری باکونین متمرکز خواهد شد:

- ۱- ضدیت با کاپیتالیسم و مالکیت ۲- ضدیت با دولت و قدرت ۳- ضدیت با اتوریته، هیرارشی و سلطه. دلیلش هم این است که در پلمیک با باکونینست‌ها،

همین عرصه‌ها هستند که بیشتر پیش کشیده می‌شوند. البته تلاش خواهد شد تا در دل این بحث‌ها به مواضع دیگر باکونین هم بصورت جنبی پرداخته شود. بعلاوه برای درک بهتر نظریات باکونین، سه مطلب مرتبط نیز ترجمه شده‌اند که بطور جداگانه، ضمیمه همین نوشتار هستند: «سیستم کاپیتالیستی» از باکونین، «خلاصه‌ای از نظریات باکونین در کتاب استاتیسم و آنارشی» از کارل مارکس و «در باره اتوریته» از فردریک انگلس.

نکته پایانی: این نوشتار دربرگیرنده بررسی و نقد عملکرد سیاسی باکونین، بویژه در جریان اتحاد عملش با انترناسیونال اول و بعدتر اخراجش، نمی‌شود. در این مورد بسیار گفته و نوشته شده و کلّ اسناد انترناسیونال در دسترس همگان قرار دارد. تنها به اشاره خاطرنشان می‌کنیم که مارکس در نامه به تئودور کونو توضیحات مفصّلی در رابطه با اقدامات باکونین در انترناسیونال اول دارد که می‌تواند برای علاقمندان جالب باشد:

«همین الان نامه تان را از طریق پیکر دریافت کردم. از محتوای نوشته‌تان چنین برمی‌آید که آن ماردوچین‌های لعنتی [اشاره به پلیس-م]، نامه مفصل مرا به شما، به مورخ ۱۵ دسامبر، توقیف کردند؛ آزاددهنده‌تر این است که آن [نامه] حاوی همه اطلاعات لازم راجع به دسیسه‌های باکونینیست‌ها بود که می‌توانستید یک ماه پیش‌تر از همه جزئیاتش آگاه شوید... بکر اینطور نوشته که می‌خواهد شما را از دسیسه‌های باکونین مطلع کند. اما من چندان اعتمادی به روایت او ندارم و ضروری‌ترین اطلاعات را خودم بطور مختصر برایتان نقل می‌کنم. باکونین، کسی که تا سال ۱۸۶۸ علیه انترناسیونال دسیسه کرد، پس از شکست مفتضاحانه اش در کنفرانس صلح برن به انترناسیونال پیوست و فوراً از درون، شروع به توطئه چینی علیه مجمع عمومی نمود...»⁴⁰

مسئله نمی‌شد از باکونین خلاف آنچیزی که مرتکب شد و انجام داد، انتظار داشت. عمل او مابه‌ازای عملی باورهایش بود که از گرایش طبقاتیش نشأت می‌گرفت. بی‌تردید قضاوت فرد تنها بر اساس باورهایش (ایده)، دقیق و کامل نیست؛ با این همه، بی‌آنکه از ضرورت و اهمیت تحلیل تاریخی-سیاسی باکونین بکاهیم، تأکید را روی نقد مبانی نظری او گذاشتیم؛ تا نشان دهیم که "از کوزه همان تراود که در اوست!" این تأکید را از آن جهت لازم دیدیم تا خطر وحدت عمل سیاسی با آنارشیسم را به گرایشاتی خاطرنشان کنیم که هنوز در توهم «انقلابیگری» آنارشیسم هستند. مارکس در تحلیل پرودون اشاره جالبی به این بحث دارد که خواندنش خالی از لطف نیست:

«هر کس باید بخاطر بیاورد که وقتی من کتاب پرودون را بعنوان نمونه [نماینده] سوسیالیسم خرده بورژوازی اعلام کردم و بصورت تئوریک نیز اثباتش نمودم، پرودون هنوز بعنوان یک انقلابی دو آتشه، هم توسط اقتصاددانان سیاسی و هم توسط سوسیالیست‌ها برسمیت شناخته می‌شد. به همین خاطر بعدتر، من هرگز به خیل کسانی که او را بخاطر "بی وفایی" به انقلاب سرزنش کردند، نپیوستم. این تقصیر او نبود، که نتوانست امیدهای بی مورد دیگران و خودش را برآورده کند.»⁴¹

۱- ضدیت با کاپیتالیسم و مالکیت خصوصی

تا آنجا که می‌دانیم مقاله «سیستم کاپیتالیستی» تنها نوشتار باصطلاح توضیحی باکونین در مورد کاپیتالیسم است. از آنجا که این مطلب تاکنون به فارسی ترجمه نشده، آنرا بطور کامل ترجمه کردیم که به پیوست آمده است. نقد و بررسی حاضر با استناد ویژه بر این متن و مطالب پراکنده‌ای که از باکونین موجود است تنظیم گردیده است. البته واقفیم که مقاله «سیستم کاپیتالیستی» فقط یک متن آژیتاسیونی و یک نطق جذاب و تهییجی است؛ و نه یک نوشتار تحلیلی-اقتصادی. شاید هم اگر در یک جمع کارگری خوانده شود، وجد و هیجان زیادی بیافریند؛ احتمالاً هدف باکونین هم همین بود: تنظیم یک ادعای نامیه علیه سرمایه‌داران. در واقع باکونین می‌خواهد به خواننده بفهماند که «سرمایه» و «مالکیت» برای سرمایه‌دار و کارگر معنای متمایزی دارند؛ کار، تولید، برابری، ریسک و ... در زندگی سرمایه‌دار و کارگر، تعریف و واقعیت دوگانه‌ای پیدا می‌کنند ... اما در پس همین گفتار تهییجی، ابعاد و زوایایی از مبانی اعتقادی باکونین پنهان است که شالوده نظری باکونینیست‌های امروزی را هم شامل می‌شود. لذا نقد و بررسی آنها ضرورت و اهمیت بسزایی دارد.

خلاصه بحث باکونین

آنطور که از مقاله «سیستم کاپیتالیستی» برداشت می‌شود؛ «سرمایه» و «مالکیت»⁴² (Property) تحت حمایت دولت، «قدرت» و «حق استثمار» را به صاحبان‌شان اعطا می‌کند. «اینکه سرمایه و مالکیت از کجا به دست صاحبان فعلی‌شان رسیده‌اند، ابدا جالب نیست؛ چرا که از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برایش وجود ندارد.» مهم این است که در جامعه فعلی، استثمارگران و استثمارشوندگان در موقعیت و شرایط نابرابر، در رابطه با خرید و فروش کار، با هم به معامله

می‌پردازند. بررسی این رابطه سه نکته را آشکار می‌کند: ۱- رابطه سرمایه‌دار با کارگر نوعی بردگی مدرن است که در آن سرمایه‌دار به دستمزد کارگر «دستبرد» می‌زند و از آن طریق ثروت‌اندوزی می‌کند ۲- استثمار، مانعی بر سر راه برادری و برابری است ۳- صحبت از برابری، عدالت و آزادی در جامعه کاپیتالیستی بی‌معنی است.

سرمایه و سیستم کاپیتالیستی

آنچه از فحوای بحث باکونین فهمیده می‌شود و آنچه که وی اذعان می‌کند، این است که کاپیتالیسم یک «شیوه زندگی» بورژوازی است که بر «استثمار» کارگر مبتنی است و توسط «دولت» و نهادهای ریزدرشتش تضمین می‌شود. این شیوه زندگی اگرچه بلحاظ حقوقی-اجتماعی موجه و محترم شمرده می‌شود، اما غیرانسانی می‌باشد؛ چرا که «حق استثمار» از کار دیگران را برسمیت می‌شمارد و قدرتی را به صاحب مالکیت و سرمایه می‌دهد که از طریق آن می‌تواند سلطه‌اش را بر کارگر تحکیم کند.

«مالکیت چیست؟ سرمایه... چیست؟.. یعنی قدرت و حق ... که توسط دولت تضمین شده است. از آنجا که ملک [مالکیت] و سرمایه قادر به تولید هیچ چیزی نیستند مگر آنکه با کار بارور گردند، پس معنایش می‌شود: قدرت و حق زندگی از طریق استثمار کار دیگرانی... که ملک [مالکیت] و سرمایه ندارند و مجبور به فروش قدرت مولده شان به صاحبان خوش اقبال ملک [مالکیت] و سرمایه هستند... این شیوه از زندگی بورژوازی، در همه کشورهای متمدن... [توسط] همه حکومت‌ها... دولت‌ها، ادیان و... دستگاه‌های قضایی و امنیتی، بسیار محترم انگاشته می‌شود.»⁴³

در اینجا و در سایر گفته‌ها و نوشته‌های باکونین، «سرمایه» بیانگر یک مناسبات معین اجتماعی-تاریخی-ایدئولوژیک نیست؛ بلکه بیان مادی «قدرت» و «حق استثمار»ی است که بتوسط دولت، برای صاحبان «خوش اقبال»شان تضمین شده است. باکونین نه تنها علاقه‌ای به تحلیل روند شکل‌گیری سرمایه، مالکیت و طبقه سرمایه‌دار نشان نمی‌دهد، بلکه این سؤال را که «مالکیت و سرمایه از کجا به دست صاحبانش رسیده‌اند؟» از بحث کنار می‌گذارد؛ آنهم با این استدلال که «از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برای این سؤال وجود ندارد». به این ترتیب، باکونین سؤالهایی را که مدخل ورود به بحث وجه تولیدی کاپیتالیستی بودند را از بحث حذف می‌کند؛ و از جایی شروع می‌کند که دو طبقه استثمارگر و

استثمارشونده بوجود آمدند و در جریان یک معامله که «خرید و فروش کار» است، باهم رودرو شدند. نتیجه این رویارویی، بردگی کارگر و ثروت‌اندوزی سرمایه‌دار، آنهم از طریق «دستبرد به دستمزد» کارگر شد.

«صاحبان ملک و کاپیتالیست‌ها... از کار پدی پرولتاریا زندگی می‌کنند... کالایی که کارگر می‌فروشد «کار» است... نیروی مولده بدنش هست؛ فکرش، روانش و همه وجودش است؛ به این معنی، کارگر خودش را می‌فروشد... ثروت، از دستبرد سرمایه به دستمزد کارگر بوجود می‌آید.» [همانجا]

پیش‌تر پرودون، که معلم و الهامبخش باکونین بود، تحلیل مشابهی از دستمزد در کتاب «مالکیت چیست؟»⁴⁴ ارائه کرده بود و به جواب مشابهی رسیده بود. او نوشت:

«اگر بخواهم در یک کلمه به این پرسش که برده داری چیست؟ پاسخ بدهم، جوابم "قتل" خواهد بود؛ و استدلالم فوراً درک خواهد شد. هیچ بحث طول‌ودراز دیگری لازم نخواهد بود تا نشان دهم که قدرتی که فکر، خواست، و شخصیت یک انسان را زایل می‌کند، همان [اعمال] قدرت بر زندگی و مرگ [یک انسان] است؛ برده کردن، معادل به قتل رساندن یک انسان است. پس چرا نتوانم به پرسش بعدی هم به همین شیوه جواب بدهم: مالکیت چیست؟ "دزدی".»⁴⁵

مارکس، در کتاب «فقر فلسفه»⁴⁶ (در پاسخ به پرودون) و بعدها در کتاب «کاپیتال» نشان داد که نمی‌شود نقد مالکیت و کاپیتالیسم را بدون نقد وجه تولیدی کاپیتالیستی توضیح داد وگرنه تبیینی سطحی و غیررادیکال خواهد بود و به نتایج نادرستی می‌انجامد؛ یعنی همان کاری که پرودون کرد و به آنجا رسید که مالکیت را «سرقت» خواند و یا همان نتیجه‌ای که باکونین گرفت و ثروت را «دستبرد به دستمزد» تلقی نمود.⁴⁷ مارکس در نامه به شوابزر، در نقد چنین استنتاج‌هایی می‌نویسد:

«اثر نخستین پرودون، "مالکیت چیست؟" بی‌شک بهترین اثر اوست. یک اثر دوران ساز؛ البته نه بخاطر تازگی محتوایش، بلکه حداقل بخاطر روش تازه و بی‌پروایی که برای بیان ایده‌های قدیمی اتخاذ کرده بود. البته پرودون واقف بود که در آثار سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های فرانسه مالکیت یا "پراپرتی" نه تنها به شیوه‌های گوناگون مورد نقد قرار گرفته بلکه به گونه‌ای تخیلی "الغا" هم شده بودند... ایراد کتاب از همان عنوان کتاب نمایان است. سؤال بقدری بد فرموله شده است که نمی‌شود به آن جواب درستی داد؛ "روابط مالکیت" عهد باستان توسط "روابط

مالکیت "دوره فتودالی جایگزین شدند و اینها نیز بنوبه خود توسط "روابط مالکیت" بورژوایی جایگزین گردیدند. بنابراین تاریخ خودش نقدش را بر "روابط مالکیت" دوره‌های پیشین بیان کرده است. اما آنچه که پرودون بواقع بدان پرداخته بود، مالکیت بورژوایی مدرن بود؛ یعنی آن طوری که امروز وجود دارد. این پرسش که "مالکیت بورژوایی چیست؟" فقط از طریق تحلیل انتقادی از "اقتصاد سیاسی" امکانپذیر است؛ تحلیلی که کلیت این مناسبات مالکیت را دربرگیرد؛ نه از جنبه حقوقی‌شان، به مثابه روابط ارادی؛ بلکه به شکل واقعی آن، یعنی روابط تولیدی. اما از آنجا که پرودون کلیت روابط اقتصادی را در مفهوم حقوقی "مالکیت" گرفتار می‌کند، نمی‌تواند پاسخی فراتر از آن چه که بریسوت در اثر مشابهی که پیش از ۱۷۸۹ منتشر شده بود، بدهد: "مالکیت سرقت است." در بهترین حالت نتیجه این می‌شود که مفاهیم حقوقی بورژوازی از "سرقت"، دقیقاً در مورد درآمد "شرافتمندانه" خود بورژوازی هم صدق خواهد نمود.⁴⁸ از طرف دیگر، از آنجایی که "سرقت" -بمثابه تجاوز با زور به حریم مالکیت- وجود مالکیت را پیش‌فرض می‌گیرد، پرودون خود را گرفتار همه گونه خیالپردازی درباره مالکیت حقیقی بورژوازی می‌کند که حتی برای خودش هم ناروشن است... در اثر پرودون بنام "فلسفه فقر یا نظام تضاد های اقتصادی" برای اولین بار، جواب واقعی به پرسش "مالکیت چیست؟" ارائه شد. در واقع پس از انتشار این اثر بود که او مطالعات اقتصادی را شروع نمود؛ او کشف کرده بود که سؤال طرح شده‌اش را نمی‌توان با طعنه پاسخ داد؛ بلکه اینکار تنها با تحلیل "اقتصاد سیاسی" مدرن امکانپذیر است. همزمان او کوشید تا "سیستم" تقسیمات اقتصادی را بگونه‌ای دیالکتیکی ارائه کند؛ و بجای "تناقضات" غیرقابل حل کانت، "تضادهای" هگلی را بمثابة ابزار انکشاف معرفی کند.⁴⁹

یعنی خطای پرودون و باکونین این است که بدون تحلیل انتقادی از اقتصاد سیاسی بورژوایی، بدون درنظر گرفتن کلیت مناسبات مالکیت، بدون درنظر گرفتن ویژگیهای مالکیت بورژوایی و بررسی تضادهایی که از دل آن برمی‌آید و بدون درنظر گرفتن هویت تاریخی مناسبات مالکیتی، به سؤالاتی پاسخ می‌دهند که اساساً غلط طرح شده‌اند؛ و نتیجتاً به استنتاج نادرستی منتهی می‌شوند.

کار-سرمایه

ادعای اکثر اندیشمندان مکاتب مختلف اقتصادی از اقتصاددانان کلاسیک، نئوکلاسیک، فیزیوکرات... تا اقتصاددانان نئولیبرالیست - این بود که ثروت (Wealth)، مال و دارایی (Assets)، پول، رفاه و خوشبختی، حق مالکان و صاحبان سرمایه است. نقد این ادعا، با این سؤال بجا شروع شد: چگونه و چرا ثروت و

امکانات جامعه در اختیار یک اقلیتِ معدود قرار گرفته شده است؟ مارکس از نخستین کسانی بود که به نقد اقتصادِ سیاسی بورژوازی پرداخت و نه تنها بی‌پایگی ادعاهای‌شان را نشان داد، بلکه ادعای انقلابی‌ای علیه سیستم کاپیتالیستی و طبقه بورژوا تنظیم نمود. باکونین نه تنها با این کیفرخواست مارکس آشنا بود؛ بلکه «کاپیتال» را به روسی ترجمه نمود⁵⁰ و بارها نقطه‌نظرات اقتصادی مارکس را ستود؛⁵¹ با این همه توجهی به متدولوژی مارکس و تأکیدات مکررش بر پایه‌های اقتصادی مقولاتی مانند «کار» یا «استثمار» و ... نکرد. بعلاوه باکونین در انتقاد خود از «کاپیتال» آن را «پوزیتیویستی» و «زیاد از حد متافیزیکی» خواند! اینکه چطور یک نوشتار می‌تواند آنقدر در چارچوب علم حبس باشد که بشود بر آن برجسبِ «پوزیتیویستی» زد و همزمان آنقدر غیرعلمی باشد که بشود آنرا «متافیزیکی» قلمداد کرد! سئوالی است که باکونین جوابی به آن نمی‌دهد:

«تنها نقیصه این اثر [کاپیتال] ... گرایش پوزیتیویستی آن در سمت‌گیری‌ای است که براساس مطالعه عمیق آثار اقتصادی بنا شده و منطقی بجز منطقی واقعیات علمی نمی‌پذیرد. تنها ایراد این کتاب این است که بخش‌ها و تنها بخش‌ها، بگونه‌ای زیاده از حد متافیزیکی و انتزاعی نوشته شده ... که این سبب شده تا توضیح آن مشکل گردد و برای اکثریت کارگران (یعنی همانانی که بواقع باید آنرا بخوانند) تقریباً غیرقابل دسترس جلوه کند.»⁵²

برای فیزیوکرات‌ها (پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی مدرن) فقط کار کشاورزی «کارمولد» محسوب می‌شد؛ یعنی منشاء ثروت، طبیعت بود. آدام اسمیت کارمولد را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله می‌شد؛ یعنی از نگاه او این «سرمایه» بود که مولد بحساب می‌آمد. ریکاردو توجه‌اش را به رابطه سرمایه با کارگر و مسئله ارزش معطوف نمود؛ بعبارتی، او خودِ «کار» را مولد دانست.

باکونین نیز تا همینجا پیش آمد و جلوتر نرفت. البته تفاوتش با ریکاردو در این بود که باکونین نقش دولت را بر فراز ارزش‌آفرینی کار نشاناد! و بجای آنکه از تحلیل مبانی اقتصادی به توضیح استثمار و تضاد طبقاتی برسد، از استثمار برای توضیح تضاد طبقاتی شروع کرد! بعلاوه، باکونین نتوانست در رابطه سرمایه-کار، از رابطه سرمایه‌دار-کارگر فراتر برود و از فرآیند تولید کالا به جنبه‌های اجتماعی و تضادهای طبقاتی برسد؛ چیزی که مارکس در کاپیتال بر آن تأکید ورزید:

«تولید کاپیتالیستی صرفاً تولید کالا نیست... بنابراین مفهوم کارگر مولد متضمن صرفاً رابطه‌ای میان کار و اثر مفید آن، میان کارگر و محصول کار او نیست، بلکه متضمن یک رابطه اجتماعی تولیدی خاص، رابطه‌ای با منشأ تاریخی که مَهر وسیله مستقیم ارزش‌افزایی سرمایه بودن را بر پیشانی کارگر می‌کوبد نیز هست.»⁵³

به این معنی مارکس هر کاری را مولد قلمداد نکرد و دو شکل از رابطه را میان کار و سرمایه توضیح داد: ۱- مبادله صوری، که در آن ارزش اضافه خلق نمی‌شود ۲- مبادله کار و سرمایه، در پروسه کار؛ یعنی جایی که «نیروی مولده کار» خود را آشکار می‌کند. در واقع، کشف مهم مارکس، تفکیک «کار» از «نیروی کار» بود. آنچه سرمایه‌دار می‌خرد، حق استفاده از نیروی کار کارگر، برای یک مدت زمان معین است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام می‌دهد، بیش از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار هست. به این ترتیب سرمایه، مقدار معینی از کار اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تصاحب در میآورد و با فروش محصولات، آن را متحقق می‌کند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت نیروی کار و خصلت مولد آن در پروسه کار انگشت گذاشت.⁵⁴

باکونین (و حتی باکونینستهای امروز) چنین نمی‌کنند. آنها نه تنها تعریف و تحلیل دقیقی از «کار» ندارند؛ بلکه قادر هم نیستند تا بین کار رابینسون کروزو (که برای رفع نیازهای فردیش انجام می‌داد) و کار در جوامع اشتراکی (که جمعی و حیاتی بود) یا کار در جوامع فئودالی (که شکل خدماتی یا پرداخت جنسی داشت) و کار در سیستم کاپیتالیستی تمایزی قائل شوند! بعلاوه باکونین، در تفکیک «کار» از «نیروی کار» که کلید فهم استثمار در نظام کاپیتالیستی است، عاجز است. یکی از دلایلی که باکونین را به این استنتاج نادرست رساند که «ثروت دستبُرد به دستمزد است»، انگلس توضیح مبسوطی پیرامون اهمیت تمایز «کار» از «نیروی کار» دارد که به نقل بخش کوچکی اکتفا می‌شود:

«ما مشغول... بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سروکار داریم... اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricardo، می‌گویند که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین می‌شود... اما به محض اینکه این حکم را ... در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" چطور تعیین می‌شود؟... تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از

چنگ این تناقض خلاص نمیشویم... کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود... کارگر کار نمی‌فروشد... بلکه در ازای یک پرداختِ مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار کاپیتالیست‌ها می‌گذارد، برای یک مدت زمان معین (در حالتِ وقت-مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجودِ شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولیدِ نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولیدِ خودش منطبق است... (حال) میتوانیم از هزینه تولیدِ نیروی کار به ارزشِ نیروی کار برگردیم، و کمیّت کار اجتماعی که برای تولیدِ کمیّت معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروشِ نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.⁵⁵

مارکس نیز در کتاب «کار مزدی و سرمایه»، در توضیح همین نکته می‌نویسد:

«اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار کارگران را با پول می‌خرد و کارگران در ازای پول، کارشان را به سرمایه‌دار می‌فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می‌فروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف می‌کند، به این طریق که کارگر را وامی‌دارد که در طی زمان توافق شده، کار کند... مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمتِ نیروی کار... این کالای منحصر به فرد، که هیچ‌جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت... نیروی کار همیشه یک کالا نبوده... برده نیروی کارش را به برده‌دار نمی‌فروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته می‌شد. او کالایی است که میتواند از دستِ صاحبی به دستِ صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او از صاحب زمین مزدی نمی‌گیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج می‌گیرد... کارگر آزاد ... هر روز، مثل روزهای دیگر، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگیش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد می‌فروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را می‌خرد... کارگر که تنها منبع درآمدش فروشِ نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار است.» [همانجا]

بعلاوه مارکس در جزوه «کار مزدی و سرمایه»⁵⁶ نشان می‌دهد که اگر دستمزد، معادل قیمت حداقل مایحتاج حیاتی‌ای است که برای بازتولید «نیروی کار» لازم است، پس ارزش «نیروی کار» معادل می‌شود با مقدار کار اجتماعاً لازمی که برای تولید همان اقلام (که حیات کارگر و طبقه‌اش را تضمین می‌کند) مصرف شده است. به بیان بهتر، دستمزد همان هزینه تولید و بازتولید نیروی کار است. اما کاری که کارگر در ساعات کارش انجام می‌دهد، بمراتب بیشتر از مقدار کار ضروری، برای تامین این هزینه است. این کار اضافی همان ارزش اضافی است که به جیب سرمایه دار می‌رود و منشا سود می‌شود. پس، برخلاف نظر باکونین، منشا ثروت و سود، دستبُرد به دستمزد کارگر نیست.

بنابراین می‌شود گفت که در برداشت باکونین از سرمایه، کار و سیستم کاپیتالیستی، نقیضه‌های جدی و قابل تامل وجود دارد که به مهمترین‌شان اشاره شد. اما نقایص مهم دیگری مثل اجتماعی شدن شیوه تولید کاپیتالیستی، نقش تقسیم کار اجتماعی، سرشت متضاد نیروها و روابط تولیدی و جایگاه و کارکرد دیالکتیکی این تضادها... هم هستند که پرداختن به آنها در حوصله این نوشتار نیست.

سرمایه و سیستم کاپیتالیستی در نگرش مارکس

تا پیش از نگرارش «کاپیتال» مارکس، تعریف عوام‌پسندانه اقتصاددانان کلاسیک این بود: سرمایه عبارت است از دارایی‌یی که می‌تواند درآمدی را برای صاحبش پدید آورد. مارکس غیرتاریخی بودن این تعریف را به نقد کشید و پس از مباحث دقیق و مفصلی که احتمالاً برای خوانندگان آشناست، نوشت:

«تولید کاپیتالیستی... ماهیتاً تولید ارزش اضافه است. کارگر نه برای خود بلکه برای سرمایه تولید می‌کند. بنابراین دیگر کافی نیست فقط تولید کند، بلکه باید ارزش اضافه تولید کند. تنها کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافه تولید می‌کند، بعبارت دیگر به خودارزش‌افزایی سرمایه کمک می‌رساند...»⁵⁷

در فصل ۴۸ از جلد سوم سرمایه، مارکس با تمثیل تثلیث مسیحیت (پسر، پدر، روح‌القدس)، فرمول تثلیث خودش را معرفی می‌کند: سرمایه-بهره⁵⁸، زمین-اجاره زمین، کار-مزد، و می‌نویسد:

«این است فرمول تفلّیث که همه اسرار پروسه تولید اجتماعی را در خود جای میدهد... با بررسی دقیق‌تر این تفلّیث اقتصادی، به نکات زیر می‌رسیم: اول اینکه، سرچشمه‌هایی که ادعا میشوند منشأ ثروت هستند... به عرصه‌های بسیار نامشابهی تعلق دارند و ابداً با یکدیگر قابل قیاس نیستند. آنها با یکدیگر کمابیش همان رابطه‌ای را دارند که بین صورتحساب وکیل، چغندر قرمز و موسیقی هست.»⁵⁹

با این توضیح، مارکس به سراغ تعریف سرمایه می‌رود و می‌نویسد:

«سرمایه، زمین، کار! در این میان اما، سرمایه یک شئی نیست، بلکه به بیان دقیق‌تر یک رابطه تولید اجتماعی معین، متعلق به یک شکل‌بندی تاریخی معین جامعه است، که در یک شئی تعین یافته و به این شئی یک کاراکتر اجتماعی خاص داده است. سرمایه، مجموعه‌ای از وسایل تولید شده نیست؛ بلکه وسایل تولید مبدل شده به سرمایه است، که همانقدر به خودی خود سرمایه نیستند که طلا یا نقره به خودی خود پول نیست. سرمایه، وسایل تولید به انحصار درآمده توسط یک بخش معین از جامعه است که در تقابل با نیروی کار زنده‌ای که محصولات و شرایط کار از آن (نیروی کار) مستقل و منفک شده، از طریق آنتی‌تر در وجود سرمایه شخصیت یافته‌اند. سرمایه صرفاً محصولات کارگران نیست که به قدرتهای مستقل مبدل شده باشد، به محصولاتی بمثابه حاکمان و خریداران سازندگان، بلکه نیروی اجتماعی کارشان و شکل اجتماعی شده این کارهم هست که به مثابه خواص تولیداتشان در تقابل با کارگران قرار گرفته‌است. پس اینجا با یک شکل اجتماعی معین، در نگاه اول بسیار اسرارآمیز، از یکی از فاکتورهای تاریخا تولید شده پروسه تولید اجتماعی روبرو هستیم.» [همانجا]

به این معنی می‌بینیم که سرمایه (در نزد مارکس) تعریف ساده و کوتاهی ندارد. یک چیز یا یک مقوله نیست! یک انبان اسکناس یا یک انبار طلا نیست؛ هر چند که می‌تواند در شکل پول، نیروی کار، ابزار کار، مواد خام و وسایل مورد نیاز تولیدی و ماشین آلات و غیره هم ظاهر شود. اما همه اینها فقط زمانی به سرمایه بدل می‌شوند، که در یک فرآیند تولید اجتماعی بگردش درآیند و با نیروی کار مولد ممزوج شوند؛ مثلاً پول زمانی به سرمایه بدل می‌شود که صرف خرید نیروی کار مولد شود. در جریان مصرف نیروی کار است که ارزش نیروی کار خود را به کالای تولید شده منتقل می‌کند، و به این ترتیب ارزشی بیش از ارزش اولیه می‌آفریند. این بخش از ارزش اضافه شده، بی آنکه نتیجه کلاهبرداری و یا اغفال کارگر باشد، بمثابه سود، به جیب سرمایه‌دار می‌رود. به بیان دیگر، ارزش نیروی کار و ارزش سرمایه ثابت، در پروسه کار (مصرف نیروی کار مولد) به

فراورده (محصول یا کالای تولیدی) منتقل می‌شود و ارزش اضافه یا سود خلق می‌کند. اینجاست که مارکس همه کسانی را که سرمایه یا زمین و یا کار مولد را بتهایی منشا ثروت می‌دانند به سخره می‌گیرد و نشان می‌دهد که در یک پروسه ظاهراً اسرارآمیز ولی تاریخی از تولید اجتماعی است که سرمایه بوجود می‌آید. به این معنی، سرنگونی کاپیتالیسم نیز با تحول انقلابی، صرفاً در یک عرصه متحقق نخواهد شد؛ یعنی صرفاً با اشتراکی کردن زمین و وسایل تولید، تا زمانی که کارمزدی و آفرینش ارزش اضافه بقوت خود باقیست (و برعکس) کاپیتالیسم هم به حیات خود ادامه خواهد داد؛ و این چیزی است که باکونینیست‌ها ابداً قادر به درکش نیستند!

با این تحلیل عمیق علمی-تاریخی و اجتماعی است که مارکس تئوری ارزش را پی‌می‌ریزد و بنیان مادی مبارزه طبقاتی را در سیستم تولیدی کاپیتالیستی توضیح می‌دهد. سیستمی که شرایط تاریخی‌ش زمانی فراهم شد که نیروی کار زنده و مولد به کالا بدل شد و در بازار معامله گردید، ثروت اجتماع و وسایل تولید به انحصار بخش معین و کوچکی از جامعه درآمد، پروسه کار خالق اضافه ارزش شد، کار، خصلت مزدی پیدا کرد، تولید بر اساس سود استوار گردید، پول بر هستی فردی و اجتماعی بشر حاکم شد و انسان با کارش، محصولش و نهایتاً خودش بیگانه شد و اسیر مصرف تولیداتش گشت و ... بدین ترتیب بود که دو اردوی کار و سرمایه شکل گرفت و طبقه بورژوا و پرولتاریا به نزاع طبقاتی کشانده شدند.

«عاقبت آن زمان فراسید که هر آن چه را انسان از وجودش تفکیک‌ناپذیر می‌دانست، به شئی قابل مبادله، به موضوع خرید و فروش غیرمجاز و بیگانه با انسان بدل شد. این همان زمانه‌ای است که در آن آنچه را که پیش‌تر باهم معاوضه می‌کردیم ولی هرگز معامله نمی‌کردیم، به همدیگر می‌دادیم ولی هرگز نمی‌فروختیم، از هم می‌گرفتیم ولی هرگز نمی‌خریدیم (مثل حرمت، عشق، باور، دانش، وجدان و غیره) و در کل همه چیز به بازار تجارت وارد شد. این زمانه‌ی فساد فراگیر، رشوه‌خواری عمومی، یا به زبان اقتصاد سیاسی، زمانه‌ای که در آن همه چیز، اخلاقی یا مادی، به ارزش قابل عرضه در بازار مبدل شده، و به بازار آورده می‌شود تا ارزش واقعی‌ش تعیین شود.»⁶⁰

۲- ضدیت با دولت

باکونین نوشت:

«... قاطع می‌گویم که دولت شرّ است. شرّی به لحاظ تاریخی ضروری که ضرورت وجودش در گذشته به اندازه ضرورت انهدام آتی آن است... بدیهی است که با وجود دولت، انسان نه به آزادی می‌رسد و نه از مزایای حقیقی جامعه... بهره می‌برد. انسان فقط زمانی روی سعادت را میبیند که دیگر دولتی در کار نباشد... دولت سلاخ خانه ای بزرگ و گورستانی وسیع است که در آن تمام اختیارات و ابتکارات ملت به سالوسی سلاخی و دفن میشود.»⁶¹

باکونین در «استاتیسیم و آنارشی»⁶²، ادعا می‌کند که به اعتقاد او «دولت» یعنی "سلطه" که آن هم بنوبه خود معادل است با "استثمار". به این معنی، هیچ تغییر و تحول اجتماعی و اقتصادی، بدون الغا و انهدام قهرآمیز دولت معنایی نخواهد داشت و انقلابی بحساب نخواهد آمد:

«آقایان، بورژواهای همه احزاب، از جمله پیشرفته‌ترین‌شان، صرفنظر از آنکه چقدر جهان-وطن باشند، وقتی پای انباشت پول از طریق استثمار بیشتر و گسترده‌تر از کار مردم به میان می‌آید، همه به یک اندازه، شور و تعصب وطن‌پرستانه نسبت به دولت نشان می‌دهند. ناسیونالیسم در واقع چیزی غیر از ابراز شیفتگی و ستایش مذهبی از دولت نیست... کسی که می‌گوید "دولت"، بواقع می‌گوید "سلطه"؛ و کسی که می‌گوید "سلطه"، بواقع می‌گوید "استثمار"... دولت، هرچقدر هم که فُرَم محبوب و پسندیده‌ای بخود بگیرد، همیشه یک نهاد سلطه و استثمار است؛ از اینرو یک منشأ دائمی فقر و بردگی مردمان است. هیچ راهی برای رهایی اقتصادی و سیاسی مردم و اعطای همزمان آزادی و رفاه به مردم وجود ندارد مگر آنکه دولت ملغی شود؛ همه دولتها، تنها از طریق الغای دولت است که برای یکبار و برای همیشه، آنچه را که تا به امروز "سیاست" نامیده شده، نابود خواهد شد. سیاست چیزی غیر از عملکرد و بروزات داخلی و خارجی اقدامات دولت نیست. عبارت دیگر سیاست همان عمل، هنر و علم سلطه و استثمار توده‌ها بنفع طبقه ممتاز است... بنابراین این ادعا که ما سیاست را انتزاع می‌کنیم، صحت ندارد. ما آنرا تجرید نمی‌کنیم؛ چرا که خواهان انهدام ایجابی دولت هستیم. و اینجا همان نقطه اساسی است که ما را کاملاً از سیاستمداران و سوسیالیست‌های رادیکال-بورژوا (که هم‌اکنون بمثابة دموکراسی اجتماعی یا رادیکال عمل می‌کنند که در واقع نمای بزرگ شده دموکراسی کاپیتالیستی است) جدا می‌کند... سیاست ما، تنها سیاستی که ما قبولش داریم، عبارتست از الغای کامل دولت و سیاست [که همان بروزات ضروری دولت است].»⁶³

نقدِ باکونین به دولت، قاطع، مطلق و غیرتاریخی است؛ برای او دولت، دولت است؛ چه شاهنشاهی، چه جمهوری و چه پرولتری. بنظر باکونین، از آنجا که ساختارِ دولت بر سلسله مراتب، قدرت، هیرارشی، اتوریته و سلطه استوار است، لزوماً به فساد گرایش پیدا می‌کند؛ صرفنظر از آنکه از دزدان تشکیل شده باشد یا درست‌کاران، در غرب باشد یا شرق، در روابط و مناسبات فئودالی باشد یا بورژوایی و ... قدرت و سلطه، راه به فساد می‌برند "چونکه با طبیعت انسان ناسازگارند و کسی که در قبول این حکم تردید کند چیزی از طبیعت انسان نمی‌داند."⁶⁴

با استدلال مشابه، باکونین نقدهای تندی بر نظریه دولت مارکس و «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌کند و از جمله می‌نویسد:

«نظریه استاتیسم و یا باصطلاح همان دیکتاتوری انقلابی، بر این ایده مبتنی است که یک گروه از نخبگان ممتاز، متشکل از دانشمندان و نظریه‌پردازان انقلابی که معتقد به الویت تئوری بر تجربه اجتماعی هستند، باید طرح از پیش تنظیم‌شده‌شان از سازمان اجتماعی را به مردم تحمیل کنند. قدرتِ دیکتاتورصفتانه‌ی این اقلیت دانا، پشت یک حکومت شبه‌نماینده‌ی [قلابی] که ظاهراً منافع مردم را بیان می‌کند، پنهان می‌ماند... بنا به تئوری آقای مارکس، مردم نه تنها نباید دولت را تخریب کنند بلکه برعکس باید آن را تقویت کنند و در اختیار مطلق خیرخواهان، سرپرستان و آموزگاران قرار دهند. آنوقت، رهبران حزب کمونیست، یعنی آقای مارکس و دوستانش، به روش خودشان، مردم را آزاد خواهند کرد. آنها [مارکس و رفقایش] خواهان آنند تا همه قدرت اجرایی را در دستان قدرتمند خود متمرکز کنند، زیرا که مردم نادان، محتاج یک سرپرست قوی هستند...»⁶⁵

بخش اعظم جملات کتاب باکونین تکرار مکرر همین فرمولبندی است. از اینرو بیش از این ضرورتی برای نقل جملات وی نمی‌بینیم؛ هر چند که به ضرورت ادامه بحث باور داریم، بویژه آنکه آنارشیست‌های جدید، پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی، در بوق و کرنا کردند که نظریه کسب قدرت دولتی، توهمی بیش نبوده و نادرستی آن در عمل به اثبات رسیده است. آنها ضمن دفاع از تئوری دولتِ باکونین مجدداً اعلام کردند که یگانه راه تغییر جهان امروز، نه گرفتن قدرت، که الغای آن است!⁶⁶

جا دارد همینجا گفته شود که باکونین همزمان با الغای دولت، پروژه‌ای هم به نام «انحلال اجتماعی» ارائه می‌کند که معنایش الغای اتوریته، سلطه و هیرارشی

در کل ساختار جامعه است. او این وظایف را بعده سازمان سراسری و بین‌المللی کارگران می‌گذارد که قرار است بمرور جایگزین دولت شود.⁶⁷ یکی از نقدهای او به انترناسیونال هم همین بود که نمی‌خواست این وظیفه را بعده بگیرد. از آنجا که لازم بود تا به آلترناتیو باکونین، در برابر خواست الغای دولت اشاره کنیم، این پاراگراف را آوردیم و خاطرنشان می‌شویم که این بحث به مباحث انترناسیونال اول مربوط می‌شود که جایش اینجا نیست. اما باز به اشاره یادآور می‌شویم که مارکس در نامه‌اش به کونو، به نقد تئوری «انحلال اجتماعی» باکونین و «الغای اتوریته» او می‌پردازد و به طعنه می‌نویسد:

«حالا که به گفته باکونین انترناسیونال بمنظور مبارزه سیاسی شکل داده نشده، پس برای آنکه بتواند به محض وقوع انحلال اجتماعی فوراً جایگزین سازمان دولت کهن شود، باید که انترناسیونال تا به حد امکان به ایده آل باکونینیستی از جامعه آتی نزدیک شود. در این جامعه، پیش از هر چیز اتوریته‌ای وجود نخواهد داشت؛ چرا که اتوریته برابر است با دولت که آنهم برابر است با شرّ مطلق. (چطور این مردم خواهند توانست یک کارخانه را بگردانند، راه آهن را بچرخانند یا کشتی را هدایت کنند، آنهم بدون حضور یک مرجع تصمیم گیرنده نهایی، بدون یک رهبری واحد؟ آنها [باکونینیستها] چیزی در باره‌اش به ما نمی‌گویند). به اتوریته اکثریت بر اقلیت نیز خاتمه داده می‌شود؛ هر فرد و هر کمونی خودمختار خواهد بود؛ اما اینکه چطور یک جامعه -حتی اگر دو نفره باشد- می‌تواند وجود داشته باشد، بدون آنکه هر فرد از بخشی از اتوریته‌اش صرف‌نظر نکند، باز باکونین سکوت اختیار می‌کند. پس انترناسیونال هم باید مطابق با این الگو، دوباره سازماندهی شود؛ بنحویکه همه بخش‌ها، و در هر بخش هر فرد، خودمختار باشند. گور بابای قطعنامه‌های بازل که به مجمع عمومی اتوریته اعطا کرد تا حتی خودش را نیز تحقیر کند! حتی اگر این اتوریته به طور دواطلبانه هم اعطا شود، بازهم باید خاتمه پیدا کند آن هم به این دلیل ساده که اتوریته است.»⁶⁸

الغای دولت

نکوهش "قدرت" و لعن و نفرین "سیاست" و حتی دولت ابداً منحصر به باکونین و آنا رشیسم نیست؛ و ردپایش را می‌توان در نزد اکثر فرهنگها، در ضرب‌المثل‌ها و محاورات روزمره به عیان دید؛ مثلاً در دوره فتووالیسم، "آنجا که دهقان فرانسوی می‌خواهد شیطان را ترسیم کند، آنرا در هیئت مامور وصول مالیات می‌کشید"⁶⁹ در فارسی نیز تمثیلهای و ضرب‌المثل‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد؛ از آن جمله است: شاه انعام داد، کلید کاهدونم داد / حاکم شهری که مرغابی بُود - بر سر آن شهر رسوایی بُود / دولت به خزان دادی، نعمت به

سگان / دولت اگر کور نبود، به خانه لنگ نمی آمد / دولت چون باد است، هر وقت از جایی دیگر برآید!⁷⁰

هال دراپر، در بررسی دلایل رشد دولت ستیزی، در گذشته و حال، می‌نویسد:

«ضدیت با دولت و استاتیسیم، در مجموع، همانند آنارشیسیم در دوره‌های بعدی) بیش از همه، مابین تولیدکنندگان منفرد و منزوی مثل دهقانان، پیشه‌وران و کارگران خانگی رشد کرده است؛ یعنی آنهایی که رابطه‌چندان روشنی بین کارشخصی خودشان و کار اجتماع نمی‌بینند. در چنین چارچوب محدودی، دولت تنها یک غریبه مزاحم است. به همین ترتیب، بنظر می‌آید که اشتیاق "الغای دولت"، تنها بر سر اراده و زور است: یک نمایش چاقو و قطع کردن یک غده بی‌مصرف سرطانی از تن جامعه مولد. به همین ترتیب، بنظر می‌آید که اشتیاق "الغای دولت" که امروزه در نظر اغلب انسانها یکی از جنون‌آمیزترین رویاها جلوه می‌کند، بمثابه ایده‌ای ساده، مستقیم، قابل فهم و معقول رشد کرده است. (ولی برای مارکسیسم این نه رویاست و نه آسان). "سرنگون باد قانون"، "مرگ بر مقامات"، "تا بود باد دولت" - قدیمی‌ترین شعارهای مبارزه طبقاتی هستند. با این حال، دولت‌های فراوانی سرنگون شده‌اند، اما "دولت" هرگز "ملغی" نگردیده است.»⁷¹

دلیلش هم روشن است: دولت یک ضرورت اجتماعی نظام طبقاتی است. ابزار اعمال حاکمیت طبقه است. تنها در خیال و فانتزی می‌شود دولت را ملغی کرد؛ آنهم زمانی که طبقه به حیات خود ادامه می‌دهد!

انگلس تاکید می‌کند که باکونین سرمایه و تضاد طبقاتی را سرمنشأ شرارتی که باید نابود شود نمی‌بیند بلکه دولت را شر اصلی می‌پندارد؛ بی‌خبر از آنکه دولت چیزی بجز سازمان طبقات حاکم، زمین داران و سرمایه داران برای حفظ امتیازات اجتماعی‌شان نیست.⁷² بر اساس همین نگرش و تحلیل نادرست هم هست که باکونین به تئوری الغای دولت می‌رسد. گویا این دولت است که بستر، امکان، شرایط و خلاصه همه ملزومات اضافه ارزش را فراهم کرده است! انگلس در توضیح می‌نویسد:

«او [باکونین] سرمایه و نتیجتاً تضاد طبقاتی میان کاپیتالیست‌ها و مزدبگیران را که از درون تکامل اجتماعی برخاسته، منشأ اصلی شرارتی که باید ملغی شود در نظر نمی‌گیرد؛ در عوض دولت را منشأ اصلی شر قلمداد می‌کند. وقتی اکثریت کارگران سوسیال دموکرات طرفدار ایده ما هستند که قدرت دولتی چیزی نیست بیش از سازمانی که طبقات حاکم، زمین داران و سرمایه داران برای خود و به منظور حفظ

امتیازات اجتماعی‌شان تدارک دیده اند؛ با این حال باکونین اصرار دارد که این دولت است که سرمایه را خلق کرده، و سرمایه دار تنها به لطف دولت، سرمایه خود را در اختیار دارد. بنابراین دولت، شرّ اصلی است، پیش از هر چیز دولت است که باید نابود شود تا سپس کاپیتالیسم خودش رهسپار جهنم شود. بر عکس، ما می‌گوییم: سرمایه و تملک کلّ وسایل تولید در دست تعدادی قلیل را نابود کنید، آنوقت دولت خودش بتدریج نابود خواهد شد. این اختلاف، یک اختلاف اساسی است. امحاء دولت، بدون یک انقلاب اجتماعی پیش از آن، چرند است؛ امحاء سرمایه، درخودش یک انقلاب اجتماعی است و مسلّم یک تغییر در کلّ شیوه تولید است.⁷³ با اینحال، اما، چون برای باکونین، دولت شرّ اصلی است، پس هیچ کاری نباید کرد چون که می‌تواند به حفظ بقای دولت بیانجامد- خواه این دولت جمهوری باشد یا سلطنتی یا هر چیز دیگر. از اینرو نتیجه نه گفتن کامل به کلّ سیاست می‌شود. ارتکاب به یک عمل سیاسی، و بخصوص شرکت در یک انتخابات، در حکم خیانت به اصول خواهد بود. کاری که باید انجام داد 'انجام تبلیغات' آسیب زدن به دولت و سازماندهی است؛ و هنگامی که همه کارگران، یعنی اکثریت‌شان بر (دولت) فائق آمدند، باید مقامات و مسئولان را عزل، دولت را ملغی و تشکیلات انترناسیونال را جایگزین آن کرد. این اقدام عظیم، که هزاره با آن آغاز خواهد شد، "انحلال اجتماعی" نامیده می‌شود.⁷⁴

نقد نظریه دولت باکونین

اتوپای شیرین "الغای دولت"، یکی از اولین خواسته‌های نخستین سوسیالیست‌های رادیکال نیز بود؛ که مورد مخالفت مارکس قرار گرفت. مارکس معتقد بود که مبارزه با دولت نباید جایگزین مبارزه با نظم موجود شود؛ زیرا این دولت نیست که نظم اجتماعی را ایجاد می‌کند؛ بلکه این نظم اجتماعی است که وجود دولت را ایجاب می‌کند:

«قدرت دولتی مدرن فقط کمیته‌ای است که امور مشترک کل طبقه بورژوازی را اداره می‌کند... نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکم و به کف آوردن دموکراسی است. پرولتاریا از حاکمیت سیاسیش برای آن (منظور) استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد؛ همه وسائل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل شده بمثابه طبقه حاکم متمرکز کند و کلیت نیروهای مولده را -حتی‌المقدور- سریع‌تر افزایش دهد. این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات مستبدانه در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوائی، یعنی از طریق اقداماتی می‌تواند عملی شود، که

از لحاظ اقتصادی نارسا و بی‌ثبات به نظر می‌رسند، ولی اقداماتی اند که در جریان جنبش، از خود فراتر می‌روند و بعنوان تدابیری برای زیر و رو شدن تمامی شیوه تولیدی اجتناب‌ناپذیر اند.»⁷⁵

انگلس هم توضیح روشن‌گرانه‌ای دارد که خواندنی است:

«مارکس و من، از سال ۱۸۴۵ پیوسته این نظر را حفظ کرده‌ایم که یکی از نتایج نهایی انقلاب پرولتری آتی، انحلال تدریجی و از بین رفتن نهائی آن سازمان سیاسی‌ای خواهد بود که دولت نامیده می‌شود؛ سازمانی که هدف اصلیش پیوسته این بوده است که بوسیله نیروی مسلح، انقیاد اقتصادی اکثریت کارکن را به اقلیت ثروتمند تضمین کند. با محو شدن اقلیتی ثروتمند، ضرورت یک نیروی مسلح سرکوبگر دولتی هم از بین خواهد رفت. در عین حال، ما همیشه بر این نظر بوده‌ایم، که برای رسیدن به این و دیگر اهداف بمراتب مهم‌تر انقلاب اجتماعی آینده، طبقه پرولتر مجبور خواهد بود بدو نیروی سیاسی سازمانیافته دولت را به تصاحب خود درآورد و با کمک آن مقاومت طبقه سرمایه‌دار را در هم بشکند و جامعه را بنحوی دیگر سازماندهی کند. این مطلب قبلاً نیز در مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۷، در انتهای فصل دوم بیان شده بود. آنارشیست‌ها موضوع را معکوس می‌کنند: آنها می‌گویند که انقلاب پرولتری باید با نابودی کامل سازمان سیاسی دولت آغاز شود. اما پس از پیروزی پرولتاریا، تنها سازمان آماده برای استفاده‌ای که طبقه کارگر پیروز به دست می‌آورد همان دولت است؛ شاید تطبیق دادنش با فونکسیون جدید الزامی باشد، اما نابود کردنش در چنان بزنگاهی، نابود کردن تنها ارگانیسمی است که به وسیله آن طبقه کارگر پیروز می‌تواند قدرت تازه به تصرف آورده‌اش را اعمال کند، دشمنان کاپیتالیستش را در حال تسلیم نگهدارد و آن انقلاب اقتصادی جامعه را به انجام برساند که بدون آن کل پیروزی باید به شکست و کشتار طبقه کارگر، همانند کشتار پس از کمون پاریس بینجامد. آیا لزومی به تاکید صریح من هست که مارکس با این چرن‌دیت آنارشیستی از همان روز اول که به شکل کنونی‌شان توسط باکونین مطرح شدند، مقابله می‌کرد؟»⁷⁶

«چرا مخالفین اتوریته فقط خود را به جیغ کشیدن علیه اتوریته سیاسی یا دولت محدود نمی‌کنند؟ همه سوسیالیست‌ها موافقت که دولت سیاسی، همراه با اتوریته سیاسیش، متعاقب انقلاب اجتماعی‌ای که در راه است، از بین خواهد رفت. عبارت دیگر، کارکردهای عمومی خصلت سیاسی‌شان را از دست خواهند داد و به کارکردهای اداری ساده‌ای بدل خواهند شد که از منافع حقیقی جامعه حفاظت می‌کنند. اما مخالفین اتوریته خواهان الغای فوری دولت سیاسی، با یک ضربه هستند؛ حتی پیش از آنکه شرایط اجتماعی‌ای که تولدش را امکان‌پذیر کرده، منهدم شده باشد. آنها خواهان آنند که اولین اقدام انقلاب اجتماعی، الغای

اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز یک انقلاب را دیده‌اند؟ انقلاب قطعا اتوریته‌گراترین چیزی است که وجود دارد؛ اقدامی است که طی آن بخشی از مردم با توسل به تفنگ، سرنیزه و توپ - یا همان ابزارهای اعمال اتوریته - اگر چنین چیزهایی وجود داشته باشند، خواستش را به بخش دیگر تحمیل می‌کند. بخش پیروز اگر نخواهد مبارزه بیهوده‌ای انجام داده باشد، باید این حاکمیت را از طریق وحشی حفظ کند که اسلحه‌اش در دل مرتجعین ایجاد می‌کند. آیا کمون پاریس می‌توانست حتی یک روز دوام بیاورد اگر که از اتوریته مردمان مسلح، در برابر بورژوازی استفاده نمی‌کرد؟ برعکس، آیا ما سرزنش نمی‌کنیم که چرا به اندازه کافی از اتوریته‌اش استفاده نکرد؟ بنابراین، یکی از این دو شق صدق می‌کند: یا اینکه مخالفین اتوریته نمی‌دانند درباره چه چیزی حرف می‌زنند، که در اینصورت کارشان چیزی غیر از ایجاد سردرگمی نیست؛ یا اینکه بخوبی می‌دانند چه می‌گویند، که در اینصورت کارشان خیانت به جنبش پرولتاریا است. در هر دو صورت، آنها به ارتجاع خدمت می‌کنند.⁷⁷

مارکس در جای دیگر نوشت:

«ما خواهان از بین بردن طبقات هستیم. ابزار متحقق کردنش چیست؟ تنها ابزارش، سلطه سیاسی پرولتاریاست. حالا که همه‌مان، روی همه این اصول توافق داریم، به ما گفته می‌شود که در سیاست دخالت نکنیم! آبستنشنونیست‌ها⁷⁸ [Abstentionists منظور باکونین و طرفدارانش است] خود را انقلابی می‌دانند، آنها انقلابی تمام عیار. حال آنکه انقلاب، عالی‌ترین عمل سیاسی است و کسانی که خواهانش هستند، چاره‌ای ندارند جز آنکه ابزار متحقق کردنش را نیز بخواهند. این ابزار، عمل سیاسی است که ارکان انقلاب را آماده می‌کند و موقعیتی را برای کارگران فراهم می‌نماید تا تمرین انقلابی کنند. بدون این [تمرینات آموزشی] کارگران مطمئن - در فردای پیروزی - فریب فاورها Favres و پیات‌ها Pyats را خواهند خورد... آزادی‌های سیاسی، حق تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات و آزادی مطبوعات، سلاح‌های ما هستند. وقتی که تلاش می‌کنند تا آنها [سلاح‌های سیاسی] را از ما بزدند، آیا باید دست روی دست بگذاریم و هیچ کاری نکنیم؟ گفته می‌شود که هر اقدام سیاسی که از جانب ما صورت بگیرد، به معنای به رسمیت شناختن شرایط موجود خواهد بود. برعکس، تا زمانی که شرایط موجود، ابزاری را بدست‌مان می‌دهد تا علیه همین شرایط موجود اعتراض کنیم، بکارگیری این ابزار، به معنی به رسمیت شناختن نظم حاضر نیست.»⁷⁹

مارکس در نامه اش به پُل لافارگ (مورخ ۱۹ آوریل ۱۸۷۰) توضیحات دقیقی در مورد برنامه‌ها و فعالیت‌های باکونین می‌دهد که بحق جا داشت تا تماما ترجمه می‌شد؛ اما به علت طولانی بودن متن تنها به ترجمه بخشی کوتاهی از آن اکتفا

شد. مارکس در سه بند به توضیح برنامه باکونین می‌پردازد و در بند ۳ می‌نویسد:

« ۳) [به نظر باکونین] طبقه کارگر نباید خود را با سیاست مشغول کند. آنها فقط باید خود را در اتحادیه‌های کارگری سازمان بدهند؛ تا در یک روز زیبا، از طریق انترناسیول، جایگزین دولتهای فعلی شوند. می‌بینید که او [باکونین] چه کاریکاتوری از نظریات من ساخته است! از آنجایی که تبدیل دولتهای فعلی به انجمنها [منظور "انجمن های آزاد تولید کنندگان" است-م] ، هدف نهایی ماست، باید اجازه بدهیم که حکومتها، این احتیایه‌های صنفی بزرگ طبقات حاکم ، هرکاری دلشان می‌خواهند بکنند؛ چرا که درگیر شدن ما با آنها، بمعنی برسمیت شناختن‌شان است. چرا! این مشابه همان استدلال سوسیالیستهای قدیمی است که می‌گفتند: چون قصدتان العای کار مزدی است، نباید برای میزان دستمزد مبارزه کنید؛ این بمعنی برسمیت شناختن سیستم دستمزدی است! الاغ‌ها حتی نفهمیدند که هر جنبش طبقاتی به عنوان جنبش طبقاتی، ضرورتا يك جنبش سیاسی هست و همیشه نیز بوده است.»⁸⁰

مارکس بر حاشیه‌هایی که بر کتاب «استاتیسم و آنارشی» باکونین نگاشت، بار دیگر موضعش را تشریح نمود و نوشت:

«حاکمیت طبقاتی کارگران بر آن اقشار اجتماعی دنیای کهن، که کارگران علیه‌شان جنگیده‌اند، فقط تا زمانی ادامه خواهد داشت که مبانی اقتصادی وجود طبقات از بین نرفته باشد... تا وقتی سایر طبقات، بویژه طبقه سرمایه‌دار وجود دارد و پرولتاریا علیه آنها در مبارزه است (زیرا پس از تصرف قدرت حکومتی، هنوز دشمنان پرولتاریا و نیز سازمان پیشین جامعه از بین نرفته‌اند) پرولتاریا باید از ابزار زور و نتیجتا ابزار حکومتی استفاده کند. در این دوره، پرولتاریا هنوز خودش یک طبقه است و شرایط اقتصادی که سرمنشاء مبارزه طبقاتی و موجودیت طبقات هستند، هنوز از بین نرفته‌اند؛ بنابراین یا باید با توسل به زور از سر راه برداشته شوند یا آنکه متحول گردند. روند تحول‌یابی با زور تسریع میشود... از آنجا که پرولتاریا در دوران مبارزه‌اش برای برانداختن جامعه کهن، در چارچوب همان جامعه کهن عمل می‌کند، بنابراین در اشکال سیاسی‌ای که کم یا بیش به همان جامعه کهن تعلق دارند، حرکت خواهد نمود. در این دوره از مبارزه، هنوز ساختار نهایی ظاهر نشده‌است و نتیجتا ابزارهایی را پرولتاریا برای رهائش بکار می‌گیرد که پس از آزادی کنار گذاشته خواهند شد. باکونین از اینجا نتیجه می‌گیرد که بهتر است تا اصلا هیچ کاری نکرد ... و فقط منتظر روز قیامت ماند.»⁸¹

مارکس در نامه به کوگلمان، مورخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ می‌نویسد:

«اگر به فصل آخر کتاب "۱۸ برومر" من مراجعه کنید، خواهید دید که من در آنجا خاطرنشان کردم که تلاش بعدی انقلاب فرانسه، پس از این، برخلاف گذشته، دست به دست کردن ماشین بوروکراتیک-نظامی نیست؛ بلکه درهم شکستن آن است؛ و این شرط ضروری برای هر انقلاب مردمی واقعی، در این قاره است.»⁸²

در جریان کمون پاریس، این بحث از حوزه نظری به حوزه عینی و اجتماعی کشیده شد. باکونین، کمون پاریس را به عنوان «نفی جسورانه و صریح دولت» ارج گذاشت و آنرا به الگوی آنارشیستیش نزدیکتر دید⁸³ و مارکس با تعقیب دقیق حوادث کمون، «جنگ داخلی در فرانسه»⁸⁴ را نوشت و در آن به تحلیل حوادث کمون پرداخت. مارکس در آنجا ضمن انتقاد از عملکرد کموناردها تاکید نمود که دولت کارگری در طول حیات کوتاهش به هیچ اقدام «دیکتاتورمنشانه» ای دست نزد؛ و این همان معنای دیکتاتوری پرولتاریا است.⁸⁵

آیا شکست کمون پاریس تاییدی بر نظریه دولت مارکس بود یا باکونین؟ این موضوع جالب و درعین حال مفصلی است که پرداختن به آن در توان این نوشتار نیست؛ اما در این باره نوشتارهای بسیار در دسترس است.

۳- ضدیت با اتوریته، هیرارشی و سلطه

باکونین در مقاله «اتوریته چیست؟» توضیح می‌دهد که منظور از نفی اتوریته به معنای عام نیست:

«اتوریته چیست؟ آیا همان قدرت اجتناب‌ناپذیر قوانین طبیعی است... شورش در برابر این قوانین نه تنها ممنوع، بلکه ناممکن است... ما بردگان مطلق این قوانین هستیم. اما در این شکل از بردگی حقارتی وجود ندارد... برای بردگی، یک ارباب بیرونی لازم است؛ یک قانونگذار بیرونی که فرمان براند... آیا من همه اشکال اتوریته را رد می‌کنم؟ چنین اندیشه‌ای از من بسیار بعید است... قوانین [طبیعی] چیزی بیرون از ما نیستند. آنها در ذات ما هستند... تنها یک فرد خیلی احمق، خدایاوار یا معتقد به ماورای الطبیعه، یا قاضی یا اقتصاددان بورژوا می‌تواند بر علیه قانون دو دو تا چهارتا، شورش کند... در ارتباط با خانه، کانال یا ریل قطار، من با معمار یا مهندس مشورت می‌کنم... اما اجازه نمی‌دهم تا کفاش یا معمار یا دانشمند، اتوریته‌اش را به من تحمیل کند... در هر امر تخصصی، من با مشورت یک فرد صاحب اتوریته راضی نمی‌شوم. با چند نفر مشورت می‌کنم؛ نظراتشان را می‌سنجم و

یکی را برمی‌گزینم که به نظرم مستدل‌تر است... ایمان مطلق به هیچ فردی ندارم. داشتن چنین ایمانی، برای عقل و نیز آزادی‌ام گُشنده خواهد بود... و فوراً مرا به برده‌ای احقر بدل خواهد نمود... اگر در برابر اتوریته یک متخصص سر فرودمی‌آورم و حاضر می‌شوم تا توصیه‌هایش را تا حدی و تا جایی که بنظرم ضروری می‌آیند، انجام دهم دلیلش آن است که این اتوریته توسط کسی به من تحمیل نشده؛ نه توسط انسان و نه خدایان! ... من تنها در پیشگاه اتوریته انسانِ متخصصی سرفرودمی‌آورم که با تکیه به عقل و منطق خود من متقاعدم کند...»⁸⁶

بنابراین باکونین نه تنها با هر اتوریته‌ای مخالف نیست؛ بلکه بر اتوریته قوانین طبیعی، برده‌وار تن می‌دهد؛ با این استدلال که این قوانین «اساس و شرایط بنیادین زندگی ما را تشکیل داده‌اند» و در آنها «حقارت» نیست و از جانب ارباب «بیرونی» و یا قانونگذار نیامده‌اند؛ برای مثال، باکونین بر اتوریته زلزله گردن می‌نهد چون (۱) طبیعی است (۲) در آن تحقیری نیست (۳) از جانب کسی یا ارگانی تحمیل نشده است. باکونین به اتوریته یک خلبان هواپیما (یا هر متخصص دیگر) تن نمی‌دهد؛ او می‌خواهد حرف‌های چند نفر را بشنود و خودش تصمیم بگیرد. شرطش هم این است که این متخصصان مستقل باشند و عضو هیچ ارگان تصمیم‌گیرنده اعم از دولتی یا غیردولتی - نباشند؛ چون هرگونه تماس و نزدیکی با «شر مطلق» (یعنی دولت) آلوده کننده است؛ آنها عضو یک ارگان تصمیم‌گیرنده (مثل آکادمی علوم) هم نباید باشند چون «حق تصمیم‌گیری» یعنی «حق ویژه» یا «امتیاز»، که آریستوکراسی و الیگارشی ختم می‌شود:

«یک آکادمی صاحب اعتبار، مرکب از مشهورترین نمایندگان شاخه‌های علمی را تصور کنید که مسئولیت قانونگذاری و سازماندهی جامعه را برعهده دارد. فرض کنید که الهامبخش اینان، عشق محض به حقیقت باشد و تابع تمام عیار قوانین باشند؛ آنهم قوانینی که در هماهنگی مطلق با آخرین یافته‌های علمی است. بسیار خوب، من به سهم خودم باز پافشاری می‌کنم که این شکل از قانونگذاری و سازماندهی دهشتناک خواهد بود... اگر بکوشیم تا با زور، زندگی عملی انسان (چه شکل فردی و چه جمعی‌اش) را با تاکیدات سخت و ویژه آخرین اطلاعات علمی منطبق کنیم، درآنصورت جامعه و همچنین افراد را به زجر گُشنده، بر تخت پروکروستس (Procrustes) محکوم کرده‌ایم... جامعه‌ای که موظف است تا از قوانین صادره از آکادمی‌های علمی متابعت کند... جامعه انسان‌ها نیست بلکه جامعه حیوانات است... آکادمی علوم که از یک قدرت ویژه (یا به بیانی مطلق) برخوردار است، حتی اگر از مشهورترین دانشمندان تشکیل شده باشد، مسلماً خیلی زود به فساد اخلاقی و روشنفکرانه خواهد انجامید. حتی امروز، علیرغم امتیازات معدودی که برای این آکادمی‌ها

قابل شده‌اند، همین سرنوشت تاریخی در انتظارشان بوده است. بزرگ‌ترین نوابغ علمی، از لحظه‌ای که به آکادمیسین بدل شده‌اند، الزاما به پلشتی درغلطیده‌اند. آنها انگیزه درونی، شهامت انقلابی، انرژی سرکش و مشکل‌آفرینی را که مشخصه بزرگترین نوابغ است، از دست داده‌اند... و در یک کلمه، فاسد شده‌اند. این از خصایص امتیاز ویژه یا هرگونه موقعیت ممتاز است تا ذهن و قلب انسان را نابود کند... هر آنچه که در مورد آکادمی‌های علوم گفتیم، در مورد کلیه اجزاء و مجالس قانونگذاری صدق می‌کند؛ حتی آنها که توسط آرای عمومی انتخاب می‌شوند. در همین مورد اخیر (یعنی انتخاب از طریق آرای عمومی) ممکن است که ترکیب (یعنی انتخاب شدگان) تازه شود، و این یک حقیقت است، اما این مانع از شکل‌گیری نوعی آریستوکراسی، آنهم ظرف چند سال، نخواهد شد. این آریستوکراتها اگرچه قانونا از امتیازی برخوردار نیستند اما دارای امتیازات ویژه هستند و ... درنهایت نوعی آریستوکراسی سیاسی یا الیگارشی تشکیل می‌دهند... نتیجه آنکه: ما هم به قانون‌گذاری خارجی و هم اتوریته، نه می‌گوییم...» [همانجا]

در واقع بنظر باکونین این خود فرد است که تعیین می‌کند چه چیزی برایش خوب یا بد است. بعبارت دیگر، این فرد و شعور و دانش فردی است که مبنای حقیقت، تصمیم‌گیری و قانون است. هیچ فرد یا نهاد بیرونی هم نباید برای آحاد جامعه تصمیم بگیرد یا قانون تنظیم کند! این جامعه ایده‌آل باکونین است: فاقد دولت و هرگونه نهاد قانونگذار و تصمیم‌گیرنده! چون اینها یعنی اتوریته؛ و اتوریته یعنی شرّ. حال چطور باید جامعه را اداره کرد؛ آنهم بدون مرجع تصمیم‌گیری، قرارداد اجتماعی و قانون؟ فرض کنید همین فردا یک انقلاب آنارشیستی در شهری رخ دهد و دولت و هرگونه اتوریته‌ای ملغا شود. مثلا هیچ کس به هیچ یک از قوانین رانندگی احترام نگذارد؛ چون: غیرطبیعی است، از بیرون تحمیل شده و «شرّ» است. بعلاوه قرار است که همه افراد، حق و سهم برابر برای حفظ اتوریته خود داشته باشند. حال تصور کنید که یکی می‌خواهد در یک خیابان باریک و یکطرفه، در جهت خلاف برود، دیگری می‌خواهد پارک کند و سومی می‌خواهد در جهتی که از پیش تعیین شده بود براند، چه خواهد شد؟ بالاخره دو نفر باید از اتوریته‌شان پایین بیایند و بپذیرند که اتوریته نفر سوم بر اتوریته‌شان غالب شود؛ وگرنه هیچک به مقصد نخواهند رسید. جامعه بر چنین سازوکاری، سوخت و ساز می‌کند.

مشکل اینجاست که باکونین، هویت اجتماعی انسان را بر فردیت او الویت نمی‌دهد؛ بلکه برعکس این فردیت، آزادی، اختیار، امیال و منافع فرد است که

بر منافع جامعه ترجیح داده می‌شود. او حتی روند روبه رشد جامعه و لزوم تشکیل سازمانهای پیچیده‌ای را که برای اداره جامعه لازمند درک نمی‌کند؛ و لذا ضرورت وجود اتوریته در سازمان پیچیده جامعه را نمی‌فهمد و تغییر و تحولاتی را که اتوریته در مراحل مختلف تکامل وسایل تولیدی بخود پذیرفته، نمی‌بیند؛ دلیلش هم این است که باکونین رابطه‌ای بین شرایط اقتصادی-اجتماعی و مقولات اجتماعی (مثل اتوریته، سلطه و ...) قایل نیست؛ گویا اینان فاقد هویت اقتصادی، اجتماعی و تاریخی هستند؛ تا بود چنین بود و تا هست چنین خواهد بود! تحلیل مشخص از شرایط مشخص و تحلیل دیالکتیکی در تحلیل باکونین جایی ندارند! انگلس در پاسخ به همین بخش از بحث‌های باکونین می‌نویسد:

«کالسکه‌ها و ارابه‌ها... با قطارهای راه‌آهن جایگزین شده‌اند... حتی کشاورزی هم بطور فزاینده‌ای زیرسلطه ماشین و نیروی بخار درآمده... در همه جا، کار مرکب... جایگزین کار غیروابسته‌ای می‌شود که توسط افراد صورت می‌گیرد... حال در چنین شرایطی، آیا امکانش هست که سازمان بدون اتوریته داشت؟ بگذارید مثال خط راه آهن را بزنیم. در اینجا نیز نخستین شرط کار، حضور سلطه‌ای است که مسایل تابع [مربوطه] را حل و فصل کند. این [سلطه] می‌تواند توسط یک نماینده منفرد یا کمیته‌ای که قرار هست تا خواست اکثریت پرسنل را نمایندگی کند، اعمال شود. در هر دو حالت، یک اتوریته قوی و آشکار وجود خواهد داشت... بعلاوه دیدیم که شرایط مادی تولید و توزیع، الزاما با رشد صنایع بزرگ و کشاورزی بزرگ، توسعه می‌یابند و تمایل فزاینده‌ای برای بزرگتر کردن قلمرو این اتوریته دارند. از اینرو چنین ادعایی که اصول اتوریته شر مطلق و اصول اتونومی خیر مطلق هستند، باوه‌گویی است... فرض کنید که یک انقلاب اجتماعی، سرمایه‌داران را از قدرت ساقط کرده است، حالا چه کسی اتوریته‌اش را بر تولید و توزیع ثروت اعمال خواهد کرد؟ فرض کنید که با همه نقطه‌نظرات مبتنی بر اتوریته موافقید و زمین و ابزار کار به مالکیت کُلکتیو [اشتراکی] کارگرانی که از آنان استفاده می‌کنند، درآمده باشند، آیا در این جا، اتوریته از بین رفته یا آنکه تنها تغییر فرم داده؟... اتوریته و اتونومی مقولاتی نسبی هستند که قلمروشان، تحت مراحل مختلف تکامل جامعه تغییر می‌کند. اگر اتونومیست‌ها به بیان این نکته اکتفا می‌کردند که سازمان اجتماعی آینده، اتوریته را در چهارچوبی محدود خواهد نمود که شرایط تولید آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، آنوقت می‌توانستیم همدیگر را بفهمیم. اما آنها نسبت به همه فاکت‌هایی که اتوریته را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند، کور هستند و با احساسات آتشین به جنگ دنیا می‌روند»⁸⁷

نکته مهم دیگر این است که باکونین، درک طبقاتی از جامعه ندارد؛ نتیجتاً تضاد منافع را برسمیت نمی‌شناسد! این دقیقاً نقطه اصلی انحرافِ تئوریک باکونین

است. در جامعه سرمایه‌داری، دولت زورگو و همه نهادهای ریزودرشتش، از یک سو و کارفرما و همه نمایندگان و دلانانش از سوی دیگر، بر کارگر اتوریته ظالمانه اعمال می‌کنند. برای رودرویی با این مناسبات، طبقه کارگر به سازماندهی و تشکیلات سراسری (از جنس انترناسیونال) نیاز دارد که از اتوریته آنچنان قوی‌ئی برخوردار باشد که اراده کارگران را به صاحبان وسایل تولید و دولت حافظ منافع‌شان تحمیل کند. آیا این اتوریته هم بد است؟ مارکس در نامه با کونو همین سؤال را طرح و بحث می‌کند:

«در این جامعه [ایده‌آل باکونین]، پیش از هر چیز اتوریته‌ای وجود نخواهد داشت؛ چرا که اتوریته برابر است با دولت که آنهم برابر است با شرّ مطلق... به اتوریته اکثریت بر اقلیت نیز خاتمه داده می‌شود؛ هر فرد و هر کمونی خودمختار خواهد بود؛ اما اینکه چطور یک جامعه - حتی اگر دو نفره باشد - می‌تواند وجود داشته باشد، بدون آنکه هر فرد از بخشی از اتوریته‌اش صرف‌نظر نکند، باز باکونین سکوت اختیار می‌کند. پس انترناسیونال هم باید مطابق با این الگو، دوباره سازماندهی شود؛ بنحویکه همه بخش‌ها، و در هر بخش هر فرد، خودمختار باشند. گور بابای قطعنامه‌های بازل که به مجمع عمومی اتوریته اعطا کرد تا حتی خودش را نیز تحقیر کند! حتی اگر این اتوریته به طور داوطلبانه هم اعطا شود، بازهم باید خاتمه پیدا کند آن هم به این دلیل ساده که اتوریته است.»⁸⁸

در واقع ندیدن خصلت طبقاتی اتوریته و اتوریته‌ستیزی کور باکونین، بزرگترین ضرر و ضربه را به طبقه کارگر و مبارزات روزانه‌اش می‌زند؛ چرا که رادیکال‌نمایی و فردیت‌ستایی هیجان‌انگیزش، در حکم ماده مخدری عمل می‌کند که طبقه کارگر را به خلسه و اوهام می‌برد و از خیز برداشتن برای تصرف قدرت سیاسی باز می‌دارد. بعلاوه باکونین به کمک همین استدلال، طبقه کارگر را از ایجاد حزب سیاسی نهی می‌کند؛ و تشویق‌شان می‌نماید که تنها در تشکلات کارگری و غیرسیاسی و حتی ضدسیاسی فعالیت کنند تا زیر اتوریته کمونیست‌ها نروند!⁸⁹ این یعنی به شکست کشاندن مبارزه طبقاتی، تداوم استثمار و ابقای کاپیتالیسم!

بحث اتوریته باکونین را از زوایای دیگری نیز می‌شود و باید نقد کرد؛ اما از آنجا که تمرکز این بحث بر منافع مشترک و مستقل کارگران است، تنها از این زاویه به نقد نظریه اتوریته باکونین پرداختیم.

انگلس مقاله‌ای تحت عنوان «در باره اتوریته» دارد که به زیبایی نقطه‌نظرات باکونین را به نقد می‌کشد. این مقاله تماماً ترجمه شده که ضمیمه نوشتار حاضر است. لذا ادامه بحث را می‌توان در آنجا پی‌گرفت.

جمع‌بندی

بی‌اغراق خاورمیانه پرتنش‌ترین منطقه جهان حاضر است. در اینجا قدرتهای محلی، منطقه‌ای، جهانی و امپریالیستی مستقیماً و یا از طریق نیروهای نیابتی‌شان، به میدان آمده‌اند تا سهم‌خواهی کنند. یک جنگ جهانی علنی، در سکوتی مرگبار، در ابعادی باورنکردنی، پیش چشمانمان در جریان است. بخش زیادی از ساکنان این منطقه آواره شده‌اند و هر روز بر فجایع انسانی، طبیعی و مالی آن افزوده می‌شود. بخشی از گرایش‌های چپ مشغول اطلاعیه‌نویسی و صدور اعلامیه محکومیت این یا آن گروه، دولت یا شخص هستند؛ بی آنکه دست به ریشه‌ها ببرند. نوشتار حاضر و دو مطلب پیشین (روژاوا در نزاع کار-سرمایه و از کمونیسم تا کمونالیسم) تلاشی بودند در راستای یک بررسی ریشه‌ای. هدف این نوشتارها ایجاد اتحاد وسیع‌تر و عمیق‌تر مابین اردوی کار، از طریق نقد گرایش‌های انحرافی هستند.

مطالعه تاریخچه مبارزات طبقاتی، بما می‌آموزد که در سربزنگاه‌های تاریخی، آنجا که اردوی کار بیشترین نیاز به همبستگی و اتحاد طبقاتی را دارد، گرایش‌های انحرافی، از جمله آنارشیزم، با شعارهای تندوتیز، ولی توخالی بمیدان می‌آیند تا مبارزه طبقاتی را به بیراهه بکشند. این را در جریان پاگیری انترناسیونال کارگری⁹⁰، کمون پاریس، انقلاب اسپانیا⁹¹، ایتالیا، مکزیک و ... دیدیم و امروز در افریقا⁹²، و بخصوص خاورمیانه، در زیر رهبری پ.ک.ک و احزاب اقمارش شاهدیم.

۱- باکونین‌یسم، نماینده سوسیالیسم آنتی-کاپیتالیست خرد بورژوازی: همانطور که در بخش «ضدیت با کاپیتالیسم» دیدیم، باکونین‌یسم منافع طبقاتی مشترک و مستقل پرولتاریا را نمایندگی نمی‌کند. این کاپیتال و وجه تولیدی کاپیتالیستی نیستند که سرّ مطلق هستند؛ بلکه این دولت و نهادهای مربوطه‌اش هستند که سرمنشاء بدبختی و فلاکتند.

بعلاوه در بحثِ باکونین، کارگر، مردی تصویر می‌شود که فاقد مالکیت و سرمایه است و تنها از طریق فروش کارِ یدی، در یک کارخانه صنعتی ارتزاق می‌کند! یعنی همان تصویر سنتی که هنوز در خاطره‌ها باقیست: مردی درشت اندام، با بازوانی سَبَّار و دستانی پینه‌بسته که چکش بر سندان می‌کوبد! بدتر آنکه، باکونین کارگران را افرادی بی‌اراده و دنباله‌رو توصیف می‌کند که "توسط رهبران‌شان، سیاستمداران، روشنفکران و یهودی‌ها" بازی داده می‌شوند؛ و به همین خاطر "بندرت می‌شود ماه یا هفته‌ای را در شهرهای آلمان یافت که در آن از شورش خیابانی یا حتی درگیری با پلیس خبری نباشد".⁹³

این تصویر رقت‌انگیز و ترحم‌برانگیزِ باکونین از کارگر است! در دنیای باکونین، کارگر موجودی است ضعیف، ترسو، تسلیم و دنباله‌رو که در زیر وحشتِ گرسنگی و تهدیدِ بیکاری، به هر شرایطی تن می‌دهد! ... پس بی‌دلیل نیست که باکونینیست‌ها از طبقه کارگر قطع امید کرده‌اند و هیچ هویت جمعی، پتانسیل انقلابی و قدرتِ رزمنده اجتماعی برایش قایل نیستند و طبقه کارگر را سوژه تاریخی نمی‌دانند! آنچه مارکس در توصیف پرودون -معلم باکونین- می‌گوید، در مورد شاگرد نیز صدق می‌کند:

«او از اکونومیستها، ضرورت روابط ابدی را قرض می‌گیرد و از سوسیالیستها، این وهم را که در فقر چیزی غیر از فقر وجود ندارد (عوض آنکه جنبه‌های انقلابی و ویران‌ساز آن را در نظر بگیرد که جامعه کهن را سرنگون خواهد کرد). او فقط یک خرده بورژوا است که دائماً مابین سرمایه و کار؛ و بین اقتصاد سیاسی و کمونیسم، بجلو و عقب پرت می‌شود.»⁹⁴

برخلاف باکونین، کارل مارکس از طریق نقدِ علمیِ اقتصادِ سیاسیِ بورژوایی، و تدوینِ تئوری ارزش، ادعای انقلابی‌ای علیه طبقه بورژوا و اقتصاد کاپیتالیستی تنظیم نمود؛ و نشان داد که این آفرینندگان ثروت اجتماعی، اگرچه در زیر بارِ سنگین کارمزدی کم‌توان شده‌اند، با اینحال گورکنان وجه تولیدی کاپیتالیستی هستند که پتانسیلِ رهایی خود و کل بشریت را دارند.

با این توصیف، باکونینیسم نمونه روشن یک سوسیالیسم ضدکاپیتالیست خرده‌بورژوایی است که در مانیفست این چنین توصیف شده است:

«اینان در انتقاداتشان از کاپیتالیسم و بورژوازی، معیارهای خرده‌بورژوازی را بکار می‌برند و از موضع خرده‌بورژوازی، جانب پرولتاریا را می‌گیرند... این سوسیالیسم ... ارتجاعی و در عین حال خیالی است.»⁹⁵

۲- باکونینیسیم، کیفرخواستی علیه دولت پرولتری: آنچه باکونین به ما می‌گوید این است: کاپیتالیسم، در تحت‌الحمایگی دولت، دین و ارتش، «قدرت» و «حق»ی را به صاحبان مالکیت و سرمایه می‌دهد که به توسط آن می‌توانند کارگران را زیر سلطه بگیرند، بر آنان حکم برانند و به دستمزدشان "دستبرد" بزنند. بعبارتی، منشا ثروت طبقه بورژوا، غارت طبقه کارگر است که توسط دولت، مذهب و نهادهای مربوطه‌اش امکانپذیر گردیده است! پس با کوتاه کردن دست دولت و مذهب از زندگی مردم و الغای نهادهای مربوطه‌اش و تشکیل جوامع اتونومیک، مشابه کانتون‌های سوئیس، دنیا گلستان می‌شود! بی آنکه نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری باشد! در باور باکونین، دولت «شر مطلق» است⁹⁶ پس کارگران نباید برای تصرف قدرت و تشکیل دولت پرولتری مبارزه کنند. به این معنی، کیفرخواست باکونین نه علیه سیستم کاپیتالیستی، بلکه علیه تصرف قدرت سیاسی و دولت پرولتری است.

۳- باکونینیسیم، علیه تحزب سیاسی: باکونین از طریق ضدیتش با اتوریته، کارگران را از تحزب سیاسی منع می‌کند، و آنان را به فعالیت‌های اجتماعی و «نه سیاسی» و «حتی ضدسیاسی» تشویق می‌نماید. او به کارگران توصیه می‌کند تا صرفاً در اتحادیه‌ها جمع شوند و از طریق ایجاد سازمان بین‌المللی کارگران، که جایگزین دولت خواهد شد، مطالبات و اعتراضاتشان را به پیش ببرند. بعلاوه او به کمونیست‌ها نصیحت می‌کند تا از متشکل کردن کارگران در حزب سیاسی دست بردارند و همچون باکونینیسیت‌ها، همه انسانهای کارکن و شریف را، در تشکلهای غیرسیاسی و ضدسیاسی متشکل کنند! او نوشت:

«فقط کمونیستها این تصور را دارند که می‌توانند از طریق توسعه و سازماندهی قدرت سیاسی طبقات کارگر، بخصوص پرولتاریای شهری به کمک رادیکالیسم بورژوایی به این مقصود برسند. درحالیکه سوسیالیست‌های انقلابی [باکونینیسیت‌ها]... برعکس فکر می‌کند که نه از طریق توسعه و سازماندهی قدرت سیاسی بلکه قدرت اجتماعی (و نتیجتاً، ضد سیاسی) توده‌های کارکن شهر و روستا، منجمله همه انسانهای شریفی که خواهان بریدن از گذشته شان در طبقات بالا و پیوستن به آنها هستند و برنامه شان را قبول دارند، به مقصودشان خواهند رسید.»⁹⁷

برعکس، مارکس معتقد بود که مبارزه طبقاتی کارگران ضرورتاً باید از طریق حزب سیاسی به پیش برده شود. این امر صراحتاً در قطعنامه هاگ (سپتامبر ۱۸۷۲) بیان شده است:

«در مبارزه علیه نیروی جمعی طبقات مالک و دارا، طبقه کارگر نمی‌تواند بمثابه یک طبقه عمل کند؛ مگر آنکه خودش را در یک حزب سیاسی متحزب کند؛ حزبی که متمایز و متضاد با همه احزاب پیشینی باشد که توسط طبقات مالک و دارا تشکیل شده بودند. حزب طبقه کارگر در یک حزب سیاسی، برای ضمانت پیروزی انقلاب اجتماعی، به ثمر رساندن آن و از بین بردن طبقات، مطلقاً ضرورت دارد... بنابراین تصرف قدرت سیاسی، به بزرگترین وظیفه طبقه کارگر بدل شده است.»⁹⁸

در واقع به همان اندازه که مارکس بر اهمیت حزب، دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل دولت کارگری -بمنظور برپایی جامعه سوسیالیستی- تاکید می‌ورزد، باکونین از تشکیل حزب کارگری، تسخیر قدرت سیاسی بدست کارگران، و تشکیل دولت کارگری دوری می‌جوید. مارکس در نقد آموزه‌های سیاست‌پرهیزانه باکونین در نامه‌اش به کونو می‌نویسد:

«اما تودهٔ کثیر کارگران هرگز خودشان نخواهند پذیرفت که امور عمومی کشور، ربطی بخودشان ندارد. سیاسی بودن در طبیعت کارگران است و کسی که می‌کوشد تا وادارشان کند که سیاست را به حال خود واگذارند، سر اولین پیچ، جاگذاشته خواهند شد و آنها [کارگران] براه خود ادامه خواهند داد. این موعظه که کارگران باید در هر شرایطی از سیاست پرهیز کنند، به رانده شدن کارگران به آغوش کشیشان و یا جمهوری خواهان بورژوا خواهد انجامید.»⁹⁹

۴- باکونینسم، نه سوسیالیست، نه رادیکال و نه انقلابی: چپ در تعریف
مصطلح، کسی یا گرایشی است که علیه مناسبات کاپیتالیستی و برای استقرار بدیل سوسیالیستی مبارزه می‌کند. اما هر چپی الزاماً در صف مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری نیست! همانطور که در مانیفست کمونیست تصریح شده، حتی سوسیالیست‌های ضدکاپیتالیستی هم هستند که بسیار دوآتشه سنک کارگر را بر سینه می‌زنند، بی آنکه ربطی به طبقه کارگر، منافع طبقه کارگر و مبارزه‌اش برای تسخیر قدرت سیاسی و انقلاب پرولتری داشته باشند. فرق کمونیستها (به تعریف مانیفست) با همه این ضدکاپیتالیست‌ها و سوسیالیست‌های رنگارنگ، در پیگیری دائم و مصممانه منافع طبقاتی مشترک و مستقل پرولتاریا، در مبارزه سرسختانه علیه مالکیت بورژوایی، در استراتژی انقلاب و تحقق سوسیالیسم؛

آنهم بر اساس یک درک و تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی، از وجه تولیدی کاپیتالیستی است. در مانیفست می‌خوانیم:

«کمونیست‌ها... منافعِ جدا از منافعِ کُلِ پرولتاریا ندارند... آنان از سوئی در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون، منافع مشترک و مستقل از ملیت مجموعه پرولترها را برجسته می‌کنند و معتبر می‌شناسند، و از سوی دیگر تفاوت‌شان در این است که در مراحل مختلف رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، همواره منافع مجموعه جنبش را نمایندگی می‌کنند... هدف بلافاصله کمونیست‌ها... تشکل پرولتاریا به صورت طبقه؛ سرگونی سلطه بورژوازی؛ تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا... برانداختن مالکیت بورژوازی است... که بنیادش بر تضاد طبقاتی، بر استثمار اکثریت توسط اقلیت است. به این معنی، کمونیست‌ها می‌توانند نظریه‌شان را در یک عبارت خلاصه کنند: برانداختن مالکیت خصوصی.»¹⁰⁰

باکونینیسیم شعارهای تند، جذاب و آتشینی می‌دهد؛ اما همه جا خط تمایز روشنی را با مارکس، ترسیم می‌کند. در عوض گرایشانی از چپ وجود دارند که این اختلافات را تاکتیکی می‌بینند و حتی آنها را تا حد اختلاف لغوی: «الغا» یا «امحای» دولت تنزل می‌دهند! باکونینیسیت‌ها خودشان را کمونیست نمی‌دانند اما همین گرایشات چپ و سوسیالیست، با استناد به مخالفت آنان با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، کالاشدن کار و خرید و فروش آن، مبارزه برای رفع استثمار، فقر، نابرابری، تبعیض و ... هواداری سرسخت‌شان از عدالت، برابری و مالکیت جمعی یا کلیتیو اصرار دارند که آنها را کمونیست (به تعبیر مانیفست) بخوانند! و به این معنا نوعی سردرگمی و پراکندگی در صف مبارزه طبقاتی پرولتاریا ایجاد کنند.

دادن شعارهای تند و آتشین، اتخاذ مواضع بظاهر رادیکال و ... به توسط جریان‌ات خرده‌بورژوازی اِدا عجیب نیست. اتفاقاً هرچه شعارهایشان رادیکال‌تر شود، برای جنبش کارگری خطرناک‌تر می‌شوند؛ زیرا بهتر می‌توانند اهداف ضدکارگری‌شان را پیوشانند. مارکس-انگلس در مانیفست می‌نویسند:

«سوسیالیسم (خرده‌بورژوازی)، تضادهای موجود در مناسبات تولیدی جدید را با بیشترین تیزفهمی تشریح کرد؛ بَک‌کاری مزورانه اقتصاددانان را برملا ساخت؛ اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه‌ها و املاک، مازاد تولید، بحران‌ها، سقوط ناگزیر خرده بورژواها و دهقانان خرده‌پا، فلاکت پرولتاریا، هرج و مرج در تولید، عدم تناسب‌های فاحش در تقسیم ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی میان ملل، منسوخ شدن آداب و رسوم پیشین، مناسبات

خانوادگی پیشین و ملیت‌های پیشین را، به نحوی انکارناپذیر به اثبات رساند. با این حال این سوسیالیسم ... یک سوسیالیسم ارتجاعی و در عین حال خیالی است.»¹⁰¹

«همه این‌ها شدیداً رادیکال به نظر می‌رسند، و بقدری ساده هستند که ظرف پنج دقیقه می‌شود از برشان کرد؛ به همین دلیل هم است که این تئوری باکونین بسرعت در اسپانیا و ایتالیا، میان وکلای جوان، دکترها، پزشکان و ... محبوب شد.»¹⁰²

حتی اگر خود را سوسیالیست نیز بخوانند، نباید چندان عجیب جلوه کند! مانیفست اشکال متنوعی از سوسیالیسم را توصیف می‌کند: از سوسیالیسم فئودالی، خرده‌بورژوازی و بورژوازی گرفته تا کارگری! حتی ابداع عجیب نخواهد بود اگر بیل گیت نیز ادعای سوسیالیسم کند!¹⁰³

مارکس در مبارزه نظری علیه آنارشیسم، همیشه مصمم و مصر بود. او نقدهای تندی بر مواضع نظری آنها نوشت و در حوزه سیاسی، قویا علیه نفوذ گرایش‌های آنارشیستی، به درون جنبش کارگری مبارزه کرد. با این پاراگراف از مارکس این نوشتار را به پایان می‌بریم و امید داریم که در ارتقاء دانش سیاسی و پیشبرد مبارزه طبقاتی کارگران مفید واقع شود:

«باکونین تئوری عجیب و غریب خودش را دارد، یک ملغمه ای از پرودونسم و کمونسم...»¹⁰⁴ او هیچ چیز از انقلاب اجتماعی نمی‌فهمد؛ بجز عبارات سیاسی آن. پیش‌شرط‌های اقتصادی یک انقلاب اجتماعی برای او وجود خارجی ندارند. از آنجایی که همه اشکال اقتصادی تاکنونی -چه پیشرفته و چه غیرپیشرفته- مبتنی بر بردگی کارگر بوده (رعیت، کارگرمزدی و غیره) پس باکونین بر این باور هست که یک انقلاب رادیکال مشابه، در همه این اشکال متنوع اقتصادی ممکن است ... بنیان انقلاب اجتماعی باکونین بر «امیال» است، نه بر شرایط اقتصادی»¹⁰⁵

کلام آخر:

الف) اگر معنای رادیکالیسم دست بردن به ریشه‌هاست و اگر معنای انقلابیگری، ریشه‌کن کردن همان ریشه‌هاست؛ باکونینیسم حتی در تعریف نیز رادیکال و انقلابی نیست!

ب) کمونیستی (به تعریف مانیفست) که از ضرورت برپایی دیکتاتوری پرولتاریا (دولت کارگری) کوتاه می‌آید، بطور اتوماتیک جایش در صف آنارشیست‌هاست!

¹ باکونین الهامبخش Collectivist Anarchism یا Anarcho-Collectivism است که ما برای‌شان معادل فارسی خوبی پیدا نکردیم و ترجیح دادیم که شکل لاتینش را بکار بگیریم. کلیتیویست، به فرد یا گرایش، مکتب یا حزب و ... گفته می‌شود که «جمع» یا «گروه»، با تعلقات مشترک، برایش اصل است؛ یعنی جایگاه مرکزی در هویت‌اش ایفا می‌کند. کلیتیویست در تقابل با اندیویدوالیست (اصالت فرد) قرار دارد و نزدیکی و نه این‌همانی- با سوسیالیسم (اصالت جامعه) دارد.

² این واژه را معادل خوبی برای آنارشیزم نمی‌دانیم! چون «فقدان حاکم» ربطی به اقتدار ندارد. حاکم می‌تواند اقتدار داشته باشد یا نداشته باشد. یک اقتدار گریز یا حتی اقتدارستیز هم می‌تواند به شکل بسیار بیرحمانه‌ای حاکمان را ترور یا نابود کند! ... بنابراین باز ترجیح می‌دهیم بجای معادلهای نادرست فارسی از کلمات لاتین استفاده کنیم. بسیاری از این واژه‌ها برای خوانندگان ناآشنا در طول بحث جا خواهند افتاد. آنجا هم لازم هست در پانویس توضیح خواهیم داد.

³ جهت کسب اطلاع بیشتر پیرامون شاخه‌ها و گروه‌های آنارشیزمی می‌توانید به [لینک حاضر](#) و با [این لینک](#) مراجعه کنید.

⁴ جهت اطلاع بیشتر از این گرایش می‌توانید به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

⁵ Aleksandr Ivanovich Herzen بعضی از آثار او عبارتند از: «زاغچه‌ی دزد»، «دکتر کروپوف»، «افسانه»، «النا»، «نوشته‌هایی از یک مرد جوان»، «سر راه»، «دبیل» «تانتیسم در علوم»، «مردم روسیه و سوسیالیسم»، «نامه‌هایی از فرانسه و ایتالیا» و «گذشته و اندیشه». اخیراً اولین اثر او تحت عنوان «مقصر کیست؟» با همت آنتین گلکار ترجمه و منتشر شد. ظاهراً ترجمه خاطرات چهارجلدی الکساندر هرزن هم توسط همین مترجم آغاز شده که احتمالاً بزودی وارد بازار خواهد شد.

⁶ برای آشنایی بیشتر با آنارکوسندیکیلیسم به کتاب رودولف راکر، با مقدمه نوام چامسکی مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

⁷ تبار مادری میخائیل به خانواده Muravyevs می‌رسید که از فعالین «دکابریست‌ها» (جنبش دموکراسی‌طلبی در عهد الکساندر کبیر، 1825). پدر میخائیل مدرک دکتر داشت و از تحسین‌گران عصر روشنگری فرانسه بود و سالها در سفارتخانه‌های روسیه کار کرده بود. خانواده میخائیل متشکل از چهار خواهر و پنج برادر بود که همگی از کودکی با تاریخ، نجوم، جغرافی و موسیقی آشنایی نزدیکی داشتند.

⁸ از سال ۲۰۰۱ تا به امروز، بیاد باکونین، سالیانه کنفرانسی تحت نام «خوانش‌های پریموخینو Prjamuchino» برگزار می‌گردد که هدفش بررسی مسائل آنارشیزم است.

⁹ The Reaction in Germany (1842) [لینک دسترسی](#)

¹⁰ برای آشنایی با این تاریخ، کتاب «[تاریخ بین‌الملل اول](#)» نوشته جی.ام. استکلوف، ترجمه امین قضایی پیشنهاد می‌شود.

¹¹ بسیاری از اسناد انترناسیونال اول در دسترس همگان قرار دارند و علاقمندانی به این موضوع می‌توانند به این اسناد مراجعه کنند. [لینک دسترسی](#)

¹² برای دسترسی به بعضی از آثار او که به انگلیسی ترجمه شده‌اند می‌توانید به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹³ [لینک دسترسی](#) به انگلیسی، [لینک دسترسی](#) به فارسی

¹⁴ [لینک دسترسی](#)

¹⁵ [لینک دسترسی](#)

¹⁶ در جریان تهیه این نوشتار به ترجمه‌هایی از آثار باکونین برخوردیم که اِدا ربطی به متون اصلی نداشتند! تاسف‌بارتر اینکه بعضی از سایت‌ها و اشخاص بدون هر گونه احساس مسئولیتی- این باصطلاح ترجمه‌ها را پخش می‌کنند!

¹⁷ به نقل از کتاب «باکونین و آنارشیزم جمع‌گرا» نوشته برایان موریس، ترجمه سعید فیض اله زاده، ص ۱۱-۱۲

¹⁸ به نقل از The Paris Commune and the Idea of the State, by Bakunin [لینک](#)

[دسترسی](#)

¹⁹ Bakunin: The Philosophy of Freedom by Brian Morris [لینک دسترسی](#) به

ترجمه فارسی، ترجمه سعید فیض‌اللهزاده

²⁰ Michael Bakunin by E. H. Carr [لینک دسترسی](#)

²¹ به نقل از The Paris Commune and the Idea of the State, by Mikhail

Aleksandrovich Bakunin [لینک دسترسی](#)

²² همانجا

²³ [لینک دسترسی](#) به منبع.

²⁴ [لینک دسترسی](#) به منبع.

²⁵ به نقل از مقاله باکونین تحت عنوان The Commune, the Church and the State

[لینک دسترسی](#).

²⁶ به نقل مستقیم (بدون کنترل ترجمه) از کتاب [God and The State](#). این کتاب بفارسی

برگردانده شده است: «[خدا و دولت](#)»

در این مورد پیش‌تر به تفصیل نوشتیم.

²⁸ به نقل از مقاله The Revolutionary Ideas of Bakunin [لینک دسترسی](#).

²⁹ نمونه این تلاش‌ها اثر «در باره آنارشیزم» است که با مقدمه ای از پُل آروینگ منتشر شد.

[لینک دسترسی](#)

³⁰ نمونه‌اش اثر Mikhail Bakunin - The Philosophical Basis of His

Anarchism by Paul Mclaughlin است. [لینک دسترسی](#) یکی دیگر از آثار ارزشمندی

که خواندنش توصیه می‌شود کتاب The Social and Political Thought of Michael

Bakunin, by Richard B. Saltman. مجموعه‌ای از چند مقاله هم بفارسی ترجمه شده

که می‌تواند برای علاقمندان مفید باشد. [لینک دسترسی](#)

³¹ در این مصاحبه با نقطه‌نظرات چامسکی در باره آنارشیزم بیشتر آشنا می‌شوید. [لینک](#)

[دسترسی](#) و ترجمه فارسی لینک بخش ۱، ۲، ۳، ۴

³² به نقل از Chomsky, On Democracy and Education, p.248

³³ به نقل از Appeal to the Slavs, [لینک دسترسی](#)

³⁴ انگلس این ایده باکونین را که می‌شود پُلی بین اتحاد قومی و انقلاب کارگری زد، به نقد

کشید. [لینک دسترسی](#) به مقاله انگلس (قابل توجه رفقای که حل مسئله ملی در کردستان را

یک گام انقلابی می‌دانند).

³⁵ هال دریپر در کتاب The Two Souls of Socialism در فصل "اسطوره آنارشیزم" به

معرفی نظرات پرودون می‌پردازد که یکی از جنبه‌هایش یهودستیزی است: "یهودی‌ها

دشمنان بشریت‌اند. باید این نژاد را به آسیا برگرداند و یا بالکل نابودشان کرد."

³⁶ در این مقاله یهودی‌ستیزی باکونین مورد بحث قرار گرفته است. [لینک دسترسی](#)

³⁷ [لینک دسترسی](#) به منبع.

³⁸ در آموزه‌های باکونین «آزادی»، «فردیت» و «اخلاق» جایگاه بسیار برجسته ای دارند؛

دلیلش هم این است که در غیاب قانون، اتوریته و هیرارشی، تنها باور عمیق به آزادی فردی

و پایبندی اخلاقی به ارزشهای اجتماعی است که می‌تواند فرد را از تجاوز به حقوق دیگران

باز دارد. باکونین: «قانون اخلاقی... بواقع همان قانون واقعی است... چرا که در جوامع انسانی خیلی ابتدایی – طبیعی ریشه دارند. ریشه‌ای که به خدا نمی‌رسد، بلکه به دوره حیات حیوانی بشر می‌رسد.» ص ۱۵۷ از کتاب ماکسیموف. [لینک دسترسی](#)

³⁹ رفانس این نظرات را می‌توانید در طول نوشتار و ترجمه‌هایی که به پیوست آمده‌اند، پیدا کنید.

⁴⁰ به نقل از نامه مارکس به تنودور کونو. [لینک دسترسی](#)

⁴¹ به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)

⁴² پراپریتی Property اسم عام هر آنچیزی است که فرد می‌تواند مالکش باشد؛ مثل مال، ملک، ثروت، قابلمه، مسواک حتی قد، وزن و امثالهم. اما در بحث اقتصادی، منظور از پروپریتی، ملک است؛ آنهم ملکی که از قبل آن سودی عاید صاحبش می‌شود. استفاده از "مالکیت" بعنوان معادل پروپریتی مثلاً می‌تواند این شبه را ایجاد کنند که کمونیستها با مالکیت خصوصی مخالفند. یعنی کسی حق ندارد مسواک خصوصی هم داشته باشد! چون استفاده از مالکیت مرسوم شده و استفاده از ملک می‌تواند سردرگمی‌های ایجاد کند، بعضاً هر دو را کنار هم آورده ایم. امید است دست‌انکاران فن ترجمه متون اقتصادی، فکری بحال این معضل بکنند!

⁴³ به نقل از The Capitalist System, by Bakunin لینک دسترسی به [متن انگلیسی](#) و

[فایل صوتی](#) و ترجمه فارسی در ضمیمه همین نوشتار.

⁴⁴ [لینک دسترسی](#)

⁴⁵ به نقل از کتاب Pierre-Joseph Proudhon. No Gods, No Masters: An

Anthology of Anarchism ص ۴۸، ترجمه از متن انگلیسی [لینک دسترسی](#)

The Poverty of Philosophy لینک دسترسی [به انگلیسی](#)، [به فارسی](#)

⁴⁷ همین امروز این شعار بقدری پیش آنارشیست‌های رادیکال محبوب است که حتی یکی از

معروفترین سایت‌شان را به اسم «ملکیت دزدی است» نامگذاری کرده‌اند. [لینک دسترسی](#)

⁴⁸ مارکس به طعنه می‌گوید که در بهترین حالت تنها نکته‌ای که استدلال پرودون نشان می‌

دهد این است که درآمد شرافتمندانه خود بورژوازی هم باید «سرقت» محسوب شود.

⁴⁹ به نقل از نامه مارکس به شوایزر، ترجمه از متن انگلیسی، [لینک دسترسی](#)

⁵⁰ البته ترجمه کتاب کاپیتال، دلیل نمی‌شود که مترجم مباحث اقتصادی مارکس را هم فهمیده

باشد! خیلی‌ها -از جمله توده‌ای‌ها- خیلی از آثار مارکس را ترجمه کردند، اما یا آنها را

نفهمیدند یا به حسب منافع‌شان ترجیح دادند نفهمند! اما تاکید ما بر ترجمه کاپیتال توسط

باکونین، در پلمیک با افراد یا گرایشاتی است که این مدال را بر گردن باکونین می‌آویزند و با

همین ادعا راه را بر هرگونه خرده‌گیری بر نظریات اقتصادی او می‌بندند.

⁵¹ باکونین در معرفی کاپیتال در پانویس مقاله «سیستم کاپیتالیستی» می‌نویسد: «هیچ کتابی –

تا آنجا که من می‌دانم- تحلیلی چنین عمیق، درخشان، علمی و قاطع – اگر بتوانم حق کلمه را

ادا کنم- بدون ترجم- از سرمایه بورژوازی و استثمار سیستماتیک و بیرحمانه‌ای که سرمایه از

کار پرولتاریا می‌کند، ارائه نکرده است.»

⁵² به زیرنویس شماره ۸ در ترجمه فارسی «سیستم کاپیتالیستی» مراجعه شود.

⁵³ به نقل از کاپیتال مارکس جلد اول، ص ۳۵۹ از [متن انگلیسی](#) و [فصل شانزدهم](#) از ترجمه

جمشید هادیان

⁵⁴ برای درک بهتر این بحث به فصل چهارم از جلد چهارم کتاب کاپیتال مارکس مراجعه

شود. [لینک دسترسی](#) این مطلب تحت عنوان «در باره کار مولد و غیرمولد» توسط منصور

حکمت ترجمه شده و با [مقدمه‌ای](#) همراه است که خواندنش توصیه می‌شود. ضمناً فایل

شنیداری این مطلب هم در همین سایت در دسترس هست.

⁵⁵ کار مزدی و سرمایه، مارکس، [لینک دسترسی](#)

- ⁵⁶ **لینک دسترسی** به ترجمه و فایل شنیداری.
- ⁵⁷ به نقل از کاپیتال مارکس جلد اول، ص ۳۵۹ از **متن انگلیسی** و **فصل شانزدهم** از ترجمه جمشید هادیان
- ⁵⁸ مارکس در اینجا فرمول تثلیث را یکبار با سود و بعد با بهره می‌نویسد. در توضیح می‌آورد: «همانطور که قبلاً [در فصل ۲۳] نشان داده شد، از آنجا که بهره همچون محصول مشخصه خاص سرمایه ظاهر میشود و سود بنگاه برعکس همچون مزد، مستقل از سرمایه جلوه میکند، فرمول تثلیث فوق خودش را به نحوی مشخص‌تر به فرمول زیر (که در متن آمده) تقلیل میدهد.»
- ⁵⁹ ترجمه از متن انگلیسی، از جلد سوم کاپیتال، فصل ۲-۵۰، ص ۵۹۰ **لینک دسترسی**
- ⁶⁰ به نقل از فقر فلسفه مارکس، ترجمه از متن انگلیسی، فصل اول، **لینک دسترسی**
- ⁶¹ به نقل از «باکونین و آنارشیزم جمع‌گرا» اثر: برایان موریس، ترجمه: سعید فیض الله زاده
- ⁶² **لینک دسترسی** به متن انگلیسی کتاب. این کتاب متأسفانه بفارسی برگردانده نشده است. اما بخشهایی از آن به همراه نقد مارکس، «در خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیزم و آنارشی» به پیوست همین نوشتار آمده است.
- ⁶³ به نقل از Politics and the State, by Bakunin **لینک دسترسی**
- ⁶⁴ به نقل از باکونین. متن اصلی **لینک دسترسی** و ترجمه به پیوست همین نوشتار تحت عنوان «خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیزم و آنارشی»
- ⁶⁵ به نقل از Statism and Anarchy, Bakunin **لینک دسترسی**
- ⁶⁶ یکی از کسانی که در این مورد نوشته جان هالووی John Holloway است. او از جمله آنارشیبست‌های نزدیک به زاپاتیست‌های مکزیک است. برای نمونه می‌توانید به تژه‌ای او برای تغییر جهان مراجعه کنید. **لینک دسترسی** به متن اصلی، **لینک دسترسی** به فارسی
- ⁶⁷ این پروژه بواقع متعلق به پرودون است و مقاله او به همین نام موجود است. **لینک دسترسی**. باکونین به آن درافزوده‌هایی دارد که در مقالات پراکنده‌اش موجود است. از جمله:
- لینک دسترسی**
- ⁶⁸ از نامه مارکس به کونو. **لینک دسترسی**
- ⁶⁹ مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، **لینک دسترسی**
- ⁷⁰ برگرفته از مقاله «حکومت و سیاست در آیین ضرب المثل های فارسی»، نوشته بهادر باقری و سادینا امینی. **لینک دسترسی**
- ⁷¹ Hal Draper, The Death Of The State In Marx And Engels **لینک دسترسی**
- ⁷² نقل به معنی از نامه انگلس به تئودور کونو. لینک دسترسی به **متن انگلیسی**
- ⁷³ در اینجا با سه کلمه بازی می‌شود: امحاء، الغا و سقوط دولت. منظور از امحاء دولت این است که دولت بطور عام طی یک پروسه اقتصادی-اجتماعی بتدریج محو شود. الغای دولت به این معنی است که اساساً موجودیت، اعتبار و هویت یک دولت معین (یا دولت بطور عام) از طرف افراد یا جامعه لغو می‌شود. سقوط در رابطه مشخص با یک دولت معین بکار می‌رود.
- ⁷⁴ همانجا
- ⁷⁵ مارکس-انگلس، مانیفست کمونیست، ترجمه شهاب برهان. **لینک دسترسی**
- ⁷⁶ به نقل از نامه انگلس به فیلیپ فن پتن، مندرج در جلد ۴۷ از «کلیات آثار مارکس»، صفحه ۹، **لینک دسترسی**
- ⁷⁷ انگلس، در باره اتوریته، ترجمه فارسی به پیوست همین نوشتار آمده است.
- ⁷⁸ به پرهیزگران از راهکارهای مرسوم سیاسی (حزب، اتحادیه، سازمان و ...) گفته می‌شود. آنها مقاصد خود را تنها از طریق بسیج افکار عمومی به پیش می‌برند.

⁷⁹ به نقل از نوشته مارکس ۱۸۷۱ *Apropos Of Working-Class Political Action*

[لینک دسترسی](#)

⁸⁰ به نقل از جلد مجموعه آثار انگلیسی مارکس-انگلس، جلد ۴۳، ص ۴۹۰، [لینک دسترسی](#)

⁸¹ ترجمه کامل این حاشیه‌نویسی‌ها، به پیوست همین نوشتار تحت عنوان «خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیسم و آنارش» آمده است.

⁸² [لینک دسترسی](#) به متن انگلیسی

⁸³ [لینک دسترسی](#) به مقاله باکونین در باره کمون پاریس.

⁸⁴ [لینک دسترسی](#) به ترجمه فارسی.

⁸⁵ تاکنون مطالب ارزنده‌ای در ردّ نظریه دولت باکونین به فارسی نوشته و ترجمه شده است که یکی از آنها «درباره آنارشپسم: مدل باکونین»، نوشته: هال دراپر، برگردان: ح. آزاد است.

[لینک دسترسی](#)

⁸⁶ [لینک دسترسی](#) به انگلیسی، لینک [ترجمه فارسی](#) (البته این ترجمه به لحاظ ایراداتی که دارد توصیه نمی‌شود)

⁸⁷ انگلس، در باره اتوریته، ترجمه فارسی به پیوست همین نوشتار آمده است.

⁸⁸ از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)

⁸⁹ به منبعی که در زیرنویس ۹۷ آمده مراجعه شود.

⁹⁰ جهت اطلاع بیشتر به کتاب اسناد انترناسیونال اول نوشته کارل مارکس، ترجمه مراد فرهاد پور و صالح نجفی مراجعه کنید.

⁹¹ در رابطه با نقش آنارشپستها و سی.ان.تی در انقلاب اسپانیا بسیار نوشته شده. چند مطلب پیشنهادی جهت کسب اطلاعات بیشتر: [لینک ۱](#) [لینک ۲](#) و یک دفتر خاطرات (از بوئول) که

گویا بخشی از آن فارسی هم ترجمه شده است. [لینک ۳](#)

⁹² در روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۸ یک گرایش نوپای آنارشپستی به نام «بلوک سیاه» تظاهراتی را در مصر برگزار کرد. به گزارش بی.بی.سی از این حرکت مراجعه شود. این جریان خود

را یک "جنبش سوسیالیستی لیبرتارین" می‌خواند. اکثر رهبران این جریان از جمله یاسر عبدالکافی از کمونیستهای سابق هستند. [لینک دسترسی](#) برای آشنایی بیشتر با بلوک سیاه

خواندن [مقاله حاضر](#) پیشنهاد می‌شود. ضمناً شاخه ایرانی این بلوک هم تشکیل شده که جهت آشنایی بیشتر می‌توانید به سایت آن مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

⁹³ به نقل از Bakunin: Statism and Anarchy ص ۱۹۳ [لینک دسترسی](#)

⁹⁴ به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)

⁹⁵ همانجا، ف ۳ ب، سوسیالیسم خرده بورژوازی.

⁹⁶ باکونین: «... به ضرر قاطع می‌گویم که دولت شر است. شری به لحاظ تاریخی ضروری که ضرورت وجودش در گذشته به اندازه ضرورت انهدام آتی آن است...» به نقل

از «باکونین و آنارشپسم جمع‌گرا» اثر: براین موریس، ترجمه: سعید فیض الله زاده

⁹⁷ Michael Bakunin, Selected Works, Edited by Arthur Lehning, p. 197,

[لینک دسترسی](#)

⁹⁸ Marx/Engels, Collected Works, Vol 23, p. 243 [لینک دسترسی](#) به متن

انگلیسی

⁹⁹ از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)

¹⁰⁰ مانیفست حزب کمونیست، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه شهاب برهان، ف ۲

ب، کمونیستها و پرولترها. [لینک دسترسی](#)

¹⁰¹ مارکس- انگلس، مانیفست کمونیست، ترجمه شهاب برهان، فصل ۳، سوسیالیسم خرده

بورژوازی، [لینک دسترسی](#)

¹⁰² از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)

¹⁰³ اخیراً بیل گیتس Bill Gates یکی از بزرگترین ثروتمندان جهان، در مصاحبه‌ای با مجله The Atlantic اظهار داشت که دولت و نیز بخش خصوصی و بازار آزاد، شایستگی لازم برای حل بحران زیست-محیطی را ندارند. این اعتراض بیل گیتس به همراه اعتراضاتی که پیش‌تر به رشد فقر، بیماری و نابرابری اقتصادی کرده بود موجب شدند تا رسانه‌های امریکایی از او بعنوان یک سوسیالیست نام ببرند! [لینک دسترسی](#) و [لینک دسترسی](#) به مقاله مندرج در Christian Science Monitor

¹⁰⁴ به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)

¹⁰⁵ به نقل از Conspectus of Bakunin's Statism and Anarchy [لینک دسترسی](#)

سیستم کاپیتالیستی¹

میخائیل باکونین

ترجمه: نازنین و یامین

مطلب حاضر گزیده‌ای از کتاب «امپراطوری کنوئو-آلمانی و انقلاب اجتماعی»² است که در مجموعه آثار باکونین³ زیر تیتر "Fragment" آمده است. بخشهایی از این متن ابتدا توسط ماکسیموف G.P. Maximoff با منظور معرفی آثار باکونین⁴ به انگلیسی ترجمه شدند؛ در حالیکه بعضی از پاراگراف‌های متن اسپانیایی (ترجمه سانتیلان Diego Abad de Santillan)³ از متن انگلیسی حذف شده‌اند.

آیا لازم است که استدلال‌های غیرقابل انکارِ سوسیالیسم را که توسط هیچ اقتصاددانِ بورژوایی ردّ نشده، مجدداً تکرار کنم؟ «مالکیت»⁴ چیست؟ «سرمایه» در همین شکل فعلی‌اش چیست؟

معنای اینها، برای یک سرمایه‌دار و صاحبِ «ملک» [مالک]، یعنی «قدرت» و «حق» زندگی بدون کارکردن، که توسط دولت تضمین شده است. از آنجا که «ملک» [مالکیت] و «سرمایه» قادر به تولید هیچ چیزی نیستند مگر آنکه با «کار» بارور گردند، پس معنایش می‌شود: «قدرت» و «حق زندگی» از طریق استثمارِ «کار» دیگران؛ یعنی حق استثمارِ کارِ کسانی که ملک [مالکیت] و سرمایه ندارند و مجبور به فروشِ قدرتِ مولده شان به صاحبانِ خوش اقبالِ ملک [مالکیت] و سرمایه هستند.

توجه داشته باشید که یک پرسش را از بحث دور گذاشته‌ام: از چه طریقی ملک [مالکیت] و سرمایه به صاحبان فعلی‌شان رسیده‌اند؟ از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برای این سؤال وجود ندارد؛ هرچند که به شکل فردی می‌شود علیه صاحب فعلی آنها اقامه دعوا نمود. بنابراین به بیان همین نکته اکتفا می‌کنم که ملاکین و سرمایه‌داران، در طول حیات‌شان، نه با کار مولد خویش، بلکه از طریق اجاره زمین یا خانه، ربا، بورس بازی و یا بهره‌کشی تجاری و صنعتی -از کارِ یدی پرولتاریا- زندگی کرده‌اند؛ یعنی هزینه زندگی‌شان، از کارِ پرولتاریا پرداخت شده است. (بی‌تردید بورس بازی و استثمار نیز شکلی از کار است، اما در مجموع، کار غیرمولد محسوب می‌شود).

بخوبی واقفم که این شیوه از زندگی بورژوازی، در همه کشورهای متمدن، بسیار محترم انگاشته می‌شود، همه حکومت‌ها آنرا با صراحت و ظرافت مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. دولت‌ها، ادیان و کلیه قوانین حقوقی (اعم از جنایی و مدنی) و تمامی حکومت‌های سیاسی (اعم از پادشاهی و جمهوری) با دستگاه‌های قضایی و امنیتی عریض و طویل‌شان و ارتش‌های آماده بخدمت‌شان، هیچ مأموریتی بجز مراقبت و محافظت از کارکرد این شیوه زندگی ندارند. در مقابل این مقامات قدرتمند و مقتدر، جرات نمی‌کنم بپرسم: آیا این شیوه زندگی، از منظر عدالت، آزادی، برابری و برادری هم موجه هست؟ از اینرو، در کمال سادگی از خودم می‌پرسم: آیا در چنین شرایطی، برادری و برابری مابین استثمارگر و استثمارشونده می‌تواند امکانپذیر شود؟ آیا اصلاً چیزی بنام عدالت و آزادی می‌تواند برای استثمارشوندگان معنی داشته باشد؟

بگذارید آنطوری فرض کنیم که اقتصاددانان بورژوا -با همه وکلا، ستایشگران، باورمندانِ حقوق مدنی و کشیشانِ دست‌اندرکارِ قوانین مدنی و جنایی‌شان- می‌کنند؛ یعنی فرض کنیم که رابطه اقتصادی بین استثمارگر و استثمارشونده کاملاً موجه و قانونی است؛ که این هم نتیجه اجتناب‌ناپذیر یک قانون اجتماعی ابدی و لایتغیر است؛ در این صورت، این حکم حقانیت تاریخی پیدا خواهد کرد که استثمار، مانعی بر سر راه برادری و برابری و سد راه برابری اقتصادی است؛ فرض کنید من کارگر و شما کارفرمای من هستید. اگر من کارم را به کمترین قیمت عرضه کنم و رضایت دهم که شما از کارم ارتزاق کنید، قطعاً دلایل عزت نفس من و یا اخلاص برادرانه‌ام به شما (که کارفرمایم هستید) نیست. هیچ اقتصاددان بورژوائی نیز اینطور ادعا نمی‌کند؛ هراندازه هم که منطقاش به هنگام

صحبت در باره علاقه دوطرفه و روابط متقابل مابین کارفرما-کارگر، کودکانه و رویایی بشود.

نه، من برای کارفرما کار می‌کنم چون اگر نکنم، خودم و خانواده ام از گرسنگی می‌میریم. بنابراین مجبورم کارم را به کمترین قیمت بفروشم؛ آنهم بخاطر ترس از گرسنگی!

اما اقتصاددانان می‌گویند: ملاکین، سرمایه‌داران و کارفرمایان هم مجبورند تا کارِ پرولتاریا را بخرند. بله، درست است، آنها مجبورند چنین کنند؛ اما نه به همان اندازه که کارگران مجبورند! اگر «برابری» مابین فروشندگان و خریدارانِ کار وجود می‌داشت؛ اگر «فروش کار» همانقدر ضروری می‌بود که «خرید کار»، دیگر بردگی و بدبختی پرولتاریا معنایی نداشت. آن موقع دیگر سرمایه‌دار، صاحبِ ملک، پرولتاریا، غنی و فقیر وجود خارجی نمی‌داشت؛ آنوقت تنها کارگر وجود می‌داشت. درست به همین دلیل که چنین برابری‌ای [مابین فروشندگان و خریداران کار] وجود ندارد، ما [کارگران] مجبوریم در اسارت استثمار باقی بمانیم.

چنین برابری‌ای وجود ندارد؛ زیرا در جامعه مدرن که در آن ثروت، از طریق مداخله سرمایه و پرداخت دستمزد به کار بوجود می‌آید و رشد جمعیت سریعتر از رشد تولید است، لزوماً عرضه کار، بیش از تقاضا خواهد بود؛ که نتیجه‌اش کاهش نسبی سطح دستمزد کارگران است. بعلاوه، تولیداتی که توسط سرمایه یک بورژوا، بطور انحصاری از استثمارِ کارگران فراهم آمده، در جریان رقابتِ سرمایه‌دارها، بمنظور هرچه متمرکزتر کردن تولیدات، از یک سو توسط معدودی از سرمایه‌دارهای قدرتمند جذب می‌شوند و از دیگر سو، توسط شرکت‌های سهامی که به علت ادغام و تراکم سرمایه، قدرتمندتر از بزرگترین سرمایه‌دارهای منفرد هستند. (و سرمایه‌دارهای کوچک و متوسط که قادر به تولید با قیمتِ قابل رقابت با سرمایه‌داران بزرگ نیستند، به طور طبیعی در این رقابت مرگبار می‌بازند)

از سوی دیگر، همه شرکتها در جریان همین رقابت مجبور می‌شوند تا محصولات خود را به کمترین بها بفروشند. به این ترتیب انحصار سرمایه‌داری قادر می‌شود تا از دو طرف سود کند: از یک طرف با از میدان بدرکردن سرمایه‌دارهای کوچک و متوسط در حال رشد، دلالتان، تجار و صنعتگران؛ آنهم با تهدید به

سقوط شان (از مرتبه استثمارگر، به جهان پرولتاریای استثمارشونده) و از دیگر سو، با تحمیل ریاضتِ فزاینده به کارگران و کاهش دستمزدِ پرولتاریا.

از طرف دیگر، تعداد پرولتاریا در حال افزایش است؛ هم بخاطر افزایش عمومی جمعیت (فقر مانع زادوولد نمی شود!) و هم بخاطر رانده شدن خرده بورژواها، مالدارندگان سابق، سرمایه دارهای ورشکسته، تجار و صنعتگران به صفوف پرولتاریا که رشدشان سریعتر از رشدِ ظرفیتِ تولیدی اقتصاد است که توسط سرمایه بورژوایی، بهره برداری می شود. رشدِ تعداد کارگران، شرایطی را فراهم می کند که در آن کارگران جبراً به یک رقابت فاجعه بار با یکدیگر کشانده می شوند.

از آنجا که کارگران جز کارِ خود، چیزی برای فروش ندارند، بخاطر هراس از اینکه با کارگر دیگری جایگزین شوند، ناچارند که کار خود را ارزانتر بفروشند. این گرایش یا به عبارت بهتر ضرورتی که بخاطر فقر به آن محکوم شده اند، در ترکیب با تمایل کارفرمایان برای فروش محصولاتِ کارگران و نتیجتاً خریدِ کارِ آنها به کمترین قیمت، دائماً فقرِ پرولتاریا را بازتولید می کند و تحکیم می بخشد. از آنجایی که کارگر خود را در فقر می یابد، پس مجبور می شود تا کارش را تقریباً به هیچ بفروشد و به همین دلیل که محصولش را به هیچ می فروشد، بیشتر در فقر فرو می رود.

بله، فقر و فلاکت بیشتر! چرا که در پروسه این بردگی وحشیانه، نیروی مولده کارگران بی رحمانه مورد سوءاستفاده و استثمار قرار می گیرد، زیاده از حد تلف می شود و سریعاً مصرف می گردد. اما ارزش بازاری آنچه که مصرف شده، چیست؟ ارزش این یگانه کالایی که کارگر برای فروش روزانه دارد و برای امرار معاش بدان محتاج است چقدر است؟ هیچ! پس؟!... دیگر چیزی برای کارگر باقی نمی ماند جز مرگ!

حداقل دستمزد کارگر، در هر کشور چقدر است؟ برابر با قیمتِ آنچیزهایی که برای زنده نگه داشتنِ پرولتاریای آن کشور ضرورت دارد. همه اقتصاددانان بورژوا بر روی این پاسخِ هممنظری دارند. تورگو Turgot، که ترجیح داد خود را "وزیر فاضل" لوئی شانزدهم بخواند (و واقعاً هم مرد صادقی بود) گفت:

«کارگر ساده ای که چیزی جز بازوانش ندارد، چیزی غیر از "کار" نخواهد داشت تا بفروشد. او کارش را چه گران یا چه ارزان می فروشد، اما قیمت کارش را خودش بتنهایی تعیین نمی کند؛ بلکه وابسته به توافقی است که با خریدار کارش می کند. کارفرما کمترین مبلغ ممکن را

می‌پردازد؛ بخصوص وقتی که قدرت انتخاب، از میان خیل کارگران را دارد. در این صورت، کارفرما ترجیح می‌دهد تا کسی را برگزیند که ارزان‌تر است. به این ترتیب کارگران در رقابت با یکدیگر، مجبور به کاهش قیمت کارشان می‌شوند. در هر کار و شغلی، لازم است تا دستمزد کارگر به آن مقداری محدود شود که برای زنده ماندن کارگر ضرورت دارد.⁵

جی. بی. سای (J.B. Say) پدر واقعی اقتصاد بورژوایی فرانسه نیز گفت:

«دستمزد بسیار بالاتر می‌رود وقتی که تقاضا برای کار بیشتر می‌شود؛ برعکس، دستمزد پایین‌تر می‌رود وقتی که عرضه کار بیشتر می‌شود و تقاضا کاهش می‌یابد. این قانون عرضه و تقاضا است که قیمت این جنس که کارگر کارگر باشد را تنظیم می‌نماید؛ درست به همان شکلی که قیمت سایر خدمات عمومی را تعیین و تنظیم می‌کند. وقتی دستمزد کارگر، از سطح قیمت لازم برای زنده ماندن خانواده کارگر اندکی بالاتر برود، زادوولدش چند برابر می‌شود و جمعیت‌اش سریعاً افزایش می‌یابد و عرضه نیروی کار (در مقایسه با تقاضا) بیشتر می‌شود. برعکس، اگر تقاضا برای کارگر کمتر از تعداد کسانی باشد که کارشان را به بازار عرضه می‌کنند، دستمزد به سطحی بازمی‌گردد که برای حفظ همان تعداد مشخص از طبقه کارگر ضرورت دارد. یعنی، خانواده‌هایی که فرزندان بیشتری داشتند از دور خارج می‌شوند که به این ترتیب از عرضه کار کاسته شده و نتیجتاً بر دستمزد افزوده می‌شود ... به این ترتیب بالاتر رفتن یا پایین‌تر آمدن دستمزد کارگر از حدی که برای زنده نگه داشتن طبقه (کارگران یا پرولتاریا) ضرورت دارد، دشواری‌هایی ببار خواهد آورد.»⁶

بعد از نقل جملات تورگو و جی بی سای، پرودون نوشت:

«قیمت، در مقایسه با ارزش (در اقتصاد اجتماعی واقعی) چیزی اساساً متحرک است؛ نتیجتاً، در اساس متغیر می‌باشد و بخاطر همین خصلت هم هست که چندان تنظیم نمی‌شود، مگر از طریق عرضه و تقاضا. همانطوریکه تورگو و سای هم توافق دارند، رقابت، این تاثیر ضروری را دارد که از بالاتر رفتن بیش از اندازه دستمزد کارگران جلوگیری کند و آنرا در سطحی که مانع مرگ‌شان از گرسنگی گردد، نگه دارد و آحاد طبقه را در آن حدی که مورد نیاز است حفظ کند.»⁷

قیمت فعلی ضروریات معیشتی کارگران، درواقع همان سطح ثابتی است که دستمزد کارگران هرگز نمی‌تواند برای یک مدت طولانی، از آن بالاتر برود؛ هرچند که معمول است تا به پایین‌تر از آن سطح، نزول کند! که بنوبه خود مداوماً موجب فرتوتی، بیماری و مرگ کارگران می‌شود. این روند تا آنجا ادامه می‌یابد که تعدادی از کارگران از صفِ اردوی کار خارج می‌شوند. به این ترتیب، سطح عرضه و تقاضای کار مجدداً باهم «برابر» می‌گردند. آنچه را که اقتصاددانان

«تساوی» عرضه و تقاضا می‌نامند، برابری واقعی مابین فروشندگان و خریداران کار نیست. فرض کنید که من یک کارخانه دار هستم و به صد کارگر نیاز دارم؛ و دقیقا صد کارگر در بازار وجود دارند؛ فقط صدتا، چون اگر بیشتر باشد، عرضه بر تقاضا خواهد چربید و به کاهش دستمزد خواهد انجامید. خوب، چون تنها صد کارگر در بازار هست و چون من (کارفرما) فقط به همین تعداد - نه بیشتر و نه کمتر - نیاز دارم، بدوا چنین بنظر خواهد رسید که برابری کامل برقرار شده است؛ یعنی چون عرضه و تقاضا بلحاظ عددی برابر شده اند پس گویا باید در سایر جهات هم برابری ایجاد شده باشد. ولی پیامدش چیست؟ آیا این خواهد بود که کارگران از من (کارفرما) دستمزد و شرایطی را طلب کنند که متضمن آزادی واقعی، کرامت و هستی انسانی‌شان باشد؟ اصلا! اگر من شرایط کار و دستمزدی را تضمین کنم که متضمن این درخواستهای کارگران باشد، من (سرمایه دار) دیگر نباید چیزی بیش از آنها دریافت کنم. پس چرا باید چنین کنم و بخودم سخت بگیرم و با پیشکش کردن سود سرمایه‌ام به کارگران، موقعیت‌ام را خراب نمایم؟ اگر بخواهم مثل یک کارگر کار کنم، به نفع‌ام هست که سرمایه‌ام را در جایی سرمایه‌گذاری کنم که بالاترین سود را نصیب‌ام می‌کند. اگر هم قرار باشد که بعنوان کارگر کار کنم، کارم را برای فروش به تعدادی از سرمایه‌دارها عرضه می‌کنم و به کسی می‌فروشم که گرانتر می‌خرد؛ درست همانطوریکه کارگران خودم می‌کنند.

اگر بمدد پشتکار قوی توانسته‌ام سرمایه‌ای دست و پا کنم، از همان صد کارگر خواهم خواست تا این سرمایه‌ام را با کارشان بارور کنند؛ اما نه به خاطر همدردی نشان‌دادن با رنج‌شان؛ نه بواسطه پابندی به روح عدالت؛ و نه به خاطر عشق به بشریت! سرمایه‌دارها به هیچ وجه خیرخواه نیستند؛ اگر باشند، نابود می‌شوند. به همین دلیل است که من (سرمایه‌دار) امید دارم تا از کارِ کارگران سود کافی ببرم تا آسوده، با ثروتِ مکفی زندگی کنم، آنهم در حالی که سرمایه‌ام رشد کند و من نیازی به کار نداشته باشم. البته من هم کار می‌کنم، اما نوع کار من کاملا متفاوت است و بسیار بیشتر از کارِ کارگران باید برایش پرداخت شود. کارِ من تولید نیست، بلکه مدیریت و بهره‌کشی است.

آیا کارِ اداری، کارِ مولد محسوب نمی‌شود؟ بدون تردید هست؛ چرا که بدون داشتن یک نظام اداری خوب و هوشمند، کار یدی قادر نخواهد بود چیزی تولید کند؛ یا بسیار کم و بسیار بد تولید خواهد کرد. اما از منظر عدالت و نیاز تولیدی، لازم نیست که این کار اداری و اجرایی منحصر در دستان من (کارفرما) باشد، و

بالتر از همه، در دستان منی که دستمزد بسیار بالاتر از کارگران یدی است! تعاونی‌ها [ی کارگران] نشان داده‌اند که کارگران، کاملاً قادرند تا از پس انجام کارهای اداری شرکت های صنعتی برآیند. بعلاوه این مدیران می‌توانند از میان خود [کارگران] انتخاب شوند و دستمزد برابر با سایرین دریافت کنند. بنابراین اگر من (کارفرما) عهده‌دار قدرت اداری می‌شوم، به این دلیل نیست که منافع تولید ایجاب می‌کند، بلکه برای خدمت به هدفی است که دارم: استثمار! من به عنوان رئیس مطلق تاسیسات‌ام، برای کاری که انجام می‌دهم ۱۰ تا ۲۰ برابر بیشتر از کارگرانم دریافت می‌کنم؛ هرچند که بواقع کار من (کارفرما) در مقایسه با کار کارگران کمتر رنج‌آور است.

ادعا می‌شود که سرمایه‌دار یا صاحب کسب‌وکار، دست به ریسک می‌زند، حال آنکه کارگر ریسک نمی‌کند. مسلماً چنین نیست؛ اگر از چشم کارفرما به موضوع بنگریم، همه کمبودها و تقصیرات به گردن کارگر است! صاحب یک کسب‌وکار می‌تواند در رتق و فتق اموراتش بد عمل کند، یا در یک معامله‌ی بد همه چیزش را از دست بدهد یا قربانی یک بحران تجاری یا یک فاجعه غیرمنتظره شود و در یک کلام همه چیزش را از دست بدهد؛ اینها همه درست هستند. اما آیا از منظر بورژوازی، معنی «از دست دادن» در غلطیدن به همان درجه از فلاکت است که به مرگ از گرسنگی بیانجامد؟ و آیا به در غلطیدن به صفوف کارگران منتهی شود؟ این اتفاق آنقدر نادر است که می‌توان ادعا کرد که هرگز رخ نمی‌دهد! بعلاوه، پس از چنین حوادثی، بندرت دیده می‌شود که سرمایه‌دار کاملاً بی‌چیز شود.

این روزها همه ورشکستگی‌ها کم یا بیش ساختگی هستند. اگر هم سرمایه‌دار مطلقاً پس‌اندازی نداشته باشد، همیشه روابط خانوادگی و اجتماعی‌ای در پیرامونش هست که به کمک آنها و همچنین بکمک مهارت‌های کاسب‌کاری - که نسل اندر نسل آموخته - می‌تواند جایی برای خود و فرزندانشان در رده‌های بالا، در سطح رهبری و مدیریت دست‌وپا کند؛ یا به عنوان کارمند دولت یا مدیر اجرایی، در یک واحد تجاری یا صنعتی مشغول بکار شود؛ آنهم با درآمدی بالاتر از آنچه خود به کارگران سابق‌اش پرداخت می‌کرد.

ریسکی که کارگران می‌کنند بمراتب بیشتر است. اگر صاحب‌کاری ورشکست شود، کارگانش باید چند روز و گاهی چند هفته بی‌کار سرکنند. معنای این، بمراتب بیشتر از فلاکت است؛ معنایش مرگ است؛ چونکه کارگر دستمزد روزانه‌اش را می‌خورد. پس انداز کارگران، افسانه‌ای است که توسط

اقتصاددانان بورژوا ابداع شده تا همان حسِ ضعیفِ عدالتخواهی‌شان را بخشکانند؛ احساسِ ترحمی که گاهی تصادفاً در بطن طبقه‌شان شکوفا می‌شود!

اسطوره مضحک و نفرت‌انگیزِ پس‌انداز، نمی‌تواند وضعیتِ آسیب‌خورده کارگران را تسکین دهد. کارگر از هزینه‌ای که باید صرف شود تا نیاز روزانه خانواده بزرگش برآورده شود، آگاه است. اگر او پس‌انداز می‌داشت، فرزندانِ دلبندش را از شش سالگی به کارخانه نمی‌فرستاد تا در آنجا تحقیر، تضعیف و از لحاظ فیزیکی و اخلاقی کشته شوند. کودکان در کارخانه به کارِ شبانه‌روزی مجبور می‌شوند و به دوازده تا چهارده ساعت کارِ روزانه وادار می‌گردند.

البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که کارگر پس‌اندازی دست‌وپا کند، اما آنرا سریعاً بمصرف می‌رساند؛ آنهم هنگامی که ایام اجتناب‌ناپذیرِ بیکاری (که غالباً بیرحمانه از راه می‌رسند)؛ یا حوادثِ پیش‌بینی نشده و یا بیماری، گریبانِ خانواده‌اش را می‌گیرند. حوادث و بیماری‌ها، کارگر را در معرض خطراتی قرار می‌دهند که کلیتِ ریسکِ کارفرمایان در برابرش هیچ‌اند: زیرا برای کارگر، بیماری یعنی ضعفِ قوای جسمی، یعنی نابودی تواناییِ تولید، یعنی تخریبِ نیروی کار. در مجموع، بیماری طولانی مدت برای کارگر، به معنی وحشتناک‌ترین ورشکستگی است؛ که معنایش برای او و فرزندانش، گرسنگی و مرگ است.

من به خوبی می‌دانم که در یک چنین شرایطی، برای من (سرمایه‌دار) که به صد کارگر برای بارورکردن سرمایه‌ام نیاز دارم، استخدامِ کارگران، کاملاً بنفع من و تماماً به ضرر کارگران خواهد بود. در چنین موقعیتی، کم یا بیش، پیشنهادم بهره‌کشی از آنان خواهد بود. اگر صادق باشم و تو [خواننده] هم قول بدهی که طرف من باشی، به کارگران خواهم گفت:

«ببینید فرزندانم، من کمی سرمایه دارم که بخودی خود نمی‌تواند چیزی تولید کند، چون مرده است؛ و مرده قادر به تولید نیست. من چیزی را سراغ ندارم که بدون نیاز به کار، مولد شده باشد. پس با گذشت زمان و مصرفِ نامولّدِ سرمایه‌ام، چیزی برایم باقی نخواهد ماند. بخاطر وجود انستیتوهای اجتماعی و سیاسی حاکمی که همگی‌شان نیز به نفع من عمل می‌کنند، و بواسطه سیستم اقتصادی‌ای که سرمایه‌ام را «مولد» می‌پندارد: من سود می‌برم. این سود باید از کسی ستانده شده باشد، چون سرمایه من -بخودی خود- مطلقاً قادر نبود تا چیزی تولید کند؛ اما این ربطی به شما ندارد. برای شما همینقدر کفایت می‌کند که بدانید، در این جریان من سود می‌کنم. ولی این سود -بجتنهایی- برای تأمین هزینه‌هایم کافی نیست. من که یک آدم معمولی مثل شماها نیستم. من که نمی‌توانم و نمی‌خواهم با کم قانع باشم. من

می‌خواهم زندگی کنم؛ خانه زیبا داشته باشم، خوب بخورم، بنوشم و بیوشم و سوار کالسکه شیک شوم و خلاصه همه چیزهای خوب زندگی را داشته باشم. بعلاوه می‌خواهم شرایط تحصیل برای فرزندانم فراهم کنم تا آدمهای متشخصی شوند، می‌خواهم فرزندانم را به خارج از کشور بفرستم تا در آنجا تحصیل کنند، و وقتی از شما باسوادتر شدند، بتوانند بر شما مسلط گردند، همانطوریکه من امروز بر شما سلطه دارم. نتیجتاً علاوه بر همه خواسته‌هایی که برای خودم دارم، می‌خواهم که سرمایه‌ام افزایش یابد. اما چگونه می‌توانم به این هدفم برسم؟ راهش این است که به کمک سرمایه‌ام، شما را استثمار کنم؛ و پیشنهادم این است که این اجازه را بمن بدهید. شما کار می‌کنید و من محصول کارتان را آماده بازار می‌کنم و به نفع خودم می‌فروشم؛ بدون آنکه مطلقاً چیزی بیشتر از آنچه که برای زنده ماندن امروزتان ضروری است، دریافت کنید. به این ترتیب، شما فردا هم مجبور می‌شوید با همین شرایط برایم کار کنید. وقتی هم که قوتت شدید، اخراجتان خواهم کرد و یا کس دیگری را جای‌تان خواهم گذاشت. این را خوب بدانید که من حداقل دستمزد را به شما پرداخت خواهم کرد و انتظار خواهم داشت تا یک روز کامل، تحت شرایط دشوار، سختگیرانه و حتی المقدور سنگین کار کنید. البته این از سر شرارت یا نفرت از شما نیست، بلکه از سر عشق به ثروت و ثروتمندشدن سریع است: هر چه من کمتر به شما بپردازم و هرچه شما بیشتر برایم کار کنید، چیز بیشتری عایدم می‌شود.»

اینها همان چیزهایی هستند که بطور ضمنی، توسط هر سرمایه‌دار، صاحب کسب‌وکار و کارفرمایی بیان می‌شوند که نیروی کار کارگران را بخدمت می‌گیرند.

از آنجا که (در فرض ما) عرضه و تقاضای کار برابر هستند، چرا باید کارگران، شرایط پیشنهادی کارفرما را بپذیرند؟ اگر تقاضای سرمایه‌دار، برابر با کار عرضه شده، توسط همان صد کارگری است که استخدامشان کرده، معنایش این نیست که کارفرما و کارگر در موقعیت برابر قراردارند؟ آیا اینها لااقل از نظر حقوقی - در بازار، معامله‌گران برابر بحساب نمی‌آیند: یک طرف، کالایی بنام «دستمزد روزانه» دارد که می‌خواهد با کار روزانه کارگر (تعداد ساعات معین) معاوضه کند. کالای طرف مقابل، کار بازنانش است که می‌خواهد با دستمزد پیشنهادی سرمایه‌دار معاوضه کند؟ به گمان ما، از آنجا که تقاضا (صد کارگر) و عرضه کار (صد کارگر) مساوی هستند، باید که طرفین در موقعیت برابر باشند.

البته هیچیک از این ادعاها حقیقت ندارند. چه چیزی سرمایه‌دار را به بازار می‌آورد؟ ترغیب به ثروتمندشدن، سرمایه‌افزایی، ارضای جاه‌طلبی فردی و فخرفروشی اجتماعی و برخورداری از همه لذا یز قابل تصور. اما چه چیز کارگر را

به بازار می‌کشاند؟ گرسنگی و ضرورت سیرکردن شکم‌اش برای امروز و فردا. از اینرو علیرغم تساویِ حقوقیِ صوری، سرمایه‌دار و کارگر از منظر شرایط اقتصادی که همان شرایط واقعی است، در موقعیت برابر قرار ندارند. سرمایه‌دار زیر تهدیدِ گرسنگی به بازار نمی‌آید. او بخوبی می‌داند که اگر کارگران مورد نظرش را همین امروز پیدا نکند، گرسنه نخواهد ماند و تا مدتهای طولانی خواهد توانست به پشتوانه سرمایه‌ای که او صاحب خوشبخت‌اش هست - شکمش را سیر کند. اگر او در بازار با کارگرانی مواجه شود که درخواست‌هایی فراتر از انتظارش دارند (و برآورده کردن‌شان مانع ثروت‌اندوزی و ارتقای موقعیت اقتصادی اش می‌شوند، ولی موقعیت اقتصادی کارگران را - اگر نگوییم در مرتبه برابر - بلکه در شرایط نزدیک به سرمایه‌دار قرار می‌دهند) وی چه خواهد کرد؟ او این خواسته‌ها را رد خواهد کرد و صبر خواهد نمود. انگیزه او یک نیاز فوری نیست، بلکه میل به ارتقای موقعیت فعلی است؛ که در مقایسه با وضعیت کارگران، راحت‌طلبی جلوه می‌کند؛ از اینرو او صبر می‌کند و منتظر می‌ماند؛ چرا که تجربه به او آموخته که مقاومتِ کارگرانِ فاقد سرمایه، امنیت و پس‌انداز، تحت فشار بیرحمِ نیاز و زیر بارِ گرسنگی، زیاد دوام نخواهد یافت و او نهایتاً خواهد توانست صد کارگر مورد نظرش را پیدا کند؛ چرا که کارگران چاره‌ای نخواهند داشت تا شرایط وی را که متضمن منفعت است، بپذیرند. این همان چیزی است که روزانه، آگاهانه، در برابر دیدگان همگان صورت می‌پذیرد.

اگر در پیامد شرایط ویژه‌ای که دائماً بر بازار تاثیر می‌گذارد، بخش صنعت (که سرمایه‌دار سرمایه‌اش را بدو در آن بکار انداخت) نتواند منافع مورد نظرش را تامین کند، او سرمایه‌اش را به جای دیگر انتقال می‌دهد. به این ترتیب سرمایه‌دار بورژوا بطور طبیعی - وابسته به صنعت خاصی نیست و این تمایل را دارد تا آزادانه در هر شاخه‌ای که امکانش هست «سرمایه‌گذاری» کند (این اسمی است که اقتصاددانان برمی‌گزینند؛ اما ما ترجیح می‌دهیم بگوییم: بهره‌برداری). در خاتمه اجازه دهید فرض کنیم که پس از تجربه چند ناکامی یا ورشکستگی صنعتی، سرمایه‌دار تصمیم می‌گیرد در هیچ شاخه صنعتی سرمایه‌گذاری نکند؛ خب آنوقت به خرید سهام و سفته (اوراق بهادار) خواهد پرداخت. اگر باز هم سود و منفعت ناکافی بود آنوقت به یک شغل رومی‌آورد. یا آنطور که ما می‌گوییم، برای مدتی کارش را می‌فروشد. البته با قیمت گرانتری از آنچه خودش به کارگرانش می‌پرداخت.

وقتی سرمایه‌دار برای معامله به بازار می‌آید، هرچند که از ظرفیت یک معامله‌گر مطلقاً آزاد برخوردار نیست، اما بمراتب آزادتر از طرف معامله یعنی کارگر است. آنچه که در بازار رخ می‌دهد تقابل بین تمایل به سودبری و بردگی است؛ رودررویی برده‌دار با برده است. از نظر حقوقی هر دو آنها برابر هستند اما از نظر اقتصادی، کارگر رعیت سرمایه‌دار است؛ حتی پیش از آنکه معامله‌ای صورت بگیرد و کارگر، خودش و آزادی‌اش را برای مدتی معلوم بفروشد. کارگر در موقعیت رعیت قرار دارد چرا که تهدید وحشتناک گرسنگی هر روز بر سر او و خانواده‌اش سنگینی می‌کند. همین هم هست که او را مجبور می‌کند تا به هر شرایطی که متضمن سود صاحبان سرمایه، صنعت و کارفرمایان است، تن دهد.

وقتی که قرارداد امضا می‌شود، بر موقعیت رعیت بودن کارگر، دوبرابر افزوده می‌شود. بعبارت بهتر، پیش از امضای قرارداد، وقتی کارگر از گرسنگی رنج می‌برد، فقط بالقوه رعیت است، اما پس از امضای قرارداد، او به یک رعیت کامل بدل می‌گردد. چرا؟ چون کالایی که او می‌فروشد «کار» است؛ خدمات شخصی‌اش است، نیروی مولده بدنش هست؛ فکرش، روان‌اش و همه وجودش که از او جدانشدنی هستند؛ به این معنی، کارگر «خودش» را می‌فروشد. از این زمان بعد، صاحب‌کار بر او چه مستقیم و چه غیرمستقیم (از طریق ناظر) کنترل خواهد داشت. در طول ساعات کار روزانه و تحت شرایط کنترل شده، کارفرما صاحب اعمال و تحرکات وی خواهد بود و کارگر چاره‌ای جز متابعت از کارفرما نخواهد داشت. او باید همان کاری را بکند و همانجایی برود که کارفرمایش می‌گوید. آیا او چیزی غیر از یک «رعیت» است؟

کارل مارکس، رهبر شهیر کمونیسم آلمانی، در اثر درخشان‌اش «کاپیتال»⁸ بدرستی نشان داد که اگر قرارداد آزادانه‌ی مابین کارفرما و کارگر، یعنی بین فروشندگان پول (بصورت دستمزد) و فروشندگان کار، برای مدت زمان معین و محدودی بسته نشود و تمام طول عمر [کارگر] را دربربگیرد، نوعی بردگی واقعی خواهد بود. حتی وقتی هم که قرارداد برای مدت زمان معلوم منعقد شود و حق کارگر برای فسخ استخدامش (هر زمان که اراده کند) در قرارداد قید گردد؛ باز این نوعی از سیستم ارباب-رعیتی داوطلبانه و انتقالی است. بله! انتقالی و داوطلبانه؛ آنهم از منظر حقوقی؛ ولی پوچ از منظر مقدرات اقتصادی. کارگر همیشه این حق را دارد که کارفرمایش را ترک کند ولی آیا امکانش را هم دارد؟ اگر هم چنین کند، آیا مقصودش دستیابی به یک هستی آزاد است، که در آن کسی بغیر از خودش، ارباب‌اش نیست؟ نه. او تنها به این دلیل دست به

اینکار می‌زند تا خودش را به کارفرمای دیگری بفروشد. انگیزه او باز همان گرسنگی‌ای است که پیش‌تر مجبورش کرد تا خودش را به کارفرمای نخست بفروشد. از اینرو «آزادی کارگر» که توسط اقتصاددانان، حقوقدانان و جمهوریخواهان بورژوا وسیعاً تجلیل می‌شود، تنها یک آزادیِ تئوریک است؛ بدون هرگونه امکان تحقق؛ و نتیجتاً فقط یک «آزادی تخیلی» است؛ یک دروغ محض! حقیقت ساده این است که همه زندگیِ کارگر، تکرار مداوم و ناامیدوارانه «رعیت‌ی» است: داوطلبانه از منظرِ حقوقی و جابرانه از منظرِ اقتصادی؛ که گاهی با میان‌پرده‌های کوتاه از آزادی توأم با گرسنگی همراه می‌شود؛ بعبارت بهتر، این یک «بردگی واقعی» است.

این بردگی، روزانه خود را به اشکال مختلف متجلی می‌کند. گذشته از شرایط ناهنجار و سرکوبگرانه‌ی قراردادِ کار – که کارگر را به رعیتِ زیردست، منفعل و مطیع؛ و کارفرما را به صاحب‌اختیارِ نسبتاً مطلق بدل می‌کند – خوب روشن است که هیچ شرکت صنعتی را نمی‌توان یافت که در یک سو، صاحبش با گزینه دوگانه یک اشتهای سیری‌ناپذیر، برای کسب سود و قدرت مطلقه قرار نداشته باشد و در سوی دیگر، سود ناشی از وابستگیِ اقتصادیِ کارگر، که نخواهد تا امتیازات تازه‌ای را بنفع کارفرما در قرارداد بگنجانند. بنابراین، کارفرما خواهان طولانی‌تر شدن ساعات کار می‌شود که بواقع بیشتر و فراتر از مفاد قیدشده در قرارداد است. بعد دستمزد را به بهانه‌های مختلف پایین می‌کشد و جریمه‌های دلبخواه مقرر می‌کند و برخوردش با کارگران، خشن، گستاخانه و تحقیرآمیز می‌شود.

شاید گفته شود که در یک چنین شرایطی، کارگران استعفا خواهند داد. البته گفتن‌اش ساده‌تر از انجامش است! آنهم وقتی که کارگر، بخشی از دستمزدش را پیشاپیش دریافت کرده، یا هنگامی که زن و بچه‌اش مریض هستند و یا دستمزدِ کارش در این شاخه صنعتی خاص، پایین است. شاید هم سایر کارفرمایان، کمتر از کارفرمای خودش، دستمزد بپردازند. شاید هم پس از استعفا از کار، فعلی‌اش، نتواند کار دیگری پیدا کند. معنای بیکاری برای کارگر و خانواده‌اش، مرگ از گرسنگی است. بعلاوه درک مشابهی مابین کارفریان وجود دارد؛ همه‌شان شبیه هم هستند. همه تقریباً به یک اندازه آزارگر، ناعادل و خشن هستند.

آیا اینها بُهتان و افترا هستند؟ نه این در طبیعت اشیا است؛ جزئی از ضرورتِ منطقیِ موجود، در روابطِ مابین کارفرما و کارگر است.

¹ لینک دسترسی به متن انگلیسی و فایل صوتی

² The Knouto-Germanic Empire and the Social Revolution

³ Buenos Aires 1926, vol. III, pp. 181-196

⁴ در فرهنگ لغت غیر تخصصی، Property "دارایی" ترجمه می‌شود. بواقع پراپریتی اسم عامی است برای هر آنچه‌ای که فرد می‌تواند مالکش باشد؛ مثل مال، ملک، ثروت، قابل‌لمه، مسواک حتی قد، وزن و امثالهم. اما در بحث اقتصادی، منظور از پروپریتی، ملک است؛ آنهم ملکی که از قبل آن سودی عاید صاحبش می‌شود. به همین خاطر بود که در انگلستان، تا قبل از ۱۹۲۰ تنها مردانی واجد حق رأی بودند که حد معینی پراپریتی یا ملک داشتند. در ترجمه متون مارکسیستی به فارسی، از معادل مالکیت (بجای پروپریتی) استفاده شده است که این هم چندان مناسب نیست. چون در همان انگلستان، بالاخره همان فقیرترین مردان فاقد حق رأی، "مالک" چیزهایی بودند، اما فاقد ملک بودند! بعلاوه موضوع بر سر مالکیت یا (حق تملک یک چیز) نیست، بلکه بر سر ملک است. استفاده از "مالکیت" بعنوان معادل پروپریتی مثلاً می‌تواند این شبهه را ایجاد کنند که مثلاً معنای مخالفت کمونیستها با مالکیت خصوصی این است که کسی حق ندارد مسواک خصوصی هم داشته باشد! با همین توضیح کوتاه خطر نشان می‌شود که در این متن ترجیح داده شده از "ملک" و "صاحب ملک" استفاده شود. با اینهمه متوجه شدیم که برای خواننده‌ای که عادت کرده تا «پراپریتی» را مالکیت بخواند، استفاده از «ملک» سردرگمی ایجاد می‌کند. به این خاطر گاهی که لازم بوده داخل کروشه مالکیت را هم قرار داده‌ایم تا این مشکل رفع شود.

⁵ Reflexions sur la formation et la distribution des richesses

⁶ Cours complet d' economie politique

⁷ آثار اشاره شده در دسترس نیستند، من این نقل قول را از la Histoire de la Revolution de 1848, by Louis Blanc آوردم. بلانک در ادامه می‌نویسد: «ما کاملاً مطلع شده‌ایم و بخوبی واقفیم، بی‌آنکه تردید داشته باشیم، که براساس همه آموزه های اقتصاد سیاسی پیشین، مبنای تنظیم دستمزد، چیزی غیر از قانون عرضه و تقاضا نیست؛ اگرچه نتیجه اش این می‌شود که دستمزد کارگر تا سطح ضروریات معیشتی کارگر، یعنی آن حدی که از گرسنگی نمیرد، کاهش می‌یابد. بسیار خوب، اجازه بدهید که مجدداً کلمات بی‌منظور و صریح آدام اسمیت، رهبر این مکتب این را تکرار نکنیم که گفته بود: برای کسانی که چیزی برای زنده ماندن بجز کارشان ندارند، همین کمی تسلی‌بخش است.» باکونین

⁸ کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی، نوشته کارل مارکس، انتشارات Erster Band. این کتاب باید به فرانسه ترجمه شود چونکه هیچ کتابی تا آنجا که من می‌دانم- تحلیلی چنین عمیق، درخشان، علمی و قاطع - و اگر بتوانم حق کلمه را ادا کنم- بدون ترجم از سرمایه بورژوایی و استثمار سیستماتیک و بیرحمانه‌ای که سرمایه از کار پرولتاریا می‌کند، ارائه نکرده است. تنها نقیصه این اثر... گرایش پوزیتیویستی در سمت‌گیری آنست که براساس مطالعه عمیق آثار اقتصادی بنا شده که منطقی بجز منطقی واقعیات علمی را نمی‌پذیرد. تنها ایراد این کتاب این است که بخشا و تنها بخشا، بگونه‌ای زیاده از حد متافیزیکی و انتزاعی نوشته شده ... که این سبب شده تا توضیح آن مشکل گردد و برای اکثریت کارگران (یعنی همانانی که بواقع باید

آنها بخوانند) تقریباً غیرقابل دسترس جلوه کند. بورژواها هرگز «کاپیتال» را نخواهند خواند. اگر هم بخوانند، نخواهند خواست تا آنها بفهمند. اگر هم بفهمند هرگز چیزی در باره‌اش نخواهند گفت. این اثر، چیزی غیر از حکم مرگشان نیست؛ آنها با استدلال علمی و بیان انکارناشدنی؛ البته نه بر علیه افراد بورژوا، بلکه علیه طبقه بورژوا. (باکونین)

خلاصه کتاب باکونین تحت نام «استاتیسم»^۱ و «آنارشی»^۲

کارل مارکس

ترجمه: نازنین و یامین

در اواخر سال ۱۸۷۴ مارکس در یک دفترچه یادداشت به زبان روسی، گزیده هایی از کتاب اخیر باکونین تحت عنوان «استاتیسم و آنارشی» را رونویسی کرد و نظراتش را در حاشیه آن نوشت. متن حاضر عیناً از روی همان یادداشتها تنظیم گردیده که اولین بار از آلمانی به انگلیسی ترجمه شد و در کتاب «فلسفه سیاسی باکونین» اثر جی. پی ماکسیموف بچاپ رسید.

یک توضیح بر ترجمه فارسی: مارکس این مطلب را برای انتشار آماده نکرده بود، اینها یادداشتها و کنایاتی بودند که مارکس بر حاشیه کتاب باکونین نوشت که بعداً عیناً بصورت مقاله چاپ شد. از اینرو بسیاری از جملات چندان برای خواننده مفهوم نیستند. لذا سعی شده با توضیحاتی که در زیرنویس آمده، نقاط مبهم روشنتر شوند.

«ما قبلاً چندین بار مخالفت جدی مان را با نظریه لاسال و مارکس ابراز کردیم؛ طرحی که به کارگران توصیه می کند که اگر نه بعنوان هدف نهایی، بلکه لااقل بعنوان هدف بزرگ بعدی، دولت مردمی^۳ برپا دارند؛ دولتی که به قول خودشان، همان پرولتاریای سازمان یافته ایست که به طبقه حاکم بدل شده است. پرسش اینجاست که وقتی پرولتاریا به طبقه حاکم بدل می شود، بر چه کسانی حکومت می کند؟ پس در آنجا پرولتاریای دیگری باید وجود داشته باشد تا تحت این سلطه جدید و این دولت نوپا درآید.»

معنایش این است که تا وقتی سایر طبقات، بویژه طبقه سرمایه‌دار وجود دارد و پرولتاریا علیه آنها در مبارزه است (زیرا پس از تصرف قدرت حکومتی، هنوز دشمنان پرولتاریا و نیز سازمان پیشین جامعه از بین نرفته‌اند) پرولتاریا باید از ابزار زور (forcible means) و نتیجتاً ابزار حکومتی استفاده کند. در این دوره، پرولتاریا هنوز خودش یک طبقه است و شرایط اقتصادی‌ای که سرمنشاء مبارزه طبقاتی و موجودیت طبقات هستند، هنوز از بین نرفته‌اند؛ بنابراین یا باید با توسل به زور از سر راه برداشته شوند یا آنکه متحول گردند. روند تحول‌یابی با زور تسریع می‌شود.

«مثلاً رعایای عادی روسیه (krestyanskaya chern) و توده‌های وسیع دهقانان که ظاهراً مورد علاقه مارکسیست‌ها نیستند، بخاطر پایین بودن سطح فرهنگی‌شان، تحت حاکمیت پرولتاریای صنعتی شهری قرار می‌گیرند.»

یعنی در آنجا که دهقان، بصورت توده‌های مالکین خصوصی وجود دارد، در آنجا که او حتی کم‌بیش از اکثریت قابل توجه برخوردار است (مثل همه کشورهای اروپای غربی)، در آنجا که دهقانی از بین نرفته و با کارگر مزدبگیر کشاورزی جایگزین نشده (همانند انگلستان)، وضع از این قرار است: یا دهقان سر راه هر انقلاب پرولتری مانع‌تراشی می‌کند و راهش را می‌بندد - همانند کاری که قبلاً در فرانسه کرد - یا اینکه پرولتاریا (چرا که دهقان صاحب زمین، جزو پرولتاریا نیست و حتی اگر هم شرایطش پرولتری باشد، خودش را جزو پرولتاریا نمی‌داند) که حکومت را در اختیار دارد، باید دست به اقداماتی بزند که دهقان فوراً خود را در وضعیت بهتری بیابد، و به این ترتیب با انقلاب همراه شود. این اقدامات، باید لااقل بتوانند امکان انتقال از مالکیت شخصی زمین به مالکیت کُلکتیو [اشتراکی] را تسهیل کنند. در این صورت است که دهقان، از سر دلایل اقتصادی به این نتیجه می‌رسد که شرایط، به سودش هست. این اقدامات نباید مثل خواست الغای حق ارث یا الغای حق مالکیتش بر زمین، بر سر دهقانان کوبیده شوند.⁴ حالت دوم تنها در جایی امکانپذیر می‌شود که کشاورز سرمایه‌دار، مستاجر دهقان را مجبور به ترک زمینش می‌کند؛ یا آنجا که کشاورز واقعی، همانند پرولتاریا یک کارگر مزدی است، درست مثل کارگر شهری که بطور فوری و مستقیم، منافع یکسان با پرولتاریا دارد. در اینجا هنوز نباید خُرده مالکی تقویت شود، آنهم از طریق بالابردن سهم دهقان از مصادره املاک بزرگتر، آنطوریکه در کارزار انقلابی باکونین آمده است.

«یا اگر از منظر ملی به این پرسش بنگریم، تا آنجا که به آلمانها برمی‌گردد، به دلیل مشابه می‌توانیم اینطور تصور کنیم که اسلاوها همانقدر زیرسلطه برده‌وار پرولتاریای پیروزمند آلمان خواهند رفت که امروز پرولتاریای آلمان زیر سلطه بورژوازی خودی است.»

بلاهِتِ بچه دبستانی! یک انقلاب اجتماعی رادیکال، به شرایط تاریخی خاص و معینی از تکامل اقتصادی وابسته است که پیش‌شرط‌های همان انقلاب اجتماعی هستند. بعلاوه، انقلاب در جایی امکانپذیر می‌شود که همراه با تولید کاپیتالیستی، پرولتاریای صنعتی قادر شده باشد تا لااقل یک جایگاه حائز اهمیتی در میان مردم پیدا کند. پرولتاریا اگر هم شانس برای پیروزی انقلاب پیدا کند، باید قادر باشد تا سریعاً همانقدر به نفع دهقانان عمل کند که بورژوازی فرانسه (mutatis mutandis) در زمان خودش، در جریان انقلاب، برای دهقانان فرانسه کرد. عجب عقیده عالی‌ای! که حاکمیت کار، به انقیاد کار E کشاورز منجر می‌شود.⁵

اما اینجا افکار درونی آقای باکونین بیرون می‌زنند. او از انقلاب اجتماعی جز عبارات سیاسی‌اش، مطلقاً چیزی نمی‌فهمد. شرایط اقتصادی انقلاب برای او وجود ندارند. از آنجا که همه اشکال اقتصادی تاکنونی، اعم از تکامل یافته یا نایافته، مبتنی بر بردگی کارگر بوده‌اند (چه در فرم کارگر مزدی، دهقان و غیره) باکونین به این باور رسیده که یک انقلاب رادیکال، در همه اشکال اقتصادی، به یکسان صورت می‌گیرد. او خواهان یک انقلاب اجتماعی اروپایی، مبتنی بر پایه‌های اقتصادی تولید کاپیتالیستی است که در سطح مردم کشاورز و دامدار روسیه یا اسلاو صورت بگیرد و از آن هم فراتر نرود... این امیال باکونین و نه شرایط اقتصادی هستند که شالوده انقلاب اجتماعی‌اش را بنا می‌نهند.

«وقتی دولت هست، پس سلطه و در نتیجه بردگی اجتناب‌ناپذیر است. سلطه بدون بردگی آشکار یا پنهان غیرقابل تصور است. به همین دلیل ما دشمن دولت هستیم. معنای این حرف چیست که پرولتاریا باید به شکل طبقه حاکم سازمان یابد؟»

معنایش این است که پرولتاریا بجای مبارزه محلی علیه طبقه ممتاز اقتصادی، همانکون به آن درجه از توان و سازماندهی رسیده که قادر است تا در این مبارزه از وسایل عمومی اعمال فشار استفاده کند. با اینحال پرولتاریا تنها می‌تواند از چنین ابزار اقتصادی‌ای بهره بگیرد که به موقعیت خودش - بمثابه مزدبگیر و نتیجتاً یک طبقه - پایان دهد. وقتی هم که به توفیق نهایی رسید، حکومت خودش (پرولتاریا) نیز پایان می‌گیرد، چونکه کاراکتر طبقاتی‌اش از بین رفته‌اند.

«آیا این امکانپذیر است که کل طبقه پرولتاریا در راس حکومت قرار بگیرد؟»

آیا مثلا در یک اتحادیه کارگری همه کارگران عضو کمیته اجرایی هستند؟ آیا همه تقسیم کار در کارخانه و وظایف مربوط به آنان تعطیل خواهد شد؟⁶ آیا در تشکیلات موردنظر باکونین، همه "از پایین تا بالا" در "راس تشکیلات" خواهند نشست؟ در آن صورت حتما کسی در "پایین" باقی نخواهد ماند. آیا همه اعضای یک کمون میتوانند بطور همزمان، مدیریت منافع منطقه‌شان را به عهده بگیرند؟ در آنصورت تفاوتی بین کمون و منطقه وجود نخواهد داشت.⁷

«آیا این میلیون‌ها کارگر (مثلا چهل میلیون کارگر آلمان) می‌توانند عضو حکومت شوند؟»

بله دقیقا! چونکه همه چیز با خود-حکومتی در کمون آغاز می‌شود.⁸

«در آنصورت همه مردم حکومت خواهند کرد و کسی تحت حاکمیت نخواهد بود.»

اگر یک نفر حاکم بر خودش باشد، از چنین اصلی متابعت نخواهد کرد. چون او نهایتا خودش هست و نه کس دیگر.⁹

«بنابراین دیگر در آنجا حکومت یا دولتی نخواهد بود. ولی اگر قرار است که در آنجا دولتی وجود داشته باشد، پس باید کسانی حاکم و دیگرانی برده باشند.»

یعنی فقط زمانی که حکومت طبقاتی از بین رفته باشد و دولت به مفهوم سیاسیِ امروزی، وجود نداشته باشد.

«در نظریه مارکسیستی، این تناقض بسادگی حل می‌شود. آنچه که آنها از حکومت مردم می‌فهمند، حکومت بر مردم توسط تعداد اندکی از رهبران برگزیده (یا منتخب) مردم است.»¹⁰

الاغ! اینها چرندیات دموکراتیک و اراجیف سیاسی هستند. انتخابات، یک قُرم سیاسی است که در کوچکترین کمون‌ها و آرتل‌های¹¹ روسیه وجود دارد. ماهیت انتخابات به اسم آن وابسته نیست؛ بلکه به مبانی اقتصادی و به موقعیت اقتصادی رای دهندگان بستگی دارد. بمحض اینکه این فونکسیونها [کارکردها] جنبه سیاسی خود را از دست بدهند، آنموقع دیگر ۱- فونکسیون حکومت وجود نخواهد داشت ۲- توزیع وظایف عمومی به مسائل اداری بدل خواهند شد، بنحویکه به کسی نقش غالب داده نخواهد شد ۳- انتخابات هیچیک از خصایل سیاسی فعلی‌اش را نخواهد داشت.

«... (یعنی) حق رای عمومی برای همه مردم»

چیزی به عنوان همه مردم، آنهم به مفهوم امروزی، یک توهم است.¹²

«انتخابِ نمایندگانِ مردم و دولتمردان، یعنی همان کلامِ آخرمارکسیست‌ها و نیز مکتبِ دموکراتیک یک دروغ است که در پس آن، استبدادِ اقلیتِ حاکم پنهان است؛ و این فقط آنجا خطرناکتر می‌شود که بعنوانِ باصلاحِ اراده مردم ظاهر می‌گردد.»

همراه با استقرار مالکیتِ کُلکتیو، امیالِ فردی از بین می‌روند و راه برای همکاریِ واقعیِ جمعی هموار می‌شود.

«نتیجه این خواهد شد: هدایتِ اکثریتِ مردم، به دست یک اقلیتِ ممتاز. اما بقول مارکسیست‌ها، این اقلیت‌ها...»

کجا؟

«... مشکل از کارگران خواهند بود. البته؛ با اجازه شما (باید گفت) کارگران سابق! چون به محض انتخاب شدن بعنوان نماینده یا حکمران مردم، دیگر کارگر نیستند.»

مثل این است که بگویم اگر کارخانه‌دارِ امروز، بعنوان نماینده شورای شهر انتخاب شود، دیگر سرمایه‌دار نخواهد بود.

«آنوقت از فراز دولت، به کل دنیای کارگرانِ معمولی، نگاهِ فخرفروشانه خواهند داشت. اینان دیگر مردم را نمایندگی نخواهند کرد؛ بلکه خودشان و ادعایِ حاکمیت‌شان را نمایندگی خواهند نمود. کسی که در قبول این نکته تردید کند، هیچ چیز در باره طبیعت انسان نمی‌داند.»

اگر آقای باکونین فقط مختصر چیزی راجع به جایگاه یک مدیر، در یک کارخانه تعاونی کارگران می‌دانست، همه رویاهایش راجع به سلطه فرومی‌ریخت. او باید از خودش می‌پرسید که بر بنیانهای این دولتِ کارگران (البته اگر حاضر باشد به این نام بخواندش) چه فرمی از کارکردِ اداری می‌تواند شکل بگیرد؟

«اما انتخاب شده‌گان غالباً سوسیالیست‌هایِ معتقد و نتیجتاً تحصیلکرده خواهند بود. واژه سوسیالیسمِ تحصیلکرده...»

هرگز از این واژه استفاده نشده.

«سوسیالیسم علمی...»

سوسیالیسم علمی تنها در تقابل با سوسیالیسم تخیلی‌ای استفاده شد که هدفش کشاندن مردم به توهّمات جدید بود؛ آنهم زمانی که می‌بایست علم‌اش را معطوف به دانش جنبش اجتماعی‌ای می‌کرد که توسط خود مردم ساخته شده بود. به متن من در نقدِ پرودون مراجعه شود.

«همین نکته که در آثار و سخنرانی‌های لاسال و مارکسیست‌ها مکرراً یافت می‌شود، نشانگر آنست که این باصطلاح دولت مردم، چیزی جز هدایت بسیار مستبدانه‌ی توده‌های مردم توسط تعداد اندک شماری از اشراف نوپا، اصیل و یا احتمالاً تحصیلکرده نیست. مردم اهل علم نیستند؛ معنایش این است که مورد حمایت حکومت (تحصیل‌کردگان) قرار نخواهند گرفت. مردم در اصطبل حکومت کاملاً به سکوت کشانده خواهند شد. عجب آزادی جالبی!

مارکسیست‌ها این تناقض را می‌فهمند و این را می‌دانند که حکومت تحصیل‌کردگان، از ستم‌گراانه‌ترین، نفرت‌انگیزترین و تحقیرآمیزترین حکومت‌های جهان است؛ که علیرغم همه اشکال دموکراتیک‌اش، یک دیکتاتوری واقعی است. با اینهمه، آنها خود را با این فکر تسلا می‌دهند که این دیکتاتوری موقتی و انتقالی خواهد بود.»

نه آقای عزیز! حاکمیت طبقاتی کارگران، بر آن اقشار اجتماعی دنیای کهن، که کارگران علیه‌شان جنگیده‌اند، فقط تا زمانی ادامه خواهد داشت که مبانی اقتصادی وجود طبقات از بین نرفته باشد.

«آنها (سیاستمداران بارنشین!) ادعا می‌کنند که تنها دلوپاسی و هدف‌شان، آموزش دادن و ارتقای وضعیت اقتصادی و سیاسی مردم تا به آن سطحی است که تمامیت حکومت بی مصرف شود و دولت کلیت کاراکتر سیاسی‌اش را از دست بدهد؛ از جمله کاراکتر سلطه‌گرایانه اش را؛ و بخودی خود به کمونها و سازمانی که مردم منافع اقتصادی‌شان را آزادانه تنظیم کنند، بدل شود. یک تناقض آشکار! اگر دولت‌شان واقعاً مردمی خواهد بود، پس چرا انهدامش نکنند و اگر انهدام آن برای آزادی واقعی مردم ضروری است، چطور جرأت می‌کنند آن را مردمی بنامند؟»¹³

صرفنظر از نغمه‌خوانی‌های نشریه فولکشتات لیبکنخت که بی‌معنی و برخلاف تأکیدات مانیفست کمونیست و غیره است، منظور این است: از آنجا که پرولتاریا در دوران مبارزه‌اش برای برانداختن جامعه کهن، در چارچوب همان جامعه کهن عمل می‌کند، بنابراین در اشکال سیاسی‌ای که کم یا بیش به همان جامعه کهن تعلق دارند، حرکت خواهد نمود. در این دوره از مبارزه، هنوز ساختار نهایی

ظاهر نشده است و نتیجتاً ابزارهایی را پرولتاریا برای رهایی‌اش بکار می‌گیرد که پس از آزادی کنار گذاشته خواهند شد. باکونین از اینجا نتیجه می‌گیرد که بهتر است تا اصلاً هیچ کاری نکرد ... و فقط منتظر روز قیامت ماند.

¹ در ترجمه Statism عموماً از 'دولت گرایی' استفاده شده که چندان مورد پسند ما نیست. همه جا نمی‌شود به جای پسوند 'ایسم' از ترجمه 'گرایی' استفاده کرد؛ مثلاً نمی‌شود کاپیتالیسم را سرمایه‌گرایی ترجمه کرد. در اکثر موارد منظور از پسوند 'ایسم'، اصالت است و نه گرایش؛ مثل آگزیستانسیالیسم، فمینیسم، سوسیالیسم و غیره. به همین ترتیب، یک پیانیست کسی نیست که به پیانو 'گرایش' دارد. بلکه پیانو بخشی از هویت و اصالت و کارش هست. بنابراین بجای ابداع معادل‌های نادرست فارسی ترجیح می‌دهیم که از همان لغت لاتین و اصطلاح بین‌المللی استفاده کنیم. اگر می‌شود Anarchy را آنارشی نوشت حتماً می‌شود Statism را هم «استاتیسیم» نوشت!

² Marx: Conspectus of Bakunin's Statism and Anarchy, Written: Apr 1874- Jan 1875 - Published: in *Letopisi marksizma*, 1926

[لینک دسترسی](#)

³ اصطلاح «دولت مردمی» people's State اولین بار توسط رهبران حزب سوسیال-دموکرات آلمان مطرح شد. مارکس این اصطلاح را به تمسخر گرفت و نوشت: «منظورتان از دولت مردم چیست؟ دولت ابزار سرکوب طبقه کارگر است و نه چیز دیگر».

⁴ الغای حق ارث یکی از شعارهای مورد علاقه باکونین بود که مارکس شدیداً با آن مخالفت می‌ورزید. برای مثال در نامه‌ای به مورخ ۱۸۷۰ نوشت: «خواست الغای حق ارث، نمی‌تواند یک اقدام جدی باشد؛ اما یک تهدید احمقانه است که همه دهقانان و همه طبقات میانی خرد را بدور ارتجاع جمع خواهد کرد.» به نقل از نامه مارکس به لافارگ، مورخ ۱۹ آوریل ۱۸۷۰، به نقل از مجموعه آثار انگلیسی، جلد چهارم و سوم، ص 490 [لینک دسترسی](#). علاوه در زیرنویس کتاب هال دراپر، جلد دوم، ص 409, 410 Karl Marx's Theory of Revolution, Vol. 2,

⁵ باکونین می‌گوید که اگر پرولتاریای آلمان بقدرت برسد، اسلواهای دهقان را زیرسلطه برده وار دیکتاتوری‌اش خواهد برد. مارکس هم به طعنه می‌گوید عجب عقیده عالی‌ای! که حاکمیت کارگر باید با به انقیاد کشیدن کشاورز یا کارگری که روی زمین کار می‌کند، همراه شود.

⁶ به طعنه می‌پرسد که اگر در یک کارخانه اتحادیه تشکیل شود همه کارگران در هیئت اجرایی خواهند نشست و همه کارهای کارخانه خواهد خوابید؟

⁷ منظور از کمون سازمان اداری شهرداری است و منظور از قلمرو، منطقه جغرافیایی (یا شهر) است. مارکس به طعنه می‌پرسد اگر همه اعضای شهر بخواهند عضو اداری شهرداری شوند، آنوقت چه تفاوتی بین اعضای شهر و کادر اداری شهرداری وجود خواهد داشت.

⁸ منظور مارکس این است که میشود چهل میلیون آلمانی در حکومت باشند چون که خود-حکومتی است. معنای خود-حکومتی این است که همه در حکومت هستند. در واقع به باکونین

می‌گوید که حاکمیت همگان تضادی با اتوریته نهادی به نام کمون ندارد. همه بصورت جمعی حاکم هستند؛ و کسی بصورت فردی حاکم نیست.

⁹ مارکس به باکونین که مخالف هرگونه اتوریته و حاکمیت است به طعنه می‌گوید: اگر هر کسی بر خودش حاکم باشد پس اصل حاکمیت بی معنا می‌شود چون کس دیگری را تحت حاکمیت نخواهد داشت.

¹⁰ در متن انگلیسی، آنجا که باکونین می‌گوید «آنچه که آنها از حکومت مردم می‌فهمند»، مارکس به طعنه نوشته «یعنی باکونین» اما از آنجا که این وقفه موجب سردرگمی خواننده می‌شد، آنرا حذف کردیم چون ایرادی در مضمون مطلب ایجاد نمی‌کرد.

¹¹ Artel نوعی تعاونی که پیش از انقلاب اکتر وجود داشت. در این نوع تعاونی‌ها مردم بصورت جمعی کار و زندگی می‌کردند.

¹² مارکس با اشاره به این دوره که موضوع بحث است، یعنی دوره‌ای که کارگران قدرت سیاسی را در دست گرفته‌اند، می‌گوید که حق رای عمومی توهم است، چرا که عملاً بخشی از مردم علیه بخش دیگر انقلاب کرده و طبقه‌ای از طریق مبارزه طبقاتی به پیروزی رسیده است. حال دیگر قرار نیست از طبقه از قدرت ساقط شده رای بگیرد که آیا حق دارد قدرت سیاسی را در دست نگه دارد یا نه!

¹³ باکونین اساساً معتقد به دولت نیست و علیرغم توضیحات مکرر مارکس مارکسیست‌ها را محکوم می‌کند که آنها طرفدار دولت مردمی هستند. حالا باکونین دارد می‌پرسد که اگر قرار است همه وظایف دولت توسط مردم انجام شوند و به قول مارکسیست‌ها دولت مردمی تشکیل شود پس چرا دولت کارگری (پرولتاریا) را ملغی نمی‌کنید. اگر هم دولت خودتان (دولت پرولتاریا) را می‌خواهید داشته باشید پس معنی اش این است که حاکمیت در دست مردم نیست. پس با چه جراتی آن را دولت مردمی می‌نامید

در باره اتوریته¹

فردریک انگلس

ترجمه: نازنین و یامین

عده‌ای از سوسیالیست‌ها اخیرا جنگ صلیبی منظمی را علیه آنچه که «اصول اتوریته» می‌نامند، براه انداخته‌اند. کافی است به آنان گفته شود که این یا آن اقدام، مبتنی بر اتوریته (Authoritarian) است تا محکومش کنند. این شیوه از ساده‌سازی به حدی پوچ است که لازم آمد تا آنرا کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

اتوریته در مفهومی که در اینجا بکارگرفته می‌شود، معنایش این است: تحمیل خواست دیگری بر خواست ما. از طرف دیگر در اتوریته، تحت سلطگی مفروض است. در حال حاضر، از آنجایی که این دو کلمه (تحمیل اراده و تحت سلطگی) بد نظر می‌رسند و رابطه‌ای را که نمایندگی می‌کنند برای طرف تحت سلطه ناپسند است، این سؤال طرح شده که آیا راهی هست که بتوان از شر آن (اتوریته) خلاص شد؟ یا در شرایط جامعه حاضر، آیا نمی‌شود سیستم اجتماعی دیگری ساخت که در آن عرصه بر اتوریته تنگ گردد و نتیجتا مجبور به محو شدن شود؟

در بررسی شرایط اقتصادی، صنعتی و کشاورزی‌ای که مبانی جامعه بورژوازی کنونی را تشکیل می‌دهند، درمی‌یابیم که گرایش رو به رشدی برای جایگزین کردن کار مجزا با کار مرکب افراد وجود دارد. صنعت مدرن، با کارخانه‌های بزرگ و ماشین‌هایش، و صدها کارگر ناظر بر ماشین‌های پیچیده‌ای که با نیروی بخار کار می‌کنند، جایگزین کارگاه‌های کوچک و تولیدکنندگان منفرد شده است.

کالسکه‌ها و ارابه‌های جاده‌ها، با قطارهای راه‌آهن جایگزین شده‌اند، درست همانطوریکه قایق بادی و ماهیگیری، با کشتی‌های بخار. حتی کشاورزی هم

بطور فزاینده‌ای زیرسلطه ماشین و نیروی بخار درآمده که با سهولت ولی با اراده‌ای خستگی‌ناپذیر، در حال جایگزین کردن ملک‌داران کوچک با کاپیتالیست‌های بزرگی هستند که به کمک کارگران مزدبگیر، بخش‌های بزرگی از زمینها را به زیرکشت برده اند.

در همه جا، کارِ مرکب، با پیچیدگیِ فرآیندهایِ بهم وابسته، جایگزین کارِ غیروابسته‌ای می‌شود که [پیش‌تر] توسطِ افراد صورت می‌گرفت. اما کسی که از کارِ مرکب حرف می‌زند، دارد از سازمان سخن می‌گوید. حال در چنین شرایطی، آیا امکانش هست که سازمان بدون اتوریته داشت؟ فرض کنید که یک انقلاب اجتماعی، سرمایه‌داران را از قدرت ساقط کرده باشد، حال چه کسی اتوریته‌اش را بر تولید و توزیع ثروت اعمال خواهد نمود؟ فرض کنید که با همه نقطه‌نظرات مبتنی بر اتوریته موافقید و زمین و ابزارِ کار به مالکیتِ کُلکتیو [اشتراکی] کارگرانی که از آنان استفاده می‌کنند، درآمده باشند، آیا در این جا، اتوریته از بین رفته یا آنکه تنها تغییرِ فرم داده؟ خب بگذارید ببینیم.

برای مثال، یک کارخانه نخ‌ریسی را فرض کنید. پنبه باید از تقریباً شش مرحله عملیات بهم پیوسته بگذرد تا به شکل نخ درآید. این عملیات عموماً در اتاق‌های مختلف صورت می‌گیرند. بعلاوه برای اینکه ماشین‌ها کار کنند، نیاز هست به یک مهندس، برای نظارت بر ماشین بخار، مکانیک‌هایی برای تعمیراتِ جاری و کارگران زیاد دیگری که محصولات را از یک اتاق به اتاق دیگر حمل کنند، و غیره. همه این کارگران، از مرد و زن و بچه، موظف‌اند تا راس ساعت معینی کارشان را شروع و خاتمه دهند که توسط اتوریته نیروی بخار تعیین می‌شود که هیچ اهمیتی برای خودمختاری فردی قابل نیست. کارگران باید، از اینرو، اول از همه ساعاتِ کار را بشناسند و بفهمند، و وقتی که این ساعات تعیین شدند، باید همگی‌شان، بدون هیچ استثنایی، رعایت‌اش کنند. پس از آن، مسایل ویژه‌ای در هر اتاق و در هر لحظه، در خصوص نحوه تولید و توزیع ماتریال و غیره مطرح می‌شوند که باید با تصمیم نماینده‌ای که در راس هر شاخه از کار، گماشته شده و یا در صورت امکان، توسط آرای اکثریت، حل و فصل شوند؛ و خواست (اراده) هر فرد، همیشه مجبور است تا تابع آن [تصمیم] باشد، که معنایش این خواهد بود که مسایل مزبور مبتنی بر اتوریته حل شده‌اند. ماشین‌های اتوماتیکِ کارخانه‌های بزرگ، بسیار مستبدتر از کاپیتالیست‌های خُردی هستند که هم اکنون کارگران را استخدام می‌کنند. لااقل از منظر ساعاتِ کار، یکی ممکن است بر سر در این کارخانه‌ها بنویسد *Lasciate ogni autonomia, voi che entrate!* (ای کسی

که وارد می‌شوی، همه اتونومی [خودمختاری] را پشت سر می‌گذاری! اگر انسان توانست که بکمک دانش و نبوغ مبتکرانه‌اش بر نیروهای طبیعی مهار بزند، همین [نیروها] با به انقیاد کشیدنش، از او انتقام گرفتند؛ به این شکل که وقتی انسان به کارشان گرفت، به سلطه یک استبداد واقعی که مستقل از هر گونه سازمان اجتماعی بود، تن داد. خواست الغای اتوریته در صنایع بزرگ، بواقع مترادف است با خواست الغای خود صنعت و تخریب صنعت بافندگی، بمنظور بازگشت به دوک نخ‌ریسی است.

بگذارید یک مثال دیگر بزنیم؛ خط راه آهن. در اینجا نیز همکاری تعداد نامحدودی از افراد، مطلقاً ضروری است؛ و این همکاری باید بنحوی در طول زمان دقیقاً ثابتی انجام شود که حادثه‌ای پیش نیاید. در اینجا نیز نخستین شرط کار، حضور سلطه‌ای است که مسایل تابع [مربوطه] را حل و فصل کند. این [سلطه] می‌تواند توسط یک نماینده منفرد یا کمیته‌ای که قرار هست تا خواست اکثریت پرسنل را نمایندگی کند، اعمال شود. در هر دو حالت، یک اتوریته قوی و آشکار وجود خواهد داشت. ضمناً چه بلایی بر سر اولین قطار در حرکت خواهد آمد اگر که اتوریته پرسنل راه آهن بر مسافران "الغا" شده باشد؟ اما ضرورت وجود اتوریته، و آنهم از نوع آمرانه‌اش، هیچ جای دیگری بهتر از عرشه کشتی شناور در دریای آزاد، خودش را آشکار نمی‌کند. در آنجا، به هنگام خطر، زندگی همگان به اطاعت فوری و مطلق، از خواست یک فرد گره خورده است. وقتی من چنین منطقی را در برابر مخالفین افراطی اتوریته می‌گذارم، تنها پاسخی که می‌توانند به من بدهند این است: بله. حقیقت دارد؛ اما این [نوع از] اتوریته، که ما به نمایندگانمان تفویض می‌کنیم، فرق دارد؛ ما به آنها یک ماموریت می‌سپاریم! این آقایان گمان می‌کنند که وقتی اسامی چیزی را تغییر می‌دهند، خود آن را هم تغییر داده‌اند. این چنین است که ژرف اندیشان، همه دنیا را به استهزا می‌گیرند!

به این ترتیب ما دیدیم که در یک سو، یک اتوریته معین، صرفنظر از شکل نمایندگی‌اش، وجود دارد و در سوی دیگر، یک تحت‌سلطگی معین، که چیزهایی مستقل از سازمان اجتماعی هستند، که توامان و همراه با شرایط مادی و در جریان تولید و گردش محصولات به ما تحمیل می‌شوند. بعلاوه دیدیم که شرایط مادی تولید و توزیع، الزاماً با رشد صنایع بزرگ و کشاورزی بزرگ، توسعه می‌یابند و تمایل فزاینده‌ای برای بزرگتر کردن قلمرو این اتوریته دارند. از اینرو چنین ادعایی که اصول اتوریته شرّ مطلق و اصول اتونومی خیر مطلق هستند، یاوه‌گویی است. اتوریته و اتونومی مقولاتی نسبی هستند که قلمروشان، تحت

مراحل مختلفِ تکامل جامعه تغییر می‌کند. اگر اتونومیست‌ها به بیان این نکته اکتفا می‌کردند که سازمان اجتماعی آینده، اتوریته را در چهارچوبی محدود خواهد نمود که شرایط تولید آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، آنوقت می‌توانستیم همدیگر را بفهمیم. اما آنها نسبت به همه فاکت‌هایی که اتوریته را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند، کور هستند و با احساسات آتشین به جنگ دنیا می‌روند.

چرا مخالفین اتوریته فقط خود را به جیغ‌کشیدن علیه اتوریته سیاسی یا دولت محدود نمی‌کنند؟ همه سوسیالیست‌ها موافقند که دولت سیاسی، همراه با اتوریته سیاسی‌اش، متعاقب انقلاب اجتماعی‌ای که در راه است، از بین خواهد رفت. بعبارت دیگر، کارکردهای عمومی خصلت سیاسی‌شان را از دست خواهند داد و به کارکردهای اداری ساده‌ای بدل خواهند شد که از منافع حقیقی جامعه حفاظت می‌کنند. اما مخالفین اتوریته خواهان الغای فوری دولت سیاسی، با یک ضربه هستند؛ حتی پیش از آنکه شرایط اجتماعی‌ای که تولدش را امکان‌پذیر کرده، منهدم شده باشد. آنها خواهان آنند که اولین اقدام انقلاب اجتماعی، الغای اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز یک انقلاب را دیده‌اند؟ انقلاب قطعا اتوریته‌گراترین چیزی است که وجود دارد؛ اقدامی است که طی آن بخشی از مردم با توسل به تفنگ، سرنیزه و توپ - یا همان ابزارهای اعمال اتوریته، اگر چنین چیزهایی وجود داشته باشند، خواست‌اش را به بخش دیگر تحمیل می‌کند. بخش پیروز اگر نخواهد مبارزه بیهوده‌ای انجام داده باشد، باید این حاکمیت را از طریق وحشتی حفظ کند که اسلحه‌اش در دل مرتجعین ایجاد می‌کند. آیا کمون پاریس می‌توانست حتی یک روز دوام بیاورد اگر که از اتوریته مردمان مسلح، در برابر بورژوازی استفاده نمی‌کرد؟ برعکس، آیا ما سرزنش‌اش نمی‌کنیم که چرا به اندازه کافی از اتوریته‌اش استفاده نکرد؟

بنابراین، یکی از این دو شق صدق می‌کند: یا اینکه مخالفین اتوریته نمی‌دانند درباره چه چیزی حرف می‌زنند، که در اینصورت کارشان چیزی بغیر از ایجاد سردرگمی نیست؛ یا اینکه بخوبی می‌دانند چه می‌گویند، که در اینصورت کارشان خیانت به جنبش پرولتاریا است. در هر دو صورت، آنها به ارتجاع خدمت می‌کنند.

¹ [لینک دسترسی](#) به متن اصلی

از کمونیسم تا کمونالیسم

نازنین و یامین

نوشتار حاضر در گذاری نظری- تاریخی به چگونگیِ پاگیریِ ایده کمونالیسم می‌پردازد؛ ایده‌ای که از جانب بعضی چپ‌ها 'آنارشپیست‌ها و کمونیست‌های سابق' به عنوان یک راهکارِ سیاسیِ متکامل و مدرن تبلیغ می‌شود.

مقدمه

از دهه ۸۰ میلادی حمله‌ی کاپیتالیسم^۱ به اردوی کار بطور فزاینده‌ای گسترده‌تر شده؛ حیات و محیط‌زیست بطرز جبران‌ناپذیری رو به ویرانی گذاشته؛ شکاف طبقاتی، فقر، بیکاری، قحطی، جنگ و مهاجرت ... در ابعاد افسانه‌ای گسترش یافته‌اند.^۲ حتی آکادمیست‌های بورژوا نیز با ارقام و اعداد، اذعان می‌کنند که «فقیرزاده‌ها فقیرتر می‌میرند و آقازاده‌ها، ثروتمندتر از دنیا می‌روند!»^۳

به تناسبِ افزایشِ تصاعدیِ ثروتِ سرمایه‌داران، برخورداریِ کارگران از تسهیلات اجتماعی و دولتی کاهش یافته‌است. دولتها بی‌وقفه در پیِ پس‌گیریِ دستاوردهای طبقه کارگر و تحمیلِ ریاضت‌کشیِ اقتصادی به زحمتکشان هستند. در دهه‌های گذشته تقریباً در اکثر کشورهای جهان از هزینه‌های درمانی، بهداشتی، ورزشی و رفاهی کاسته و بر هزینه‌های نظامی افزوده و از مالیات بر ثروت کاسته شده؛ و همزمان بر دامنه تجاوزِ حکومتها و گروههای فشار به آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده شده‌است.^۴ حتی در مرفه‌ترین کشورهای جهان نیز می‌توان مصایب انسانیِ مناسباتِ کاپیتالیستی را بوضوح دید: آمار فحشا، اعتیاد، ناامیدی، بی‌اعتمادی و خودکشی در بین جوانان و نوجوانان

دهشتناک است.⁵ قاچاق دختران جوان، سوءاستفاده جنسی از کودکان و خرید و فروش بردگان، دائما در حال گسترش است.⁶ حتی وضعیت حیوانات و محیط زیست نیز بمراتب وخیم‌تر شده و ابعاد تخریب طبیعت، به حد جبران‌ناپذیری بالارفته است.⁷ دامنه کنترل پلیسی حکومتها بقدری وسیع و گسترده گشته که حتی در فانتزی داستان‌نویسان هم نمی‌گنجد. افشاگریهای چلسی مانی Chelsea Elizabeth Manning، ادوارد اسنودن Edward Snowden و اشکان سلطانی تنها گوشه‌هایی از این حقایق دهشتناک را برملا می‌کنند.⁸

اینها در برهه‌ای از تاریخ بشر رخ می‌دهند که نیروهای مولده⁹ در مرحله بالایی از رشد و تکامل قرار دارند؛ امکانات لازم برای تولید مایحتاج حیاتی جمعیت کره زمین فراهم است؛ و بشر - بیش از هر زمان دیگر - فرصت، موقعیت و صلاحیت آنها را یافته تا در جامعه‌ای انسانی و بی‌نیاز زندگی کند. پس مشکل چیست؟ چرا این حقیقت ممکن، حتی در رویا و خیال نیز ممنوع و ناممکن جلوه می‌کند؟

پاسخ نظریه‌پردازان کاپیتالیسم جهانی چنین است: در دنیای آزاد، هر کس به اندازه استعداد و فعالیت‌اش، از ثروت اجتماعی بهره می‌برد! تفاوت درآمد و نابرابری، عین عدالت است! رقابت، لازمه رشد و تعالی جامعه است! ... کاپیتالیسم شاید بدترین سیستم اقتصادی باشد، اما بیگمان بهترین انتخاب است!

پاسخ کنشگران جنبش ضدکاپیتالیستی متفاوت است. بواقع فعالین این جنبش در دو گروه اصلی جای دارند: ۱- باورمندان به مبارزه طبقاتی و نگرش مارکسی (بدور از مرزبندیها و گرایشات نظری-سیاسی) ۲- چپ‌های غیرمارکسی. در درون گروه بزرگ و ناهمگن دوم، دو گرایش اصلی وجود دارند: آنارشیست‌ها و سبزه‌ای چپ. در بین سبزه‌ای چپ، یک جریان برجسته وجود دارد که کمونالیسم Communalism نامیده می‌شود.

نوشتار حاضر به معرفی و نقد نظرات موری بوکچین Murray Bookchin، بنیانگذار کمونالیسم اختصاص دارد. بواقع قرار است تا با نگاهی نقادانه، به بررسی راهکارهای نظری و عملی کمونالیست‌ها برای خلاصی از مصایب حاضر پردازیم.

طرح یک ضرورت

چه ضرورتی برای طرح این بحث وجود دارد؟

۱- **تبلیغات رسانه‌ای:** یک دهه پس از مرگ بوکچین، اسم او بر سر زبانها افتاد: از نیویورک تایمز^{۱۰} گرفته تا فاینانشال تایمز^{۱۱}، مقالاتی را به او و نظریاتش اختصاص دادند. تایمز لندن او را «مهمترین متفکر آنارشیست آمریکایی شمالی، در بیش از یک ربع قرن»^{۱۲} خواند؛ آنهم در شرایطی که او از دهه‌ها پیش، از آنارشیسم گسسته بود.^{۱۳} بواقع راه یافتن نام بوکچین به رسانه‌های موسوم به «جریان اصلی»، آنهم تحت عنوان یک «اکوآنارشیست انقلابی»، بحث‌برانگیز و قابل تامل است.

۲- **حضور اجتماعی:** کمونالیست‌ها در جریان «اشغال وال استریت»، تشکیل «کنفدرالیسم روژاوا» در شمال سوریه و پاگیری «حزب دموکراتیک خلق»^{۱۴} در ترکیه شرکت فعال داشتند. شاخه ایرانی این جریان نیز که «حزب حیات آزاد کردستان» یا پژاک PJAK نام دارد، اخیرا در کنفرانسی که در بروکسل، در مقر پارلمان اروپا برگزار شد، شرکت داشت و برنامه سیاسی‌اش برای آینده ایران را معرفی نمود.^{۱۵} بعلاوه کمونالیست‌ها نشان دادند که با تکیه بر رگه‌های آنارشیستی‌شان، قادرند تا از نفرت توده‌ها از نهادهای دولتی بخوبی بهره‌برداری سیاسی کنند؛ و با تاکید بر سرمایه‌ستیزی، اقتدارپرہیزی، آزادیخواهی، دموکراسی‌طلبی و صلح‌جویی سمپاتی‌هایی را بویژه در جوانان - برانگیزند.

در دهه ۹۰ میلادی بوکچین تلاشهای مشترکی را با برنی ساندرز Bernie Sanders، کاندید انتخابات ریاست جمهوری امریکا سازمان داد. آنها مشترکا کوشیدند تا نیروی سیاسی مطرحی سازمان دهند اما موفقیتی حاصل نکردند. حضور پُررنگ برنی ساندرز در فضای سیاسی امریکا و نزدیکی‌های او با بوکچین، باردیگر بحث کمونالیسم را پیش کشیده‌است.

۳- **ادعای ارائه بدیل:** کمونالیسم یک مکتب نظری یا یک گرایش سیاسی مطرح نیست؛ اما ادعا می‌کند که بدیلی در برابر سوسیالیسم مارکسی دارد. کمونالیست‌ها - با ژست‌های انقلابی - وانمود می‌کنند که مارکسیسم یک دستگاه ایدئولوژیک، جزم‌اندیش و ناکارا است. تنزل دادن مارکسیسم به یک نظریهٔ سوبژکتیویستی آنهم در شرایطی که طبقه کارگر ایران بطور میلیونی به مبارزه

علیه کاپیتالیسم برخاسته و بیش از هر زمان دیگر به مارکسیسم-بمطابق ابزار تحلیل و تجهیز مبارزه طبقاتی‌اش- نیاز دارد، ضروری است.

زندگی موری بوکچین

Murray Bookchin (1921-2006)

خانواده یهودی-روسی موری، پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به بروکس Bronx -در نزدیکی نیویورک- مهاجرت کرد. موری در سال ۱۹۲۱ بدنیا آمد و زیر نظر مادر بزرگش که از انقلابیون روس و از فعالین «حزب سوسیالیست انقلابی»^{۱۶} بود، بزرگ شد. تحت تاثیر مادر بزرگ بود که موری بشدت به انقلاب اکتبر و تفکرات سوسیالیستی علاقمند شد. ده ساله بود که مادر بزرگش فوت کرد. پس از مدتی پدر، خانواده را ترک گفت و موری به همراه مادر روزگار سختی را سپری نمود. شاید اگر همسایه‌های مهاجر و حزب کمونیست امریکا نبود، موری سرنوشت غم‌انگیزی پیدامی‌کرد. تحت سرپرستی و آموزشهای بخش جوانان حزب کمونیست بود که موری برای رودرویی با تلاطمات زندگی آماده گردید.

موری در نوجوانی نشریات حزب را می‌فروخت و در میتینگ‌های اعتراضی شرکت می‌نمود. در ۱۸ سالگی بخاطر انتقاد علنی از استالین از حزب اخراج شد. پس از خاتمه دبیرستان، بعنوان کارگر ریخته‌گر شروع بکار نمود و به فعالیت سندیکایی روآورد.

«من در سال ۱۹۳۰ در سن ۹ سالگی به جنبش کودکان کمونیست پیوستم و از آنجا وارد لیگ کمونیستهای جوان شدم (۱۹۳۶). جنگ داخلی اسپانیا باعث شد که از این جریان فاصله بگیرم. البته من پیش‌تر از کمونیستها یا دقیق‌تر بگویم استالینیستها جدا شده بودم (۱۹۳۵). اما جنگ داخلی اسپانیا و اشتیاق کمک به مردمانی که علیه فاشیسم می‌جنگیدند مرا به پیوستن به لیگ کمونیستهای جوان ترغیب کرد تا بتوانم در این مبارزه بگونه‌ای موثر شرکت کنم... در ۱۹۳۹ اخراج شدم.»^{۱۷}

پس از مدتی، موری -به همراه بسیاری دیگر- از حزب کمونیست برید و به تروتسکیستها و «حزب کارگران سوسیالیست» پیوست. آنجا بود که با جوزف وبر Josef Weber -مهاجر آلمانی- آشنا شد. اما دیری نگذشت که از این حزب هم اخراج شد! و عملاً از تروتسکیسم گسست.

«من آموختم که (تروتسکیست‌ها) هیچ تفاوتی با استالینیست‌ها ندارند. آنها مرا اخراج کردند و این راهی است که مارکسیست-لنینیست‌ها در برخورد با مخالفان خود اتخاذ می‌کنند.»¹⁸

مدتی بعد موری به همراه جوزف، مجله «مسایل معاصر» Contemporary Issues را منتشر کرد. این نشریه گرایش سوسیالیستی-هومانستی داشت و امریکا و شوروی را تواما به نقد می‌کشید. کمی بعدتر بوکچین به آنارشیزم روی کرد و نظریاتش را علیه تمرکزگرایی، هیرارشی، اقتدار و دولت مدون نمود.

«از آنزمان به بعد -یعنی از دهه ۵۰- با تاکید بر عدم تمرکزگرایی، به آنارشیست‌ها پیوستم. بعلاوه، قدم مهمی برای پُل زدن بین فلسفه اجتماعی و اکولوژی برداشتم. نتیجه این کار، یک سری کتاب بود که در سال ۱۹۵۲ پیرامون تکامل رویکرد آنارکواکولوژی منتشر کردم.»¹⁹

بخشی از یادداشتهای این دوره او در کتاب «آنارشیزم پساکمیایی»²⁰ چاپ شدند. چند سال بعد بوکچین کتاب «آنارشیستهای اسپانیایی»²¹ را نوشت. گویا «شیخ آنارکوسندیکالیسم»²² سرآغازِ تردید وی نسبت به آنارشیزم بود. مدتی بعد از انتشار این کتاب، بوکچین از آنارشیزم گسست. به گفته همسر بوکچین (جانِت بیئل Janet Biehl) از سال ۱۹۹۵ به بعد بوکچین خود را آنارشیزست نمی‌دانست و این را با دوستان نزدیک‌اش در میان گذاشته بود. او در سال ۱۹۹۹ این مسئله را در یک سخنرانی اظهار کرد و در سال ۲۰۰۲ عملاً آن را مکتوب نمود.²³

بی‌تردید بوکچین جزو اولین سوسیالیست‌هایی بود که به مسئله محیط‌زیست توجه نمود. او در مقاله «مشکل افزوده‌های شیمیایی در مواد غذایی»²⁴ که با نام مستعار L. Herber منتشر کرد و نیز در کتاب «محیط زیست مصنوعی ما»²⁵ نسبت به تغییرات آب‌وهوایی هشدار داد و بحران زیست-محیطی را «گورکنِ کاپیتالیسم» خواند. او اظهار داشت که رشد و توسعه جامعه انسانی، در سالهای پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، به قیمت تخریبِ وسیع محیط‌زیست تمام شده‌است. بوکچین در سال ۱۹۶۵ «بحرانهای شهرهای ما»²⁶ را نوشت و در آنجا استدلال کرد که بدون یک تغییر بنیادین اجتماعی، نمی‌توان به حل مسئله محیط‌زیست نایل شد.

مقالات «اکولوژی و اندیشه انقلابی»²⁷ و «بسوی یک تکنولوژی رهایی‌بخش»²⁸ بسیار مورد توجه محافل روشنفکری و آکادمیک قرار گرفتند.

در سال ۱۹۷۵ بوکچین «انستیتوی اکولوژی اجتماعی»^{۲۹} را به همراه دان چوردوگف Dan Chordokoff بنانهاد. تا حال حدود ۳۰۰ نفر از اکتیویست‌های محیط زیست و فعالین سیاسی-اجتماعی از این انستیتو فارغ‌التحصیل شده‌اند.

بوکچین در سال ۱۹۸۲ کتاب «اکولوژی آزادی، پاگیری و فروپاشی هیرارشی»^{۳۰} را منتشر کرد و در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی انرژی‌اش را صرف نظریه شهرگردانی کنفدراتیو نمود که نتیجه‌اش دو کتاب «از شهرنشینی به شهرها»^{۳۱} و «شهرنشینی بدون شهر»^{۳۲} بودند. کتاب «انقلاب بعدی» (۲۰۱۵)^{۳۳} دربرگیرنده مجموعه مقالات بوکچین است که به خودگردانی شهری و ایده کنفدرالیسم تخصیص دارد.

آخرین اثر بوکچین «انقلاب سوم» The Third Revolution نام دارد که یک اثر تاریخی چهارجلدی است که به بررسی خیزش‌های تاریخی -در کشورهای غربی- از منظر ضدیت‌شان با سلطه و اتوریته می‌پردازد. بوکچین در سال ۲۰۰۶ در انزوای سیاسی درگذشت.

معرفی و نقد نظریات بوکچین

از نقطه نظر سیاسی زندگی موری بوکچین را می‌توان به سه دوره سرخ (مارکسیست) یعنی از اوان نوجوانی تا ۱۹۵۸، سیاه (آنارشیست) از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۵ و سبز چپ (کمونیست) از سال ۱۹۹۵ به بعد، تقسیم کرد.

گذار از سرخ به سیاه

دلایل رویگردانی بوکچین از مارکسیسم، در جزوه «گوش کن مارکسیست!»^{۳۴} (۱۹۶۹) و مقاله «مانیفست کمونیست: دیدگاهها و مشکلات»^{۳۵} (۱۹۹۸) بوضوح تشریح شده‌اند:

« پس از خواندن کتاب «دگرگونی بزرگ» اثر کارل پولانی^{۳۶} متوجه شدم که کاپیتالیسم بطور طبیعی رشد نمی‌کند؛ آنهم بگونه‌ای که مارکس با نظریه ماتریالیسم تاریخی‌اش ادعا می‌کند. مردم به کاپیتالیسم کشانده شدند در حالی که جیغ‌وداد می‌کشیدند، می‌جنگیدند و مستمرا با دنیای صنعت و تجارت مقابله می‌کردند. من بیش از هر زمان دیگر متقاعد شده‌ام که کاپیتالیسم با همه پیشرفتهای تکنولوژیک‌اش نه تنها گامی بسوی آزادی نبوده بلکه پسرقتی عظیم برای نیل به آزادی بوده‌است. من از تمدن Civilization خیلی سرخورده هستم اما این

به آن معنی نیست که من یک بدوی گرا Primitivist هستم؛ هرگز هم نبوده‌ام. در کتاب «اکولوژی آزادی» انتقاد من از تمدن و جامعه صنعتی فراوان است. در همانجا حملات شدیدی را متوجه اظهارات مارکس کرده‌ام؛ چرا که تمدن و جامعه صنعتی را بخش اجتناب‌ناپذیر پیشرفتِ انسان و غلبه اش بر طبیعت دانست.³⁷

«... جنگ جهانی دوم... نقطه پایانی بر کلیتِ عصرِ انقلابات سوسیالیستی پرولتاریا گذاشت... که در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز شده بودند...»³⁸

«... ما براین باوریم که مارکسیسم برای دوره فعلی کاربردی ندارد؛ نه به آن دلیل که زیادی آرمان‌گرا و انقلابی است، بلکه به این دلیل که به اندازه کافی انقلابی و آرمان‌گرا نیست...»³⁹

«همه کثافات قدیمی دهه ۳۰ مجدداً بازمی‌گردند: چرندیاتی مثل "صف‌بندی طبقاتی"، "نقش طبقه کارگر"، "کادرهای دوره دیده"، "حزب پیشتاز" و "دیکتاتوری پرولتاریا". همه اینها بازگشته‌اند؛ آنهم در شکلی مبتذل‌تر از پیش... آدم بوی کثافت را در ... کلوب‌های مارکسیستی و سوسیالیستی دانشگاهها نیز حس می‌کند... آیا مسایل امروز ما، آنهم در آستانه قرن بیست‌ویکم، هیچ تفاوتی نکرده‌اند؟ یکبار دیگر مُرده‌ها در میان ما شروع به راه رفتن نموده‌اند؛ مسخره‌گی‌اش اینجاست که اینکار را تحت نام مارکس، یعنی کسی که کوشید تا مُردگان قرن ۱۹ را دفن کند، انجام می‌دهند. گویا انقلابِ عصر ما، کار بهتری غیر از یک تقلید مضحک نمی‌تواند انجام دهد: گویا باید به نوبت از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷)، جنگ داخلی (۱۹۲۰-۱۹۱۸)، "صف‌بندی طبقاتی"، حزب بلشویک، "دیکتاتوری پرولتاریا"، اخلاقیات مقدس‌نمایانه و حتی شعار "قدرت شورایی" گذار کنند...»⁴⁰

«ما دیدیم که طبقه کارگر دیگر نقش "عامل تغییر انقلابی" را ایفا نمی‌کند ... آنها در درون چارچوب بورژوازی، برای دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر و مزایای "حاشیه ای" مبارزه می‌کنند. مبارزه طبقاتی - به معنی کلاسیک‌اش - تغییر یافته و از سرنوشت مرگ‌زایی رنج می‌برد که همانا پذیرش همکاری کاپیتالیسم است!...»⁴¹

«برخلاف انتظار مارکس، طبقه کارگر بلحاظ عددی در حال کاهش است و دائماً دارد هویت سنتی‌اش را بمثابه یک طبقه از دست می‌دهد... فرهنگ روز و ... شیوه تولید... پرولتاریا را به یک قشر بزرگ خرده بورژوا تبدیل کرده است... ابزارهای تولیدی اتوماتیک، رفته‌رفته جایگزین پرولترها می‌شوند... تضادهای طبقاتی هم‌اکنون جای خود را به تمایزات سلسله مراتبی داده‌اند که ریشه در نژاد، جنسیت، تمایلات جنسی و بویژه تعلقات ملی و منطقه ای دارند.»⁴²

«اگر این حکم درست است که یک انقلاب اجتماعی نمی‌تواند بدون حمایت فعال یا غیرفعال کارگران موفق شود، نادرست هم نیست اگر بگوییم که بدون حمایت فعال یا غیر فعال دهقانان، تکنسین‌ها و دانشگاهیان نیز موفقیتی حاصل نخواهد کرد. بویژه، یک انقلاب

اجتماعی بدون حمایت جوانان - که طبقه حاکم، نیروهای نظامی و مسلح اش را از میان آنها می‌گیرد - نمی‌تواند بثمر برسد. اگر طبقه حاکم بتواند قدرت نظامی‌اش را حفظ کند، انقلاب علیرغم حمایت وسیع کارگران به شکست خواهد انجامید. این اصل به کرات تجربه شده‌است: در اسپانیا در دهه ۳۰، در مجارستان در دهه ۵۰ و در چکسلواکی در دهه ۶۰. انقلاب امروزین زمانی بثمر خواهد نشست ... که نه فقط سرباز و کارگر، بلکه کلیت نسل سربازان، کارگران، تکنسین‌ها، کشاورزان، دانشمندان، دانشگاهیان و حتی بوروکرات‌ها را به صفوف خود جذب کند. انقلاب آتی، با بی توجهی به جزوهای قدیمی و آموزشی تاکتیک انقلاب، مسیری را در پیش خواهد گرفت که با کمترین مقابله روبرو شود و با استقبال بخش‌های وسیع تر مردم - بدور از "موضع طبقاتی" شان - مواجه گردد. انقلاب از تمام تناقضات جامعه بورژوازی ... نیرویش را خواهد گرفت. در این صورت است که همه قربانیان استثمار، فقر، نژادپرستی، امپریالیسم و نیز مصرف‌گرایی، خارج محدوده‌نیشینی، تبلیغات رسانه‌ای، خانواده، مدرسه، بازار و سیستم غالب مبتنی بر سرکوب جنسیتی به صفوف انقلاب کشانده خواهند شد. در این صورت، ساختار انقلاب همچون محتوای آن کامل و فراگیر خواهد شد: بدور از تمایزات طبقاتی، بدور از تمایزات ملکیتی، فارغ از سلسله مراتب و کاملاً رهایی‌بخش ... آنچه که می‌توانیم از انقلاب‌های پیشین بیاموزیم همان مخرج مشترک شان است: که همانا محدودنگری ریشه‌ای و بنیادی بود... ما هنوز درگیر همان سئوالی هستیم که مارکس در سال ۱۸۵۰ طرح کرد: چه هنگام باید در شعر ما آینده جایگزین گذشته شود؟ زنده‌ها باید مجاز باشند که مرده‌ها را دفن کنند. مارکسیسم مرده‌است؛ زیرا ریشه در عصر «کمبود مادی» داشت ... اکنون در جامعه‌ای بسیار جلوتر از «عصر کمبود» زندگی می‌کنیم و این فرصت درخشانی را برایمان فراهم نموده‌است. همه انستیتوهای نهادینه‌شده اجتماعی، مثل حاکمیت طبقاتی، سلطه و اتوریتته، پدرسالاری، بوروکراسی، شهر و دولت - کهنه شده اند. امروز، «عدم تمرکز» مطلوبیت دارد؛ نه تنها به عنوان وسیله ای برای بازگرداندن جامعه به ظرفیت انسانی‌اش، بلکه برای بازسازی یک محیط زیست شایسته، برای حفظ حیات از آلودگی مخرب محیط زیست و فرسایش خاک، برای حفظ یک هوای قابل تنفس و برای حفظ تعادل طبیعت.⁴³

بوکچین در ادعای نام‌اش علیه مارکسیسم تا به آنجا پیش می‌رود که آنرا «یک نظریه جامعه شناختی بورژوازی، قلمداد می‌کند.⁴⁴ با این احوال، مهمترین دلایل بوکچین برای گسست از مارکسیسم عبارت بودند از: نارسایی «ماتریالیسم تاریخی» در تبیین تکوین کاپیتالیسم؛ ناتوانی مارکس در تحلیل گذار به کاپیتالیسم؛ ارزیابی جبرگرایانه (دترمینیستی) مارکس از رشد کاپیتالیسم؛ تقدیر مارکس از کاپیتالیسم بخاطر نقشی که در پیشبرد جامعه بسوی آزادی، پیشرفته‌گی و مدرنیته ایفا کرد و دفاع مارکس از سلطه انسان بر طبیعت. بعلاوه

بوکچین مدعی شد که مارکسیسم، طبقه و نزاع طبقاتی، مقولات مربوط به دوره «کمبود» هستند و در دوره «وفور» کنونی، بی‌معنا شده‌اند. به ادعای بوکچین دیگر طبقه کارگر پرچمدار انقلاب نیست؛ انقلاب به حضور همه اقشار و لایه‌های مردم - بدور از تعلق طبقاتی شان- بخصوص جوانان و سربازان نیازمند است.

نقدی بر نقدِ بوکچین از مارکس

بوکچین در بحثِ «ماتریالیسم تاریخی»، چیزی را به مارکس نسبت می‌دهد که به «درک دترمینیستی» معروف است و به یک گرایش فکری خاص تعلق دارد.⁴⁵ جبرگرایان، «ماتریالیسم تاریخی» را هم‌تراز با علوم دقیقه می‌دانند و بر این باورند که گذار از فرماسیون‌های اقتصادی-اجتماعی مختلف و پیاپی، اجتناب‌ناپذیر است. از نقطه نظر اینان، تحول در روابط تولیدی، حتی بدون پراکسیس و مبارزه آگاهانه و انقلابی میسر هست. گویا تاریخ ماشینی است که به سوی مسیر ازپیش‌تعیین شده‌ای در حرکت است که انسان، مسافر بی اراده و پاسیو آن می‌باشد! مارکس تاکید دارد که بنیاد واقعی جامعه را ساختار اقتصادی یا بعبارت دقیقتر روابط تولیدی تشکیل می‌دهند؛ که با درجه معینی از تکامل نیروهای تولیدی تناسب دارند. بر شالوده این روابط تولیدی، روبنای حقوقی و سیاسی جامعه بنامی شود که با اشکال معینی از آگاهی اجتماعی متناسب است.⁴⁶

مارکس «رشد نیروهای مولده» را به عنوان «عامل تعیین کننده» یا «موتور پیشبرنده تاریخ» معرفی نمی‌کند! تاکید بر رابطه مکانیکی زیربنا و روبنا ندارد! سرنوشت جبرگرایانه‌ای برای تاریخ قایل نمی‌شود!

از نقطه نظر مارکس، زیربنای مادی یا ساختار اقتصادی جامعه، بر روبنا یا مبانی فلسفی-سیاسی-حقوقی تقدم دارد؛ همان‌طوریکه «ماده» بر «ایده». با اینحال، رابطه دیالکتیکی تنگاتنگی مابین «روبنای و زیربنا»، «ماده و ایده»، «وجود و شعور» یا «ابژه و سوژه» وجود دارد که با پراتیک آگاه انسان بازشناخته می‌شود. در جریان همین پراتیک آگاه هم هست که انسان، جهان و خویشتن را می‌سازد. به این معنی، زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی-حقوقی-فلسفی-اجتماعی را تعیین می‌کند، اما عامل تغییردهنده، همان پراتیک آگاه است. در اینجا مارکس بحث‌اش را تدقیق می‌کند و تحولات تاریخی را نه با عمل اراده‌گرایانه هر انسان منفرد و یا "انسان" -بطور عام- بلکه با پراتیک آگاه و انقلابی طبقه کارگر، برای تغییر زیربنای اقتصادی جامعه توضیح می‌دهد.

مارکس با تاکید بر نقش زیربنایی اقتصاد، طبقه کارگر را فرامی‌خواند تا اصلاحات در روبنای سیاسی را هدف قراردهد و به اعماق دست ببرد و انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد. مارکس کارکرد روابط تولید کاپیتالیستی را در رابطه کار- سرمایه دنبال می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه حاصل کار طبقه کارگر، به انباشت سرمایه و قدرت سرکوب طبقه بورژوا بدل می‌شود.

بوکچین و کمونالیست‌ها چنین درک و تحلیلی ندارند. اینان خواهان اصلاحات روبنایی، آنهم با تکیه بر موعظه‌های اخلاقی و ارتقای آگاهی توده‌های «فاقد طبقه»، هستند! گویا این فقدان اخلاق یا آگاهی بود و هست که مسبب مصایب حاضر و سیه‌روزی طبقه کارگر است! بوکچین با نفی ماتریالیسم تاریخی، به تقلیل نقش روابط تولیدی و رابطه اجتماعی کار-سرمایه می‌رسد. نتیجه آن می‌شود که بوکچین تغییرات اجتماعی را در بیرون از عرصه اقتصاد و در عرصه سیاسی، حقوقی و... خلاصه روبنایی جستجو می‌کند. در نگاه نخست چنین بنظر می‌رسد که نقد بوکچین بر ماتریالیسم تاریخی مارکس، از درک نادرست او از «نقش زیربنایی و تعیین‌کنندگی اقتصاد» برمی‌خیزد؛ گویا او اساس بحث مارکس را -که بر رابطه اثره (واقعیت بیرونی)، سوژه (فعالیت ذهنی) و پراکسیس (عمل آگاهانه انسان) استوار است- نفهمیده؛ هرچند که پذیرش چنین فرضی دشوار است.⁴⁷

بوکچین ادعا می‌کند که مسیر تاریخ در جهت هرچه سیال‌تر شدن مفهوم «طبقه» به پیش می‌رود: تضادهای طبقاتی کمرنگ‌تر می‌شوند؛ هویت‌های جنسیتی، قومیتی، شغلی، مذهبی، سکسی و ... برجسته‌تر می‌شوند؛ جنبش‌های فراطبقاتی - مثل جنبش جوانان، دانشجویان، زنان، شهرگردانی دموکراتیک و... جایگزین مبارزات طبقاتی می‌شوند. بوکچین این پروسه را «دینامیسم فروپاشی یا انحلال طبقه» می‌نامد و از آنجا به کشف «پدیده ترانس طبقه» The Transclass Phenomena می‌رسد که نام جدیدی برای مردم یا توده بی‌طبقه است! بواقع این «ترانس طبقه» است که وظیفه انجام تحولات اجتماعی آتی را بعهده دارد.

«... کارگران مشاغل مختلف نباید در انجمن‌های محلی بعنوان کارگر (نقاش، لوله کش، ریخته‌گر و غیره) ظاهر شوند. آنها باید در نقش شهروندانی ظاهر شوند که بزرگترین مسئله‌شان منافع عمومی جامعه متبوع‌شان است. شهروند باید از هویت فردگرایانه ... و منافع فردی رها شود... این یعنی تحول کارگر از طبقه به شهروند.»⁴⁸

البته مارکس، «طبقه» را با شغل، درآمد، محل کار و ... تعریف نکرد. از منظر مارکس، طبقه یک رابطه اجتماعی است که از طریق آن رابطه افراد با مواد، منابع،

ابزار تولید، توزیع و خلاصه نیروهای مولده تعریف می‌شود. طبقه کارگر، متشکل از اشخاصی است که فاقد نیروهای مولد (بجز نیروی کار فکری و یدی) هستند و ارزش اضافه می‌آفرینند. برعکس، طبقه بورژوا، متشکل از افرادی است که تملک و کنترل بر نیروهای مولده را در اختیار دارند و از ارزش اضافه کارگران ارتزاق می‌کنند. با این تعریف می‌بینیم که منظور مارکس از کارگر، اکثریت عظیم نیروی کار است.⁴⁹

نباید از خاطر دورداشت که تلاش تئوریک و نظری عظیمی در جریان است تا موجودیت طبقه کارگر و جایگاه تعیین‌کننده اش را انکار یا زیرسؤال ببرد. یوران تر بورن، پروفیسور جامعه شناسی دانشگاه کمبریج می‌نویسد:

«این باور شروع به شکل‌گیری کرده که قرن بیست و یکم، عصر طبقه متوسط جهانی می‌باشد. کارگران سده گذشته از حافظه پاک شده اند؛ بجای پروژه‌هایی بین‌المللی به رهبری پرولتاریا، آمال و آرزوی جهانی طبقه متوسط نشسته است... هیچ پیشرفتگی -در معنای کلاسیک آن- در اردوی کار، در دنیای امروز دیده نمی‌شود؛ با این حال، هنوز می‌توان پیشروی‌هایی را در بعضی از جبهه‌ها مشاهده کرد. رابطه کار-سرمایه گسترش یافته و در همین مسیر پیش‌تر خواهد رفت. می‌توانیم انتظارش را داشته باشیم که کارگران در مقابله با دنیای صنعتی جدید، خواسته‌هایشان را طرح کنند و از طریق سازمانیابی، قدرتمند شوند و بمرو بلندپروازتر گردند... خشم سلی (بطلان‌گرایانه)، مردم را بسیج کرده است... «نه» گفتن، به این جنبش‌ها، شجاعت و جسارت جنگجویانه داده و به نبردشان پویایی بخشیده است... شاید تصور تحول جامعه توسط دیالکتیک مارکسی مبارزه طبقاتی، بعید جلوه‌کند؛ اما گسترش کاپیتالیسم و رشد نابرابری‌های ناشی از آن، طبقه کارگر را همچنان در لیست تأثیرگذاران بر سیاست‌های قرن بیست و یکم نگه خواهد داشت... ما شاهد تولد یک عصر جدید هستیم... پایان جنگ سرد، صلح به ارمان نیاورد، بلکه دور جدیدی از آتش جنگ را مشتعل کرد. پیروزی کاپیتالیسم غربی به رفاه جهانی نینجامید؛ بلکه به افزایش نابرابری و بحران‌های مکرر اقتصادی منتج شد... مبارزه ادامه خواهد یافت؛ این را مطمئن هستیم... (اما) بدون قطب‌نمای طبقاتی، حتی بهترین جنبش‌های اجتماعی، بعید است بر نابرابری‌های ناشی از کاپیتالیسم مدرن غلبه کنند.»⁵⁰

سایر ادعاهای بوکچین، مثل کاهش عددی تعداد کارگران، کمرنگ‌تر شدن تمایزات طبقاتی بموازات رشد تکنولوژی و اتوماتیزاسیون و ... مباحث کهنه‌ای هستند که توسط دیگران هم طرح شده و پاسخ درخور گرفته اند.⁵¹

در ادامه این بحث، بوکچین مدعی می‌شود که مارکس بیش از اندازه و بطور یک جانبه، بر اقتصاد و مبارزه طبقاتی بهاداده و نتیجتاً نتوانسته نقش هیرارشی و سلطه را در تاریخ ببیند و بفهمد. از اینرو، بوکچین در کتاب «انقلاب سوم» تلاش می‌کند تا تکامل تاریخ بشر را با مبارزه علیه هیرارشی، بوروکراسی، تمرکزگرایی و اقتدار دولتی توضیح دهد.

«پیش از آنکه انسان شروع به استثمار انسان کند، شروع به اعمال سلطه بر زن نمود. حتی پیش‌تر پیرها شروع به اعمال سلطه بر جواترها کردند؛ آنهم از طریق سنت هیرارشی‌ای که بر اساس سن، نسل و احترام به پیشینیان شکل گرفته بود. سلطه انسان بر انسان، بسیار قدیمی‌تر از پیدایش طبقات و اشکال اقتصادی-اجتماعی ستم است... دیگر این تنها کاپیتالیسم نیست که ما خواهان سرنگونی‌اش هستیم؛ یک دنیای کهنه و باستانی هم هست که تا امروز به حیاتش ادامه داده‌است: و آن سلطه انسان بر انسان است که ریشه هیرارشی است.»⁵²

ادعای بوکچین که نظریه طبقاتی-اقتصادی مارکس محصول دوره کمبود Scarcity است، جای تامل دارد. بنظر بوکچین بزرگترین مسئله جامعه بشری، تا به امروز، «حفظ بقا» بوده که ریشه در «کمبود» داشته است. بنابراین، هیرارشی، سلطه، مبارزه طبقاتی، فرودستی زن و غیره محصول شرایط «کمبود» هستند.

«بزرگترین تمایزاتی که جوامع طبیعی (ارگانیک) اولیه را داغان کردند و به جدایی انسان از طبیعت و انسان از انسان انجامیدند، ریشه در بقا و معضلی حفظ حیات انسان داشتند.»⁵³

به باور بوکچین نیاز به بقا، زمینه رشد تکنولوژی را فراهم نمود؛ و این بنوبه خود، جوامع ابتدایی اولیه را نابود کرد. امروز تکنولوژی نه تنها جامعه، بلکه بقا و حیات خود انسان را تهدید می‌کند؛ چرا که بدرجه‌ای رشد نموده که بر «کمبود» فایق آمده است. اگر «کمبود» به هیرارشی و سلطه انجامید، دوره وفور یا «پساکمبود» Post-Scarcity به بی‌نیازی و خطر می‌انجامد.

«تخم تخریب جامعه بورژوازی در تک تک ابزارها و وسایلی نهفته است که برای حفظ بقای خویش بکار می‌گیرد؛ یعنی همین تکنولوژی‌های متنوع و متعدد که برای نخستین بار مبانی مادّی‌رهایی انسان را فراهم کرده اند... و این ما را به انتخاب بین آنارشیسم یا نابودی می‌کشاند...»⁵⁴

به گمان بوکچین ساختار جامعه فعلی بر هیرارشی و سلطه استوار است که محصول دوره کمبود بود و مانع بزرگی بر سر راه تکامل دوره «پساکمبود» محسوب می‌شود. از اینرو، باید هرگونه ساختار اقتدارگرا و سلطه‌طلب را

دگرگون نمود. یعنی بجای تکنولوژی سلطه‌گر از «تکنولوژی رهایی بخش» بهره جست؛ و گر نه حیات بشریت بمخاطره می‌افتاد.

بوکچین نتیجه می‌گیرد که شکل‌گیری طبقات دارا و ندار و پاگیری نزاع طبقاتی نیز محصول دوره کمبود بود و مارکسیسم برای تبیین همین دوره شکل گرفت. اما امروز که در دوره پساکمبود زندگی می‌کنیم، نیازی به جنگ و جدال طبقاتی نیست؛ چون طبقات زایل شده‌اند! بوکچین مدعی است که حتی مارکس هم به این واقعیت آشنا بود و به همین دلیل نیل به جامعه بی‌طبقه را منوط به گذار از دوره «وفور» کرد!

برخلاف نظر بوکچین، نظریه ارزش مارکس، بر «کمبود» استوار نبود؛ بلکه برعکس بر اصل «فراوانی» بنا شده بود! نفس استدلال مارکس بر «مازاد تولید» بود؛ یعنی «تولید بیش از نیاز» تولیدکنندگان. اما داستان آنجا عوض شد که مازاد تولید از دست تولیدکنندگان ربوده و به تملک صاحبان و مالکان زمین و ابزار تولید درآمد!

بوکچین قادر به تحلیل رابطه کمبود-وفور با «نیاز» نیست؛ چرا که از «روابط تولیدی» فرسنگها فاصله گرفته و مقولات اقتصاد کاپیتالیستی مثل کالا، ارزش، قیمت، پول، کارمزدی ... را از معادلات خود حذف نموده است. به ادعای بوکچین، تضاد عمده عصر حاضر، مابین کار و سرمایه نیست؛ بلکه بین محلات و دولتهای مرکزی مقتدر و ظالم است. بوکچین راه حل این تضاد و تناقض را در انقلاب و تحریکات انقلابی از نوع کمون پاریس نمی‌بیند؛ بلکه معتقد است که باید بگونه‌ای مسالمت‌آمیز و قانونی و از طریق تاسیس واحدهای خودگردان شهری به حل این تناقضات پرداخت.

درک بوکچین از کاپیتالیسم و مبارزه ضدکاپیتالیستی، با درک غالب بر چپ سوسیالیست تفاوت دارد. بوکچین کاپیتالیسم را با صنعت‌گرایی، مکانیزاسیون، اتوماتیزاسیون، شهرنشینی و مدرنیسم یکی می‌گیرد. حال آنکه در نگاه نقادانه مارکس، کاپیتالیسم یک رابطه اجتماعی-اقتصادی و حتی ایدئولوژیک است! بوکچین مخالف وجه تولید کاپیتالیستی نیست. او با کاپیتالیسم مخالف است چرا که با صنعت، تجارت، تکنولوژی و شهرنشینی خصومت دارد! زیرا اینها بودند که بشریت را برای نیل به آزادی، یک گام به عقب راندند و طبیعت را تخریب نمودند!

بواقع این همان استدلالی بود که کارگران در بدو تکوین کاپیتالیسم داشتند و به این خاطر هم بود که خشم و نفرت‌شان را متوجه ماشین و دستگاه‌های صنعتی کرده و به تخریب‌شان پرداخته بودند! چرا که ماشین را مقصر بیکاری و سیه‌روزی خود می‌پنداشتند.

بوکچین بدون ارزیابی از روابط و مناسبات تولیدی، بدون ارجاع به طبقات و جدال طبقاتی، انگشت اتهام را بسوی «انقلاب صنعتی» می‌گیرد و آنرا مسبب همه خرابی‌ها و بلایا تلقی می‌کند! بوکچین مخالف کاپیتالیسم است اما نه به عنوان یک سیستم اقتصادی و یک نظام سیاسی-اجتماعی-ایدئولوژیک! به باور او کاپیتالیسم از بیرون به جامعه تحمیل شد و چون با عقلانیت در تضاد است، می‌شود با اتخاذ سیاست‌های مبتنی بر اخلاق، وجدان، انصاف و عقلانیت آن را ترمیم و اصلاح کرد!

بوکچین به مارکس انتقاد دارد که وی تاریخ حیات اجتماعی انسان را به دو دوره -یعنی دوره‌ای که انسان اسیر و مقهور طبیعت بود و دوره‌ای که انسان کنترلش را بر طبیعت اعمال کرد- تقسیم می‌کند. بعد مارکس را متهم می‌سازد که با نیت مقهورکردن هرچه بیشتر طبیعت بدست انسان، از رشد و تکامل صنعت حمایت نموده‌است. بعلاوه، ادعا می‌کند که برخلاف مارکس، باور ندارد که این تنها دستان کار بودند که در طبیعت دخالت کردند و در آن تغییر ایجاد نمودند؛ بلکه زبان، تفکر و حتی رویاهای انسان نیز در این تاثیر و تاثرات نقش داشتند.

«اکولوژی اجتماعی بصراحت بیان می‌کند که جامعه انسانی، فی البداهه «ظهور» نکرده؛ و زندگی اجتماعی، الزاما در یک جدال خصمانه و بی‌امان با طبیعت قرار نداشته‌است. پیدایش جامعه یک واقعیت طبیعی است که ریشه در بیولوژی اجتماعی شدن انسان دارد... اکولوژی اجتماعی سعی دارد ... نشان دهد که طبیعت چگونه بتدریج به جامعه بدل شد... رابطه متقابل طبیعت و جامعه ... (آشکار می‌کند) که تفکر... مغز و سیستم عصبی ما ... تنها محصول تکامل طبیعی نیستند... حتی خصوصی‌ترین خصایص مان، همان‌قدر محصول تکامل طبیعی هستند که محصول تکامل اجتماعی‌اند... به هررو اکولوژی اجتماعی... علاوه بر تلاش برای توضیح چگونگی رشد تدریجی جامعه از درون طبیعت، کوشش می‌کند توضیح دهد که چگونه جامعه دستخوش تمایز و پیچیدگی گردید. به این منظور، اکولوژی اجتماعی باید نقاط انفصال و تقابل طبیعت و جامعه را که در روند تکامل اجتماعی پدیدار شد پیدا کرده و برایش توضیحاتی فراهم آورد... بنابراین مسئله این نیست که تکامل اجتماعی در تقابل با تکامل طبیعی قرار دارد یا نه. مسئله این است که چگونه تکامل اجتماعی را در چارچوب تکامل طبیعی بفهمیم...»⁵⁵

«شاید بنیانی‌ترین پیام اکولوژی اجتماعی این باشد که ایده چیرگی بر طبیعت، از سلطه انسان بر انسان ریشه گرفته است.»⁵⁶

با کمی دقت مشاهده می‌شود که این جملات -که مبانی فکری-فلسفی- ایدئولوژیک بوکچین و کمونالیست‌ها را تشکیل می‌دهند- یک بازنویسی باصطلاح نقادانه از جملات مارکس هستند:

«کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه ی اعمال خویش سوخت‌وساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیرویی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، مغز و دستان خود را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. درحالی‌که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند...»⁵⁷

تفاوت بارزی که بین نقل‌قول بوکچین و مارکس دیده می‌شود، حذف «کار» هدفمند از رابطه دیالکتیکی انسان-طبیعت-جامعه است؛ که معنی دقیق‌ترش، نفی «تئوری ارزش»، نفی بهره‌کشی طبقاتی و نفی تحلیل طبقاتی است!

بعلاوه همین نقل‌قول بی‌پایگی اتهام بوکچین را آشکار می‌کند. مارکس مدافع شناختن و تکامل بخشیدن به توانمندیها، ظرفیت‌ها و نیروهای طبیعت، توسط انسان است. مارکس می‌نویسد که انسان «این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند؛ نه آنکه طبیعت را تحت سلطه مطلق خویش درمی‌آورد! تفاوت این دو بسیار است: «شناخت و تکامل نیروها و روابط موجود مابین پدیده‌ها»، یعنی علم! که نمونه اش فیزیک است. فیزیکدان، نیروی جاذبه زمین را کشف می‌کند؛ تکامل می‌بخشد؛ فرموله می‌کند و با فرستادن موشک در خلاف جهت جاذبه زمین، این نیرو را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند. یا در جایی دیگر، وقتی که مارکس از «رام کردن نیروهای طبیعت» توسط انسان می‌نویسد، بوکچین آن را «غلبه و سلطه انسان بر طبیعت» تعبیر می‌نماید!⁵⁸

مارکس نه تنها حامی رشد صنعت به قیمت تخریب محیط‌زیست نبود، بلکه نظریات بسیار ترقی‌خواهانه‌ای در رابطه با رعایت مسایل زیست-محیطی داشت. آثار ارزشمند «جان بلامی فاستر»⁵⁹، «پُل بُرکت»⁶⁰، «کوهل سایتو»⁶¹ و دیگران، عملاً بی‌پایگی ادعای بوکچین را آشکار می‌کنند.

گذار از سیاه به سبز

بوکچین پس از گسست از آنارشیسم به تدوین ایدئولوژی جدید خود - اکولوژی اجتماعی - پرداخت. او پیشنهاد کرد تا جوامع خودگردان کوچک در محلات و مناطق کوچک شهری تاسیس شوند تا شهروندان بتوانند (۱) جمعی بکارند و انرژی مورد نیازشان را از طریق منابع غیرفسیلی و سبز تامین کنند (۲) همه تصمیمات مربوط به محدوده زیست‌شان را بر اساس اصول اخلاق و از طریق دموکراسی مستقیم اتخاذ کنند (بدور از دخالت بازار، دولت و ...).

بوکچین این جوامع را «جوامع عقلایی اکولوژیک» نامید که توسط نهادهایی به نام «فرم‌های آزادی» Forms of Freedom هدایت می‌شوند. به ادعای جانث بیثل، هدف از انتخاب این نام آن بود که این نهادها راه رسیدن به آزادی را هموار می‌کنند. بعلاوه این نهادها حلقه رابط میان مناطق خودگردان با مراکز و ارگانهای دولتی بوده و صلاحیت تصمیم‌گیری پیرامون چگونگی فعالیت‌های مجتمع‌های صنعتی و تجاری را - در محدوده زیست‌شان - دارند. هدف درازمدت شهرگردانی دموکراتیک و سبز، آن است که بمرور اختیارات را از دست دولت مرکزی خارج نموده و جایگزین آن شود.

با همین چشم‌انداز بود که در دهه ۸۰ میلادی، بوکچین طرح همبستگی و همکاری این واحدهای کوچک و مستقل را داد و این نهاد جدید را «کنفدرالیسم» نامید. برنامه تاسیس کنفدرالیسم (یا قدرت سیاسی آلترناتیو)، «شهرگردانی رهایی‌بخش» Libertarian Municipalism نام گرفت که بعدها به کمونالیسم Communalism تغییر نام داد.

بگمان بوکچین این پروژه یک راه‌حل عقلایی، عملی، قانونی و صلح‌آمیز برای کوتاه‌کردن دست سرمایه از زندگی انسان، جامعه و طبیعت است. به بیان دقیق‌تر، مالکیت جمعی، اقتصاد تعاونی، برنامه‌ریزی مشارکتی، دموکراسی مستقیم، خودمدیریتی و خودگردانی، می‌توانند نه تنها پاسخ‌گوی نیازهای فردی و اجتماعی شوند، بلکه می‌توانند متضمن آزادی، امنیت و صلح شوند.

در ابتدا این طرح، با استقبال آنارشیست‌ها مواجه شد؛ چرا که مبلغ عدم تمرکزگرایی و امحای دولت بودند. اما خیلی زود آنارشیست‌ها از حلقه طرفداران بوکچین خارج شدند؛ چرا که موافق ایجاد «فرم‌های آزادی» نبودند. بواقع

آنارشیست‌ها به این بهانه که تئوری بوکچین به رای و خواست اکثریت ارجحیت می‌دهد و نسبت به خواست و آرای اقلیت بی‌توجه است، از وی گسست‌اند.

به ادعای جانت بیئل، «این طرح با استقبال چپ‌ها نیز روبرو نشد؛ چونکه سرشان مشغول ستایش مائو، هوشی مین، فیدل کاسترو و ساندنیست‌ها بود!»⁶²

در سال ۱۹۹۹، بعد از برگزاری دومین کنفرانس بین‌المللی «شهرگردانی رهایی بخش» ایده انتشار جزوه «کمونالیسم بعنوان یک آلترناتیو»⁶³ بمیان آمد. در اینجا تاکید ویژه بوکچین بر طبیعت و فردیت بوضوح دیده می‌شود.

«هیچ جامعه‌ای بدون داشتن یک سیاست زیست محیطی (اکولوژیک) به آزادی دست نخواهد یافت... ما همانقدر محتاج انسانی کردن طبیعت هستیم که محتاج طبیعی کردن انسان هستیم»⁶⁴

بوکچین خاطرنشان کرد که مشکلات زیست محیطی بدون تغییرات اجتماعی لاینحل باقی خواهند ماند؛ تعالی و تکامل انسان و اعتلای زندگی اجتماعی و حفظ و حراست از محیط زیست از هم جدانشدنی هستند.⁶⁵

«از خشونت بیزارم. من احترام فوق‌العاده، نه تنها برای حیات انسان بلکه برای حیات حیوانات ... قایلیم. باور دارم که این سرنوشت ما بمثابة انسان است که به طبیعت-آگاهی و خودآگاهی برسیم، روابط عاشقانه طولانی داشته باشیم، در توازن و هماهنگی نه تنها با یکدیگر - بلکه با کلیت جهان طبیعی برسیم.»⁶⁶

با همین درک است که در نگرش کمونالیستی، ارزش همسانی به «تاریخ تکامل اندیشه» و «تاریخ حیات جامعه انسانی» و «علم تکامل انواع و طبیعت» داده می‌شود.

در آموزه‌های بوکچین تاکید بر فردیت و «آزادیهای فردی» تا آنجاست که می‌نویسد:

«هرجا مردم از حقوق فردی‌شان دفاع می‌کنند، من کنارشان می‌ایستم؛ بی‌توجه به نوع خواسته‌شان برای سازماندهی اقتصاد یا چگونگی حاکمیت مردم. این امر برای من بسیار اهمیت دارد.»⁶⁷

بوکچین و کمونالیسم تا کمی پیش از مرگ بوکچین - ناشناخته ماندند تا آنکه حکایت دستگیری اوجلان و آشنایی وی با آثار بوکچین در رسانه‌ها منعکس

شد... ادامه این داستان را پیش‌تر در مقاله «روژاوا در نزاع کار-سرمایه»⁶⁸ آوردیم.

نقدی بر کمونالیسم

فشرده تئوری بوکچین این است: تقریباً همه مشکلات اکولوژیک جهان (به غیر از برخی بلایای طبیعی) ریشه در مسایل اجتماعی دارند که به نوبه خود از ساختار و روابط سلسله مراتبی و سلطه‌جویانه نشأت می‌گیرند. بنابراین، بدون مقابله با مشکلات اجتماعی نمی‌توان معضلات اکولوژیک را حل کرد. کلیه اشکال تبعیض (جنسیتی، قومی-ملی و مذهبی ...) و روابط سلطه‌گرایانه، نه تنها موجب تخریب جامعه انسانی بلکه سبب ویرانی محیط‌زیست نیز می‌شوند. اگرچه صنعت در ابتدای شکل‌گیری کاپیتالیسم (دوره کمبود) مخرب بود اما امروز (دوره وفور) می‌تواند مفید باشد. تکنولوژی‌های رهاسازنده Liberatory Technologies (که بمنظور تامین انرژی از منابع سبز مورد استفاده قرارمی‌گیرند)، میکروپروداکسیون Microproduction (تکنیک‌هایی که در جهت تولید کالاهای هرچه کوچکتر پیش می‌روند)، اتوماتیزاسیون و استفاده از ربات... امکانات موثری را در اختیار بشر قرار داده‌اند. بعلاوه، دسترسی به دنیای مجازی و اشکال نوین سازمانیابی‌های اجتماعی-سیاسی، فرصت‌های بسیار خوبی را برای خودمدیریتی، خودتامینی و خودگردانی در اختیار گذاشته‌اند. این دستاوردها می‌توانند به پروژه شهرگردانی دموکراتیک-متکی بر مبانی زیست‌محیطی، برابری جنسیتی و همزیستی مسالمت‌آمیز فرهنگها، مذاهب- کمک برسانند.

در نوشتار «روژاوا در نزاع کار-سرمایه» نقدهایی را متوجه این نگرش کردیم که از تکرارشان صرف‌نظر می‌کنیم.

اتوپسم لیبرتارینیستی

ایده تاسیس آرمان‌شهر، قدیمی بوده و بدفعات آزموده شده‌است: جوامع اُونی (موسوم به New Harmony)، فالانستر⁶⁹، ایکاری⁷⁰، هوم کلنی⁷¹، راجدیل⁷²،...، کیبوتص⁷³، چیاپاس⁷⁴ و مارینالدا نمونه‌هایی هستند که در انگلیس، امریکا، فرانسه، اسرائیل، مکزیک، اسپانیا... آزموده شده‌اند. در عرصه تولید نیز نمونه‌هایی از تعاونی‌گری داشته ایم.⁷⁵ اما هیچیک از آنها نتوانستند به نتیجه

قابل توجهی بیانجامند. کمونالیسم و شهرگردانی رهایی بخش، بسته بندی جدیدی از همان سوسیالیسم اتویست است که بعنوان «نظریات مدرن و متکامل چپ» معرفی می شود و بمثابة یک راهکار «انقلابی» و «عُقلائی»، برای برون رفت از شرایط مصیبت بار حاضر تبلیغ می گردد.

آرمان شهری ها - بطور عموم - با رویکرد به یک تحلیل مردم گرایانه و فراطبقاتی، آحاد جامعه را هم کاسه و هم منفعت تلقی می کنند و بعد هم ادعا می کنند که به حل تمایزات اجتماعی (ملی، قومی، مذهبی، جنسیتی و ...) نایل آمده اند! حکایت بوکچین نیز ادامه همین حدیث است: او اول سراغ مارکس می رود تا زیر آب بحث کار، تولید، تئوری ارزش و مبانی تحلیلی نظام کاپیتالیستی را بزند؛ بعد سراغ کارگر می رود و با توپ و تشر و تمسخر او را از صحنه معادلات خارج می کند؛ بعد بحث طبقه را تاریخ گذشته جلوه می دهد و آنوقت با یک تحلیل فراطبقاتی و اتوییک، آنهم با بکارگیری واژه های پرطمطراقی مثل «لیبرتارین مونیسیپالیسم» (شهرگردانی رهایی بخش)، طرفدارانش را مجذوب می کند!

بوکچین می بیند که هر روز تعداد بیشتری از انسانها به صفوف بیکارها و ... پرولتاریا پرتاب می شوند؛ حتی می بیند که کارگران از گرفتن حداقل دستمزدشان عاجزند؛ به همین بهانه نیز سرزنش شان می کند! با این حال، فکر می کند که با نیروی همین باصطلاح شهروندان می تواند یک جامعه مدرن و پیشرو ساخت، بی آنکه نیازی به درهم کوبیدن شیوه تولید کاپیتالیستی و ماشین دولتی اش باشد! حتی با اتکا به قدرت همین انسانهای باصطلاح وامانده است که می خواهد به جنگ غولهای تجاری، مالی، صنعتی و تولیدی برود و در جریان یک رقابت مدنی، در یک پروسه مسالمت آمیز - بدون اتخاذ راه حل های قهرآمیز - دولت بورژوازی را مجبور کند تا خودش را منحل نماید!

جالب تر آنکه، بوکچین برنامه ها و پروژه های کمونالیستی خود را روی محیط های کار و تولید متمرکز نمی کند! از کاهش ساعات کار، کاهش سن بازنشستگی، افزایش حقوق بیکاری و ... سخنی بمیان نمی آورد! گرچه مردم را به دخالت هرچه بیشتر در سرنوشت شان تشویق می کند، ولی از شوراهای کارگری حرفی نمی زند! او به دموکراسی مستقیم و کوتاه کردن دست دولت از زندگی مردم - در بیرون از مراکز کار و تولید - اشاره دارد ولی هیچ پروژه ای برای خودگردانی کارخانه و کنترل تولید توسط کارگران ندارد! نمی شود برای شکستن انحصار

قدرت سیاسی یک دولت مرکزی، خواهان فدرالیسم شد اما سیاستی در برابر حرکت لجام گسیخته سرمایه جهانی و انحصارات بین‌المللی نداشت!

برای فهم رابطه دیالکتیکی مابین انسان، جامعه و طبیعت، چاره‌ای جز تاکید بر کار و تولید نیست! تا زمانی که اقتصاد جامعه در خدمت انسان (و نه سود) در نیامده و انسان‌گرا نشده، سایر اقدامات -علیرغم مفید بودن‌شان- غیرپایه‌ای هستند. در پروسه تولید هست که تضادها و تنازعات اجتماعی و زیست-محیطی، تولید و بازتولید می‌شوند.

صنعت رهایی بخش

بوکچین از بکارگیری تکنیک‌های مدرن و فن‌آوریهای سبز حرف می‌زند که هم‌اینک نیز وجود دارند و می‌توانند جایگزین مواد و منابع آلوده سازنده محیط‌زیست و محیط کار شوند. اما دلیل بی استفاده گذاشتن آنها را در رابطه کار-سرمایه و سیستم مبتنی بر بهره‌کشی و استثمار نمی‌بیند؛ بواقع او تنها صنعت و تکنولوژی مخرب و ویرانگر را می‌بیند و آن را نیز مسبب می‌شمارد! درست مثل اینکه در یک محکمه بجای محاکمه قاتل، آلت مقتوله را که فرضا چاقو هست، محکوم کنند!

بخش زیادی از تکنیک‌های سالم و فن‌آوریهای سبز همین امروز وجود دارند اما مورد استفاده قرار نمی‌گیرند؛ چرا که به اندازه کافی سودآور نیستند. بعلاوه، رشد و تکامل هرچه بیشتر این متدها و تکنیک‌ها مستلزم سرمایه‌گذاریهای دولتی و غیرانتفاعی بر روی کارهای پژوهشی و تحقیقاتی است. بوکچین فراموش می‌کند که هزینه موسسات علمی-پژوهشی نه تنها توسط دولت‌ها کمتر و کمتر می‌شوند، بلکه عموماً توسط صاحبان ثروت و قدرت تامین می‌گردند. حتی در خیلی از موارد، صاحبان پول و قدرت پروژه باصطلاح تحقیقاتی را به مراکز دانشگاهی سفارش می‌دهند! بعلاوه کسانی که بخواهند فن‌آوری‌های سبز را تولید کنند و تکامل ببخشند نیاز دارند تا جایی آموزش ببینند. در جامعه کاپیتالیستی، دانشگاه و آموزش علمی در خدمت انسان نیستند! دانش‌آموز و دانشجو برای جذب در بازار تربیت می‌شوند که تنها یک قانون می‌شناسد: سودزایی!

در جامعه کاپیتالیستی، علم کالاست و دانشمند، جیره‌خوار صاحبان قدرت و ثروت است. حتی متعهدترین و برجسته‌ترین اندیشمندان و دانشمندان عرصه‌های تکنیک، اکولوژی، زیست‌شناختی و جامعه‌شناسی مجبورند در

چهارچوب مناسبات موجود، کار و فعالیت کنند؛ یعنی روابط و مناسباتی که بر کارمزدی و سودآوری متکی است.

همین امروز نهادها، سازمانها، انستیتوها و مؤسسات فراوانی وجود دارند که در جهت بهبود محیط زیست و پیشگیری از فاجعه های زیست-محیطی کار می کنند. اما نتیجه فعالیت بهترین شان که «گرین پیس» Green Peace باشد، چیست؟ فعالین آن مثل فعالین جدی سایر عرصه های اجتماعی (کارگری، زنان، کودکان و ...) یا در زندان اند و یا در درگیری دائم با نهادهای دولتی سرمایه!⁷⁶

تازه وقتی هم که مسئولان را زیر فشار افکار عمومی- به اتخاذ سیاستهای زیست-محیطی مجبور می کنند، چه اتفاقی می افتد؟ جدیدترین نمونه اش را در کنفرانس محیط زیست پاریس دیدیم! در جمع بندی فعالین محیط زیست آمده:

«دولت ها با آزادسازی تجارت و سرمایه گذاری، عملاً توان مقابله با تغییرات ویرانگر آب و هوا را ندارند... شرکت های سوخت فسیلی، شرکت های تجاری- کشاورزی، موسسات مالی، اقتصاددانان جزم اندیش، شکاکان و منکران تغییرات اقلیمی و دولت ها... راه حل های غلط را اشاعه و ترویج داده اند. تنها ۹۰ شرکت مسئول انتشار بیش از دو سوم گازهای گلخانه ای در سراسر جهان هستند. پاسخ و راه حل حقیقی برای مقابله با تغییرات آب و هوایی، محدود کردن ثروت و قدرت آنان، ایدئولوژی بازار آزاد و آن ساختاری است که با کمک های مالی خود، این افراد و شرکت ها را حمایت می کنند».⁷⁷

قدرت و نفوذ شرکتهای نفتی و سوخت های فسیلی و موسسات مالی بقدری زیاد است که توانستند در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، در بقدرت رساندن دونالد ترامپ نقش محوری بازی کنند.⁷⁸ جالب اینجاست که همین شرکتها و موسسات، در غالب حامیان پروژه های زیست-محیطی نیز ظاهر می شوند! تا اکثریت مردمان تهی دست را به اتخاذ موازین زیست-محیطی تشویق کنند! چرا که نگرانند تا محیط زیستی برای فرزندانشان باقی نماند! آنها تولید تسلیحات نظامی و امنیتی را که اولین صنعت بزرگ جهان است محدود نمی کنند؛ از تخریب محیط زیست توسط بمب هایشان سخن نمی گویند اما گزارشات مفصل از آلودگی محیط زیست توسط مردمان فقیری که برای پختن غذا، هیزم یا تپاله می سوزانند، تهیه می کنند و برایشان اجاق خوراک پزی می فرستند تا از آلودگی هوا بکاهند!⁷⁹

تنها در سال ۲۰۱۶ حجم سرمایه گذاری در صنعت ویرانگر تسلیحاتی، ۱۶۸۶ میلیارد دلار بود.⁸⁰ تنها بخش ناچیزی از ابعاد وحشتناک و نفرت انگیز خرابی های محیط زیست در رسانه ها منعکس می شود: «در طول جنگ خلیج

فارس، امریکا بیش از ۳۴۰ تَن بمب که حاوی اورانیوم ضعیف شده بود بر سر عراقی‌ها ریخت...»⁸¹ آنوقت به دولت کاستاریکا کمک مالی می‌کنند تا مردم را به زندگی سبز و مینیمالیستی تشویق کنند و از دست بردن در طبیعت و منابع طبیعی برحذر دارند و به درآمد حاصل از صنعت توریست (بخوان برده گی برای توریست) بسنده کنند!⁸²

اگر قرار است که تولید در جهت نیاز و رفاه انسان و در سازگاری با حفظ محیط‌زیست بکارگرفته شود، باید سود، استثمار، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع اجتماعی و ... ملغی شوند؛ علم و پژوهش در خدمت انسان و طبیعت درآیند... و اینها بدون کوتاه کردن دست دولت حامی منافع سرمایه‌داران عملی نیست!

بوکچین نه تنها برنامه‌ای برای تغییر شیوه تولید ندارد، بلکه بحثی در رابطه با بت‌وارگی کالا (فیتیشیسم) نمی‌کند. او خواهان یک جامعه اکولوژیک است اما سیاست روشنی در رابطه با کالا ندارد. بخش اعظم کالاهایی که در اقتصاد کاپیتالیستی تولید می‌شوند، نه تنها جزو کالاهای ضروری و مفید نیستند بلکه غیرضروری، بی‌فایده و حتی زیان‌بارند؛ بویژه برای محیط‌زیست. بخش عظیم آنها پاسخ‌گوی نیازهای کاذبی هستند که هر روز به کمک صنعت تبلیغات و فرهنگ مصرف‌گرایی ساخته و پرداخته می‌شوند. تولید بی‌رویه و انبوه این کالاها، تنها موجب اتلاف مواد اولیه و منابع اجتماعی و آسیب زیست-محیطی است. با اینحال تولید می‌شوند چرا که سودآورند! صنایع نظامی- تسلیحاتی، کالاهای لوکس، تولیدات باصطلاح «مُد» و زیبایی-آرایشی... از این جمله‌اند.

با چنین ارزیابی ناقص از اقتصاد تولید کالایی است که بوکچین از نیروی کارِ کالاشده کارگر هم بحثی بمیان نمی‌آورد!

ارائه بدیل

پس از آشنایی دقیق‌تر با مبانی نظری کمونالیسم -که بعنوان یک بدیل نظری- سیاسی- معرفتی شده و می‌شوند، راحت‌تر می‌توانیم روی نکاتی که در ابتدای این نوشتار و در «طرح یک ضرورت» آوردیم، تامل و اندیشه کنیم.

در نوشتار پیشین (روژاوا در نزاع کار-سرمایه) خاطرنشان کردیم که: «طرفداران اوجلان سعی دارند تا از نزدیکی نظری وی با بوکچین بهره بجویند و تاسیس کانون‌های خودگردان را به یک «جنبش اکوآنارشیستی» مرتبط کنند. این

گرایش در رسانه‌های عمومی نیز به غلط دنبال شده و می‌شود. پ.ک.ک و زیرشاخه‌های آن بوکچین را «بزرگترین دانشمند علوم اجتماعی قرن بیستم»⁸³ قلمداد می‌کنند تا وجهه و اعتباری برای خود بسازند. ادعای نزدیکی پ.ک.ک، روزاوا، حزب دموکراتیک خلق (ترکیه) و اوجلان با بوکچین بیشتر از آنکه واقعی باشد، تبلیغی است. متأسفانه جای این بحث در این نوشتار نیست. اما تنها به یکی از بنیان‌های نظری کمونالیسم که شاید روشنگرانه باشد، اشاره می‌شود.

پروژه بوکچین بر تکنولوژی سبز و صنعت رهایی‌بخش استوار است که در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی -که عصر «وفور» را تجربه می‌کنند- قابل اجرا است؛ نه روستاها و شهرهای کردستان که پس از خرابی‌های جنگ، حتی از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی محروم مانده‌اند! بوکچین تأکید ویژه‌ای بر «شهر» -بمعنای امروزی و مدرن آن- دارد. او شهر را نتیجه رشد اجتناب‌ناپذیر جامعه بشری و مهد مدرنیسم می‌خواند؛ هرچند که با شهرنشینی صنعتی مخالفت می‌ورزد! بوکچین با آگاهی به این تناقض عادت داشت از تمثیل مارکس علیه مارکسیسم⁸⁴ استفاده کند: شهر را دوست دارم اما از شهرنشینی صنعتی بیزارم!

«تنها در یک محیط زیست شهری کامل است که مردمان کامل می‌توانند زندگی کنند؛ و تنها در یک شهر با شرایط عقلایی است که روحیه انسانی می‌تواند حیاتی‌ترین جنبه‌های فرهنگی و سنت‌های اجتماعی‌اش را تکامل ببخشد.»⁸⁵

نقش آموزه‌های بوکچین و حضور اجتماعی کمونالیست‌ها در جنبش اشغال وال استریت نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. در جریان این جنبش، مسائلی مثل نقش کاپیتالیسم در تخریب جامعه انسانی و محیط زیست، خودگردانی دموکراتیک شهری، جایگزینی دموکراسی مستقیم با دموکراسی نیابتی و ... باردیگر برجسته شدند و این بستر را برای طرفداران بوکچین فراهم کردند تا بهتر و بیشتر وی را بشناسانند. مخالفین مارکسیست جنبش اشغال هم با این ادعا که شکست جنبش ناشی از آموزشهای غلط بوکچین بود، در معرفی وی نقش ایفا نمودند!

عده‌ای هم به این باورند که شهرت بوکچین به مباحث زیست-محیطی اش مربوط می‌شود که به دلیل اوجگیری مباحث آنتروپوسن⁸⁶ anthropocene در دهه اخیر، توجه زیادی را بخود جلب کرده‌است.

پسامارکسیسم

بررسی فضای اجتماعی-سیاسی جامعه، نقش مهمی در ارزیابی یک نظریه، تئوری و دکتَرین دارد. کمونالیسم محصول دوره‌ای بود که بعدها به «پسامارکسیسم» معروف شد.

پس از جنگ دوم جهانی، وقتی کاپیتالیسم نوپا توانست بحرانِ کمرشکنِ اقتصادی و سیاسی را پشت‌سر بگذارد و سلطه بلامنازعش را بر همه جا بگستراند، خیلی از انقلابیون که در انتظار فروپاشی کاپیتالیسم و برپایی سوسیالیسم بودند، دچار سرگیجه‌گی و سرخوردگی شدند. تجزیه احزاب قدرتمند کارگری اروپا، رشد گرایشات ناسیونالیستی و فاشیستی، سربرآوردن استالینیسم، شکست انقلاب در اسپانیا و ... بار دیگر روحیه یاس و افسردگی سیاسی را در بین انقلابیون تشدید کرد. بواقع دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی، دوره گسست از مارکسیسم و وداع با انقلاب کارگری بود. بسیاری از اندیشمندان چپ و فعالین کمونیست از مارکسیسم و حتی سوسیالیسم بریدند و عملاً منزوی شدند! این دوره در امریکا، با واقعه موسوم به «مک کارتیسم» سرعت و شدت بیشتری گرفت.

آندسته از کمونیستهای واخورده که به سوسیالیسم وفادار ماندند، به اصلاحاتی در مبانی فلسفی-سیاسی مارکسیسم دست زدند و در بسیاری از تاکتیک‌ها و راهکارهای پیشین تجدیدنظر نمودند. «چپ نو» The New Left به رهبری هربرت مارکوزه، محصول همین موج بود که در دهه ۶۰ پیدا شد. «چپ نو» نه تنها علاقه‌ای به مبارزه طبقاتی، شورای کارگری، حزب سیاسی، پرولتاریا و انقلاب نداشت؛ بلکه تاکید ویژه‌ای بر آزادیهای فردی، عدالت اجتماعی، برابری جنسیتی، خودگردانی، خودمدیریتی، آگاهی اجتماعی و رفرمیسم داشت.

مکتب فرانکفورت نیز از نتایج همین دوره بود. نظریه‌پردازانی مثل ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو و ... تمرکز خود را متوجه جایگاه «آزادی»، «قدرت و سلطه» و «کنترل» کردند و نتایجی گرفتند که تنها به چند مورد -که به بحث حاضر مربوط است- اشاره می‌شود: ۱- انحصارات مالی و نهاد دولت بیش از پیش درحال ادغام شدن درهمدیگر هستند ۲- نتیجتاً شرایط برای برنامه‌ریزی و ابتکار عمل‌های محلی تنگتر می‌شود و دیوانسالاری و تمرکزگرایی شدت می‌گیرد ۳- استفاده کاربُردی از وسیله برای پیش‌بردن هدف، مهمترین توجیه عقلایی زندگی اجتماعی می‌شود ۴- بسط مداوم تقسیم‌کار و ماشینی‌تر شدن مهارت

کار، جایی برای کارگر در سازمان دادن کار، تولید و توزیع اجتماعی نمی گذارد ۵- کارگر به وسیله بدل می شود؛ هویت طبقاتی کمرنگ می گردد؛ روابط تولیدی شئی‌واره می‌شوند؛ مبارزه اجتماعی بیش از پیش بر سر مسایل حاشیه‌ای متمرکز می‌گردد و کمتر به ریشه‌ها دست برده می‌شود ۶- انسانی که در این سیستم پرورش می‌یابد، فرمانبردار، قدرت‌پرست، کلیشه‌اندیش و خرافاتی باریم آید؛ تا آنجا که می‌تواند سرسپرده ی ایدئولوژی و نظام های عقیدتی ای شود که عموماً برخلاف منافع طبقاتی‌اش عمل می‌کنند.

جدایی بوکچین از استالینیسم، تروتسکیسم و بعدتر از مارکسیسم، در چنین فضایی صورت پذیرفت؛ فضایی که آغشته به یاس فلسفی، ناامیدی سیاسی و بی‌آرامی بود. بعبارتی، کمونالیسم یکی از محصولات فکری واخوردگان کمونیسم، مارکسیسم و سوسیالیسم در دوره پسامارکسیسم بود. فروپاشی بلوک شرق، فریاد «تینا»⁸⁷ توسط تاجر و اعلام مرگ کمونیسم توسط بلندگوهای بورژوایی و ... بستر مناسب و مشابهی را بوجود آوردند تا سرخوردگان امروزی کمونیسم، مارکسیسم و سوسیالیسم نیز به سراغ بوکچین و کمونالیسم بروند. بعلاوه، گذشته باصطلاح انقلابی بوکچین، ژستهای رادیکال وی، تزه‌های مربوط به «شهرگردانی»، «خودمدیریتی»، «تعاونی گرایی» و «فدرالیسم» و ... در کنار نقدهای وی به مارکس و چپ رادیکال، او را کاندید مناسبی برای دوره حاضر ساختند! بهر حال در شرایطی که انسانهای به‌جان‌آمده راهی جز انقلاب پیش روی خود نمی‌بینند، کاریکاتور انقلاب میتواند آلترنیو چاره‌سازی باشد! شاید به همین دلیل هم هست که مدیای رسمی شروع به بازشناساندن بوکچین نموده‌اند.

جمع بندی

۱- بوکچین و کمونالیست‌ها نه تنها باوری به تحلیل طبقاتی، انقلاب و طبقه کارگر ندارند بلکه انکارشان می‌کنند! این در حالی است که وارن بافت⁸⁸ (Warren Buffett) از یک نزاع طبقاتی واقعی حرف می‌زند و صریحاً اذعان می‌کند که «به یقین، ما درگیر یک جنگ طبقاتی هستیم و ثروتمندان طبقه من این جنگ را شروع کرده‌اند و ما در حال پیروزی هستیم»⁸⁹ همین کافیت تا جایگاه کمونالیسم را در نزاع کار-سرمایه نشان دهد!

کمونالیست‌ها بموازات انکار وجود طبقات و یا تقلیل آن به تمایز اجتماعی - بر ارجحیت تضادهای جنسیتی، ملی، قومی، مذهبی و ... تاکید می‌ورزند؛ آنهم در جامعه‌ای مثل ایران که تضاد شدید طبقاتی می‌رود تا همه بندهای جامعه را از هم بگسلد.

البته فقط کمونالیست‌ها نیستند که مبلغ چنین ایده‌هایی هستند. در بین اساتید دانشگاه، کنشگران اجتماعی و چپ‌های ایرانی نیز نظریات مشابه دیده می‌شود. آنها تلاش دارند تا طبقه کارگر را از هویت طبقاتی‌اش تهی کنند و با تاکید گذاشتن بر تمایزات جنسیتی، قومیتی، مذهبی و ... خواهان ائتلاف طبقاتی شوند.⁹⁰ فراخوان به اتحاد طبقاتی، یعنی دعوت از طبقه کارگر به اتحاد با طبقه‌ای که استثمارش می‌کند؛ ائتلاف طبقه کارگر با جنبش‌ها و گرایشانی که منافع جدا از منافع طبقه کارگر دارند، یعنی انکار تضاد طبقاتی! تبلیغ اتحاد طبقاتی، تمجید پلورالیسم، تبلیغ منافع ماورای طبقاتی، پُررنگ کردن منافع ملی، حقوق شهروندی، آزادیهای مدنی و ... تکفیر «سازماندهی صف مستقل کارگری بمنظور بشمرساندن مبارزه طبقاتی» هدف مشخصی را چه بسا ناآگاهانه - دنبال می‌کند: استفاده ابزاری از نیروی عظیم نفرین‌شدگان، در جنگ درون جناحی بورژوازی!

اینان مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی را کهنه و ازمدافتنده جلوه می‌دهند؛ دیکتاتوری پرولتاریا را محصول افکار جزم‌اندیش مارکسیست‌های ارتدکس معرفی می‌کنند؛ حکومت کارگری را رویای ناممکن، خیالپردازانه و رومانتیسیسم انقلابی می‌خوانند ... تا کارگران را متقاعد کنند که در متن مناسبات موجود، باید به اصلاحات و رفُرم روی‌کنند؛ به خواست‌های ممکن، قابل حصول، مدنی و قانونی - که بواقع افق و آمال خودشان است - راضی شوند و امر انقلاب را به فراموشخانه تاریخ بسپارند!

چنین تبلیغاتی - در درون صفوف طبقه کارگر - تشتت و تفرقه بوجود می‌آورند و طبقه کارگر را از امر سازماندهی صف مستقل طبقاتی‌اش باز می‌دارد. در غلطیدن به چنین دام‌هایی، در نهایت طبقه کارگر را به پیاده نظام یک جناح از بورژوازی، علیه جناح رقیب مبدل می‌کند!

اعتراضات مکرر و مستمر کارگران و خیزش اعتراضی اخیر ایران - که با سرعت برق آسا بیش از ۸۰ شهر را بلرزه درآورد - نقش مبارزه طبقاتی و حضور پررنگ کارگران را بعینه نشان داد. حتی برنامه‌پردازان صدای امریکاهم اعتراف کردند که این شورش «گرسنگان» بود! در خیزش تعرضی «گرسنگان»، طبقه متوسط و

نمایندگان سیاسی‌شان (اصلاح‌طلبان، تعدیل‌گرایان، دموکراتها، لیبرالها، خلق‌گراها و ...) حتی برای مطالبه آزادی‌های فردی، دموکراسی، حقوق مدنی، شهروندی و قانونی به میدان نیامد؛ اگر هم تحت نام «مال‌باختگان» به خیابان آمد، از وحشت سقوط اش به صف «گرسنگان» بود!

۲- بوکچین به مبارزه ضدکاپیتالیستی هویت فراطبقاتی می‌بخشد و آنرا تا سطح ضدیت با صنعت، شهرنشینی و مدرنیسم تنزل می‌دهد؛ آنهم با ارجحیت دادن به مقولات سلطه، اقتدار، قدرت و هیرارشی. به این ترتیب، هدف مبارزه باصطلاح ضدکاپیتالیستی، ضدیت با هیرارشی و سیستم سلسله مراتبی تعریف می‌شود و مبارزه برای رهایی از تولید کاپیتالیستی بکلی از ادبیات کمونالیستها حذف می‌گردد!

۳- بوکچین و کمونالیستها، به الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مبارزه برای برپایی مالکیت اجتماعی باور ندارند؛ بلکه مبلغ مالکیت جمعی (تعاونی)، آنهم از منظر اتوریته و قدرت هستند! یعنی، کمونالیستها از این زاویه از مالکیت تعاونی (جمعی) دفاع می‌کنند که مانعی بر سر راه سلطه و اقتدار فردی است!

۴- کمونالیستها علاقه ای به شیوه تولید اقتصادی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن ندارند؛ چرا که مشکل را نه در مکانیسم انباشت سرمایه، بلکه در تمرکز ثروت و قدرت می‌بینند. نتیجتاً راه حل مشکل را نیز در توزیع بهتر ثروت و سازمان‌دهی عقلایی جامعه جستجو می‌کنند.⁹¹

۵- بوکچین و کمونالیستها بغلط مبارزه طبقاتی را محصول دوره «کمیایی» و سوسیالیسم را مشروط به دوره «وفور» می‌کنند. غافل از آنکه هدف سوسیالیسم، تولید بیشتر کالا و ازدیاد مصرف نیست؛ بلکه برآوردن نیاز و فراهم کردن وقت آزاد بیشتر، برای شکوفا کردن استعدادهای خلاق انسان است. این نقطه عزیمت مارکس بود. او با کاپیتالیسم مخالف بود چرا که آنرا سد راه اختیار، آزادی و شکوفایی خلاقیت‌های فردی و اجتماعی انسان می‌دانست.

۶- بوکچین با منطق حرکت سرمایه کاری ندارد؛ تنها می‌خواهد به گونه‌ای ولونتاریستی، قوانین و قراردادهای اجتماعی‌ای را به تصویب برساند و بمورد اجرا بگذارد که بواقع پُرتره یک کاپیتالیسم سبز است! کمونالیسم تلاشی ست برای ارائه یک بدیل تلطیف شده از کاپیتالیسم؛ هرچند که ظاهر یا ادعای ضدکاپیتالیستی دارد. آنچه که کمونالیستها فراموش می‌کنند این است که با

تصویب قوانین تنها می توان به همه انسانها به چشم برابر و با حقوق یکسان نگریست اما نمی توان رابطه نابرابرشان در تولید، توزیع و مناسبات اجتماعی را- در جامعه کاپیتالیستی- برابر یا عادلانه کرد! برابری استثمارشوندگان و استثمارکنندگان یک رویای فرییکارانه است.

۷- به باور بوکچین، در جامعه کاپیتالیستی، اندیشه و عمل فرد، آزاد و اختیاری نیست. به همین خاطر، انسان فاقد خودباوری، ابتکار، خلاقیت و اخلاق است. نتیجتاً، باید جامعه ای بنا نهاد که در آن انسانها در غیاب دولت، قانون، اتوریته و هیرارشی، با توافق آزادانه و اختیاری خود با یکدیگر همیاری و همزیستی کنند و سازمان اجتماعی جامعه از تولید تا توزیع، مصرف، بهداشت-درمان، آموزش، امنیت و ... توسط خودشان سازماندهی شود. اما راه حلی که ارائه می کند اخلاقی و اتوپیک است.

در یک جامعه طبقاتی، در زیر سایه یک دولت مقتدر مرکزی که تا دندان مسلح شده تا منافع سرمایه داران را حفظ کند، چنین پروژه هایی ممکن نیست. رفاه، آزادی، سروری و آرامش استثمارکنندگان در گرو محرومیت، سرکوب و زندان استثمارشوندگان توسط دولت بورژوازی است. اولین اقدام انقلابی کارگران درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه است، نه تعمیر و ترمیم آن!

۸- بوکچین از بورژوازی صنعتی، شهرنشین و زرد بیزار است؛ از همین رو عزم جزم کرده تا یک بورژوازی عقلایی، سبز و با فرهنگ تربیت کند! آنهم از طریق ایجاد جمع های کوچک انسانی که در تقسیمات محلی - منطقه ای ایزوله شده اند! این اقدام، بیش از آنکه علیه سرمایه باشد، علیه اردوی کار است! رهایی طبقه کارگر در گرو ایجاد تشکلهای سراسری و متمرکز است؛ نه برعکس! بوکچین در بحث پیرامون تمرکزگرایی به این اصل توجهی نمی کند، چرا که به رهایی طبقه کارگر باوری ندارد.

۹- خسارات فاجعه بار زیست محیطی، نتیجه منطقی رشد مناسبات کاپیتالیستی است - آنهم به تعریف مارکسی - نه نتیجه صنعت، شهرنشینی و مدرنیته! باید بدور از هر گونه توهمی نسبت به «اکوکاپیتالیسم»، برای برپایی یک جامعه «اکوسوسیالیستی» تلاش و مبارزه کرد. «کاپیتالیسم معقول و سبز» تنها یک فریب است. تجربه آلمان و سوئد عملاً نشان دادند که پروژه های زیست-محیطی زیرپای منطق سودزایی سرمایه و سیاستهای نئولیبرالیستی لگدمال می شوند؛ حتی اگر احزاب سبز در دولت و پارلمان حضور داشته باشند.

۱۰- هنگامی که بوکچین از مارکسیسم گسست، مدعی شد که چپ رادیکال برای نیل به رهایی، آزادی و دموکراسی نیاز به یک ایدئولوژی جدید دارد؛ چیزی که وی آنرا «اکولوژی اجتماعی» نامید. او مارکسیسم را غیرانقلابی و کهنه خواند و مارکس را یک جبرگرا (Determinist) نامید چرا که به ادعای بوکچین - مارکس پروسه گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم را اجتناب‌ناپذیر خواند و بر تهاجمات کاپیتالیسم بر جامعه، طبیعت و آزادی صحنه گذاشت! به این ادعا پاسخ چندانی داده نشد. اما علاقمندان می‌توانند به رفرانس داده شده مراجعه کنند.⁹²

۱۱- تحلیل غیرماتریالیستی از تاریخ، تفسیر سطحی از کاپیتالیسم، تعریف اتوپیک و رویایی از آرمانشهر، ارکانی هستند که بوکچین بنای کمونالیسم را بر آنها می‌سازد و با آن داعیه رقابت با نگرش مارکسی می‌کند! اگر بوکچین «ترانس طبقه» را در دل روابط و مناسبات تولید کاپیتالیستی و زیر سایه دولت حامی‌شان به شهرگردانی دموکراتیک فرامی‌خواند، مارکس پرولتاریا را به مبارزه برای تغییر مناسبات کاپیتالیستی از طریق کسب قدرت سیاسی فرامی‌خواند! اگر بوکچین با تبلیغات ضدمارکسیستی، تحزب‌گریزی و تمرکززدایی را تبلیغ می‌کند، مارکس خواهان همبستگی و تمرکز هرچه بیشتر و آگاهانه‌تر طبقه کارگر است که در قالب حزب و تشکلات سراسری‌اش بروز عینی پیدامی‌کند. اگر بوکچین ترجیح می‌دهد تا با نفی قدرت، دولت و حزب از مبارزه سیاسی در زمین سیاست عقب بنشیند، مارکس با تاکید بر نقش حزب پرولتری، کسب قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا راهکار تغییر جامعه فعلی را ترسیم می‌نماید. به این معنی منحنی زندگی بوکچین و کمونالیست‌ها -از کمونیسم به کمونالیسم- نمودی پس‌روانه در افق‌ها و آرمان‌های طبقاتی‌شان است.

۱۲- صنعت، تکنیک و دانش بشر دیربست که امکانات و مقدرات لازم برای تحقق سوسیالیسم را فراهم آورده است. بواقع شرایط مادی و عینی فراهم است. تنها شرایط ذهنی یا درست‌تر آگاهی طبقاتی است که باید فراهم شود. استقرار سوسیالیسم و کمونیسم تنها به پراکسیس آگاهانه طبقه کارگر گره خورده است. پس پیش به سوی بسیج، تجهیز و تحزب طبقاتی!

دی ۱۳۹۶

¹ در این نوشتار عمداً از کاپیتالیسم بجای سرمایه‌داری استفاده شده است. در ترجمه فارسی کلماتی که به «ایسم» ختم می‌شوند، بندرت از پسوند «داری» استفاده می‌شود. مثلاً فمینیسم به «زن داری» یا راسیسم به «نژاد داری»، آگزیستانسیالیسم به «هستی داری» و مارکسیسم به «مارکس داری»... ترجمه نمی‌شوند! بعلاوه کاپیتالیسم علاوه بر آنکه یک سیستم اقتصادی است، یک نظام فکری-ایدئولوژیک هم هست که واژه «سرمایه داری» آنرا نمی‌رساند. به همین دلیل «سرمایه داری» ترجمه مناسبی برای کاپیتالیسم نیست.

² بنا به آخرین آمار، ثروت تنها ۸ نفر از ثروتمندان جهان، معادل کل دارایی نیمی از جمعیت جهان (یعنی ۳,۶ میلیارد نفر) است؛ ۵۸ درصد از ثروت کشور فقیر هندوستان، تنها در اختیار ۱ درصد کل جمعیت آن قرار دارد (لینک های مربوط [شماره یک](#)، [شماره دوم](#)، [شماره سوم](#))

یک/چهارم از نقدینگی ایران، در دست ۶۰۰ نفر است و ۸۰ میلیون جمعیت کشور، تنها ۵ درصد از نقدینگی را در اختیار دارند. (لینک های مربوط [شماره یک](#) و [شماره دو](#))

مجمع جهانی اقتصاد (World Economic Forum) WEF تشدید شکاف مابین فقرا و ثروتمندان را بزرگترین خطر معرفی می‌کند که پس از تروریسم، جامعه انسانی را در سال ۲۰۱۷ مورد تهدید قرار خواهد داد. بعلاوه در همین گزارش که توسط ۷۵۰ متخصص تهیه شده- تاکید گردیده که در ۱۰ سال آتی، بر روند نابرابری و شکاف طبقاتی افزوده خواهد شد! (لینک مربوط [شماره اول](#)) و این در حالی است که بیست میلیون انسان تنها در چهار کشور جهان (یمن، سودان جنوبی، سومالی و نیجریه) در خطر مرگ از گرسنگی بسر می‌برند. (لینک مربوط)

³ به کتاب توماس پیکتی (سرمایه در قرن بیست و یکم) مراجعه شود:

[لینک دسترسی](#) Capital in twenty-first Century, Figure 11-5, p. 276-277

⁴ بنا به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، در ۸۲ درصد از کشورهای جهان، مردم تحت شکنجه قرار داشته و با بدرفتاری‌های فیزیکی و روانی روبرو بوده‌اند. (لینک مربوط) استفان رود (Stephen Rohde) در مقاله‌ای تحت عنوان «آزادی بیان در جهان پساگوتنبرگی»، نشان می‌دهد که چگونه قدرت‌هایی مثل امریکا و چین به گسترش دامنه تجاوزات خود به آزادیهای فردی و اجتماعی ادامه می‌دهند. او می‌نویسد: بزرگترین خطر برای آزادی، سرمایه و پول است! (لینک مربوط)

⁵ مجله سایبری تحقیقات روانشناسی (لینک مربوط)، اخیراً مقاله‌ای را منتشر کرد که به نقش رسانه‌ها در نزول تکان دهنده ارزش‌ها و اهداف اجتماعی جوانان اختصاص داشت. بنا به مطالعات بعمل آمده، احساس همکاری اجتماعی، مساعدت و همبستگی در بین جوانان امریکا شدیداً سقوط کرده و در عوض میل به موفقیت شغلی، مقبولیت ظاهری، محبوبیت، شهرت و توفیق مالی بمراتب تقویت شده‌اند. مقاله گاردین هم اشاراتی به همین تحقیق دارد که شاید برای علاقمندان جالب باشد (لینک مربوط)

مجله پزشکی لانسِت Lancet پژوهشی را از ۶۳ کشور جهان منتشر کرده که نشانگر رشد نرخ خودکشی و نرخ بیکاری، بموازات همدیگر است. (لینک مربوط) نتیجه ای که از آن گرفته می‌شود این است که در جامعه کاپیتالیستی، ارزش انسان به سودآفرینی است. کسی که قادر نیست نیروی کارش را در بازار بفروشد، فاقد ارزش است و شایسته زیستن نیست.

⁶ لینک مربوط [شماره اول](#)، [شماره دوم](#)، [شماره سوم](#)، [شماره چهارم](#)

⁷ برای کسب اطلاعات بیشتر خواندن اثر حاضر پیشنهاد می‌شود: [سرمایه و فاجعه آلودگی محیط زیست](#)

⁸ اشکان سلطانی با مقاله افشاگرانه‌اش که در «واشینگتن پُست» به چاپ رسید، معروفیت پیدا کرد. جهت کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به مقاله یادشده، مصاحبه «ایمی گودمن» در Democracy Now با اشکان و نیز صفحه شخصی او مراجعه کنید. [لینک اول](#)، [لینک دوم](#)، [لینک سوم](#)

⁹ مارکس نیروهای مولده را شامل وسایل تولید و نیروی کار می‌دانست. بنابراین منظور از تکامل نیروهای مولده دربرگیرنده پدیده‌های تاریخی چون تکامل ماشین آلات، تکامل در فرآیند کار، بهره‌برداری از منابع انرژی، رشد دانش و توانمندیهای ذهنی و فکری است.

¹⁰ [لینک دسترسی](#)

¹¹ [لینک دسترسی](#)

¹² Times Online, August 10, 2006

¹³ به گفته جانت بیئل Janet Biehl از سال ۱۹۹۵ به بعد، بوکچین خود را آنارشیزم نمی‌دانست. به نقل از مقاله جانت بیئل. [لینک دسترسی](#)

¹⁴ Halkların Demokratik Partisi برای آشنایی بیشتر با برنامه این حزب می‌توانید به نقدی که سموک نوری تحت عنوان «از اعماق زندان» «امرالی»، نگاهی به مانیفست حزب دمکراتیک خلفهای ترکیه» مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

¹⁵ اخبار و عکس‌های این کنفرانس در سایت‌های خبری (از جمله [لینک ۱](#) و [۲](#) و [۳](#)) آمده. قطعه‌نامه کنفرانس: [لینک دسترسی](#)

¹⁶ برای کسب اطلاع بیشتر در مورد این حزب می‌توانید به [لینک مربوط](#) مراجعه کنید.

¹⁷ [لینک مربوط](#)

¹⁸ [لینک دسترسی](#)

¹⁹ [لینک مربوط](#)

²⁰ Post-Scarcity Anarchism (1971) [لینک دسترسی](#)

²¹ The Spanish Anarchists (1977) [لینک دسترسی](#)

²² The Ghost of Anarcho-Syndicalism [لینک مربوط](#)

²³ به نقل از مقاله جانت بیئل. [لینک دسترسی](#) به مقاله.

²⁴ The Problems of Chemicals in Food [لینک مربوط](#)

²⁵ Our Synthetic Environment (1962) [لینک مربوط](#)

²⁶ Crisis in Our Cities این کتاب در لینک زیر قابل دسترسی است. [لینک مربوط](#)

²⁷ Ecology and Revolutionary Thought (1964) [لینک دسترسی](#)

²⁸ Towards a Liberatory Technology (1965) [لینک دسترسی](#)

- ²⁹ [لینک مربوط](#) Institute for Social Ecology
- ³⁰ [لینک شماره یک](#) The Ecology of Freedom
- ³¹ [لینک دسترسی](#) From Urbanization to Cities (1995)
- ³² [لینک دسترسی](#) Urbanization Without Cities (1992)
- ³³ [لینک مربوط](#) The Next Revolution
- ³⁴ [لینک دسترسی](#) Listen Marxist!
- ³⁵ [لینک دسترسی](#) The Communist Manifesto: Insights and Problems
- ³⁶ The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time, by Karl Polanyi این کتاب در سال ۱۹۴۴ نوشته شد و در سال ۱۳۹۱ با ترجمه محمد مالجو توسط شرکت نشر و پژوهش شیراز منتشر شد. [لینک دسترسی](#) به کتاب.
- ³⁷ به نقل از مصاحبه بوکچین. [لینک دسترسی](#)
- ³⁸ p. 108, The Next Revolution:... [لینک دسترسی](#).
- ³⁹ از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴
- ⁴⁰ همانجا
- ⁴¹ همانجا، زیر فصل «افسانه پرولتاریا»
- ⁴² Bookchin, Murray, The Next Revolution: Popular Assemblies and the Promise of Direct Democracy; Essays,
- ⁴³ از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴
- ⁴⁴ [لینک دسترسی](#) به سخنرانی بوکچین Lecture delivered at Hampshire College [Mass.], Feb. 10, 1979
- ⁴⁵ کائوتسکی، هیلفردینگ، برنشتین و سایر رهبران انترناسیونال دوم در ترویج درک دترمینیستی از تاریخ نقش برجسته ای داشتند. بر اساس برداشت مکانیکی آنان، گذار به سوسیالیسم امری «اجتناب‌ناپذیر» بود. آنها معتقد بودند که جامعه از قوانین سخت و سفتی تبعیت می‌کند که تابعی از رشد نیروهای مولده است. بنا به این نگرش هر جامعه باید الزاما از صورت‌بندیهای مختلف (برده داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم) بگذرد. دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد! این درک جبرگرایانه در دوره استالین وسیعا گسترش پیدا کرد. استالین نوشت: "نخست نیروهای تولید کننده جامعه تغییر می‌کنند و تکامل می‌پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می‌یابند." (استالین، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، ص ۱۶، [لینک دسترسی](#))
- ⁴⁶ مارکس: «انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آنهاست، که از خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آنهاست. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنای حقوقی

و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد.»
[لینک دسترسی](#)

⁴⁷ کمتر کسی است که این جملات معروف مارکس را نشنیده باشد: "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است."، "انسان‌ها خود تاریخ شان را می‌سازند..."، "تاریخ یک شخص منفرد نیست که انسان را همچون وسیله ای برای نیل به اهداف خاص خود مورد استفاده قرار دهد. تاریخ چیزی جز فعالیت انسان -که بدنبال اهداف خویش است- نمی باشد." و ...

مارکس، خانواده مقدس، فصل ۶، زیرفصل ۲، [لینک دسترسی به متن انگلیسی و فارسی](#)، ص ۱۶۷ انگلس در نامه به فرانکس مرینگ سعی می کند تا با این درک مکانیکی مقابله کند.
[لینک دسترسی](#)

⁴⁸ The Next Revolution, p. 29 & 30 [لینک دسترسی](#)

⁴⁹ «بورژوازی هاله تقدس را از فراز سر فعالیت هایی که سابقا با دیده حرمت یا خوف مذهبی به آنها نگریسته میشد برگرفت. او پزشک، قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به مز‌دیگران اجیر خود تبدیل کرد.» مانیفست کمونیست، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، ص ۹

جهت آگاهی بیشتر به مقاله «کارگر و طبقه کارگر در دیدگاه های طبقاتی متفاوت» نوشته ناصر پایدار، انتشار در نگاه، دفتر ۱۲، [لینک دسترسی](#)

⁵⁰ از مقاله GÖRAN THERBORN که با نام CLASS IN THE 21ST CENTURY در New Left Review 78 منتشر شد [لینک دسترسی](#)

⁵¹ جهت آگاهی بیشتر به مقالات زیر مراجعه کنید: «ترکیب طبقه کارگر در مرحله کنونی رشد سرمایه داری» نوشته ع. آشتیانی، انتشار در نگاه، دفتر ۲۲، [لینک دسترسی](#) «طبقه و انقلاب در قرن بیست و یکم» نوشته کریس هارمن، ترجمه مزدک دانشور، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶، [لینک دسترسی](#) «نیروهای کار» نوشته بورلی جی. سیلور ترجمه: عباس منصوران، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶، [لینک دسترسی](#) «طبقه کارگر یا انبوه بسیار گونه» مناظره کریس هارمن با مایکل هارت، ترجمه رامین جوان، [لینک دسترسی](#) «تغییر در نسبت ترکیب ارگانیک سرمایه و تاثیر آن بر وضعیت طبقه کارگر» نوشته علی برومند، [لینک دسترسی](#)

Wood, Ellen Meiksins (1998). The Retreat from Class; A New 'True' Socialism. London/NY: Verso [لینک دسترسی](#)

⁵² [لینک دسترسی](#)، نقل قول از ص ۲۱۰

⁵³ Bookchin, Post-Scarcity Anarchism, p. 9 لینک در زیرنویس ۲۰

⁵⁴ همانجا

⁵⁵ [لینک دسترسی](#)

⁵⁶ Murray Bookchin, "The Ecological Crisis, Socialism, and the Need to Remake Society," in *Society and Nature* 2, no. 3 (1994), p. 1

⁵⁷ کارل مارکس، سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، ص ۲۱۰-۲۰۹

⁵⁸ «بورژوازی، روستا را به زیر سلطه شهر درآورده، شهرهای عظیم ایجاد کرده... و به این ترتیب، بخش قابل توجهی از مردم را از بلاهت زندگی روستایی بیرون کشیده است... بورژوازی، پراکندگی وسایل تولید، مالکیت و جمعیت را هرچه بیشتر از میان می برد... او جمعیت را مجتمع، وسایل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متمرکز کرده است... همگی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد... سوق داده شده اند... رام کردن نیروهای طبیعت، کار با ماشین، استفاده از شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی بخاری، راههای آهن، تلگراف برقی، قابل کشت کردن بخش هایی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه ها، جمعیتی که مثل قارچ از زمین روییده است. چه کسی... می توانست فکرش را بکند که یک چنین نیروی مولده ای در زهدان کار اجتماعی، در حال چرت زدن باشد؟!»⁵⁸

مانیفست کمونیست، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، ص ۱۳-۱۲ [لینک دسترسی](#)

⁵⁹ Marx's Ecology: Materialism and Nature, John Bellamy Foster توسط اکبر معصوم بیگی بررسی شده است. [لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

⁶⁰ Marx and the Earth, An anti-Critique, John Bellamy Foster and Paul Burkett [لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

Karl Marx's Ecosocialism : Capital, Nature, and the Unfinished Critique of Political Economy, Kohel Saito

[لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

⁶² در سخنرانی حاضر نه تنها جمله مورد اشاره گفته می شود بلکه جملات دیگری هم که به نقل از جانت در متن آمده بیان می شوند. شنیدن این سخنرانی به علاقمندان توصیه می شود.

[لینک دسترسی](#)

⁶³ [لینک دسترسی](#)

⁶⁴ Bookchin, *Ecology of Freedom*, p. 315; [لینک دسترسی](#)

⁶⁵ البته باید متذکر شد که چنین درکی مورد بحث و جدل فراوان است. برای نمونه به [مجادله نوشتاری حاضر](#) توجه کنید.

⁶⁶ [لینک دسترسی](#)

⁶⁷ همانجا

⁶⁸ این مطلب در بسیاری از سایت های اینترنتی موجود است: نگاه، آزادی بیان، روشنگر، میلیتانت، افق روشن، تریبون زمانه و ... [لینک دسترسی](#).

⁶⁹ شارل فوریه (Charles Fourier, 1772-1837)، بانی سوسیالیسم تخیلی بر این باور بود که صنعت گرایی و تکنولوژی، پیشرفت تاریخی محسوب نمی شوند و زندگی اجتماعی را نابود می سازند. راه حل او تاسیس یک سازمان اجتماعی به نام «فالانستر» (phalanstères) بود. فالانسترها واحدهایی خودکفا بودند که بر اساس کمترین مقررات، حداکثر آزادی فردی، رهایی زن و برابری جنسیتی استوار بودند. [دسترسی به اطلاعات بیشتر](#)

⁷⁰ این جوامع توسط کبه بوجود آمدند و بعدها در امریکا محبوبیت زیادی یافت. جهت اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

- ⁷¹ هوم کلنی (Home Colony) نامی بود که اوون به جوامع کمونیستی اش داده بود.
- ⁷² برای اطلاع بیشتر، برای نمونه به [مطلب حاضر](#) مراجعه کنید.
- ⁷³ برای کسب اطلاع بیشتر راجع به جنبش زاپاتیسم می توانید به متن سخنرانی و یا خود سخنرانی (بهمراه ترجمه) یکی از فعالین این جنبش توجه کنید. [لینک دسترسی](#)
- ⁷⁴ برای اطلاع بیشتر، به [مطلب حاضر](#) مراجعه کنید.
- ⁷⁵ برای کسب اطلاعات بیشتر به [مقاله حاضر](#) توجه کنید.
- بحث خودگردانی کارخانه حتی در دوره انقلاب ایران هم مطرح بود. برای نمونه به مقاله خودگردانی، در شماره های ۱، ۲ و ۳ کتاب جمعه مراجعه کنید. این بحث زیر عناوین «سوسیالیسم بازار و «خودمدیریتی کارگری» هم در ادبیات سیاسی آورده شده است.
- ⁷⁶ [لینک دسترسی](#) به گزارش اعتراضی علیه دستگیری فعالین گرین پیس.
- ⁷⁷ [لینک دسترسی](#) به این گزارش. به همراه نگاه انتقادی حسن عباسی به این کنفرانس ([لینک دسترسی](#)). بانضمام [لینک دسترسی](#) به کتاب «سرمایه داری و فاجعه آلودگی محیط زیست» نوشته حسن عباسی.
- ⁷⁸ تلویزیون رسمی سوید اخیراً گزارشی را پخش کرد که هنوز هم در سایت آن موجود است ([لینک دسترسی](#)). در این گزارش بسیاری از زدبندهای پشت پرده انتخابات ریاست جمهوری امریکا و بویژه نقش شرکتهای نفتی، بگونه‌ای مستند افشا می‌شود.
- ⁷⁹ [لینک دسترسی](#) به گزارش بی. بی. سی.
- ⁸⁰ [لینک دسترسی](#)
- [لینک دسترسی](#) به گزارش گاردین ⁸¹
- ⁸² جالب اینجاست که یکی از بنیادهای حامی چنین طرحهایی بنیاد راکفلر است! [لینک دسترسی](#).
- ⁸³ Enzinna, Wes "The Rojava Experiment." The New York Times Magazine. Pp. 38—45
- ⁸⁴ من مارکس هستم ولی مارکسیست نیستم!
- ⁸⁵ Murray Bookchin, *Social Ecology and Communalism* (San Francisco and Edinburgh: AK Press, 2007), particularly pp 103–107. [لینک دسترسی](#)
- ⁸⁶ آنتروپوسن (در زبان یونانی آنترو پوس یعنی انسان و سن یعنی جدید؛ ترجمه لغوی اش می شود انسان جدید) یک عصر جغرافیایی پیشنهادی است که از انقلاب صنعتی (سال ۱۹۰۰) تا به امروز را دربرمی گیرد. مشخصه این دوره تغییرات جهانی آبوهوا و اکوسیستم است که توسط انسان انجام گرفته است. برای کسب اطلاعات بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.
- ⁸⁷ جمله مارگرت تاچر این بود: آلترناتیوی وجود ندارد. (There is no Alternative) تینا اشاره به همین جمله است که از جمع اولین حرف کلمات همین جمله ساخته شده است.

⁸⁸ وارن بافت پس از بیل گیتس، دومین کاپیتالیست جهان است؛ با ثروتی معادل ۷۵,۶ میلیارد دلار!

⁸⁹ به نقل از دیوید هاروی. [لینک دسترسی](#)

⁹⁰ محمد مالجو: "برای برون رفت از این بن بست به گمان من، اگر در سطح طبقاتی بگوییم، ما نیازمند یک انتلاف طبقاتی بین طبقه متوسط و طبقه کارگر هستیم. اگر در سطح جنبشی بگوییم، نیازمند انتلاف بین آن چیزی که جنبش سبز یا جنبش اعتراضی نامیده می شود و جنبش کارگری هستیم." [لینک دسترسی](#)

⁹¹ توماس پیکتی اگرچه خود را کمونالیست نمی خواند اما بروشنی این نظریه را توضیح می دهد. او می نویسد: «آیا می شود قرن بیست و یکمی را تصور کرد که در آن کاپیتالیسم، صلح طلب و پایدار باشد؟ یا باید در انتظار بحران بعدی و یا شاهد جنگ جهانی باشیم؟ (ص 471). او در توضیح انباشت روزافزون ثروت یک درصدی ها استدلال کرد که «نرخ بازدهی سرمایه (r یا return) همیشه از نرخ رشد درآمد (g نرخ رشد growth) بیشتر هست ($g < r$)... «تناقض اصلی» سرمایه همیشه همین بوده است». عبارت ساده تر، پیکتی علت افزایش درآمد سرمایه داران را در سالهای اخیر، با "پیشی گرفتن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد" توضیح داد.

⁹² برای آشنایی بیشتر با مضمون بحث مارکس پیرامون گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم، به مقاله «در دفاع از مارکسیسم سیاسی» نوشته جوته برچ و پل هایدمن، ترجمه حسن آزاد مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

روژاوا در نزاع کار - سرمایه

نازنین و یامین

نوشتار زیر نگاهی گذرا به روژاوا^۱ و تاریخچه تاسیس «فدراسیون شمال کردستان»، نقش حزب کارگران کردستان و رهبری این حزب دارد. بدنبال به پایه های مادی پاگیری روژاوا می‌پردازد و این رُخداد را در بطن مناسبات اقتصادی، سیاسی، تاریخی و ژئوپولیتیکی خاورمیانه مورد مطالعه قرار می‌دهد. در خاتمه جایگاه روژاوا در توازن کار - سرمایه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

مقدمه

بعد از خیزش‌های توده‌ای در تونس، مصر، لیبی و یمن که به بهار عربی شهرت یافتند، نوبت به سوریه رسید. ماجرا در سال ۲۰۱۱ با دستگیری و شکنجه چند دانش‌آموز شروع شد که مشغول نوشتن شعارهای ضدحکومتی بر دیوار بودند. در پی این ماجرا، اهالی شهرهای درعا و حماه، دست به اعتراض زدند و ماموران امنیتی آن‌ها را به گلوله بستند. تظاهرات و اعتراضات به شهرهای دیگر نیز سرایت کرد و پاسخ حکومت - بار دیگر - سرکوب بود. در ادامه نخست‌وزیر وقت و بسیاری از مقامات دیگر دولتی و نظامی نیز به صفوف معترضین پیوستند. با دخالت عوامل خارجی و مداخله نیروهای مسلح جهادپست و ناسیونالیست، مبارزه مدنی و اعتراضی مردم از مسیر اصلی خود خارج شد و ظرف دو سال به جنگ داخلی بدل گردید.

در سال ۲۰۱۱ نظامیان معترض، "ارتش آزاد سوریه" را تشکیل دادند که در سال ۲۰۱۲ به بازوی نظامی "ائتلاف ملی سوریه" تبدیل شد. بمرور گروه‌های مسلح و تشکیلات سیاسی دیگر نیز پیدا شده و به صفوف اپوزیسیون دولت حاکم اسد،

پیوستند. «گمان می‌رود که در سوریه، بیش از هزار گروه مخالف سیاسی، متشکل از ۱۰۰ هزار جنگجو وجود داشته باشد.»²

حزب اتحاد دموکراتیک³ PYD (Partiya Yek tiya Demokrat) یکی از این احزاب است که بیشتر در مناطق کُردنشین شمال سوریه فعالیت دارد و از متحدان حزب کارگران کردستان (PKK) (Partiya Karker n Kurdistan) به شمار می‌آید. PYD با ادعای اتخاذ «استراتژی راه سوم»⁴ (نه با اسد، نه با اپوزیسیون، پیش بسوی تاسیس کنفدرالیسم دموکراتیک) عملاً خود را از جنگ داخلی سوریه کنار کشید و در ژوئن ۲۰۱۲، پس از خروج نیروهای نظامی-دولتی رژیم اسد از کردستان، مناطقی را در استان‌های کُردنشین شمال سوریه، تحت کنترل خود در آورد. مناطق آزاد شده - که اصطلاحاً کانتون⁵ نام گرفتند - با متابعت از «قرارداد اجتماعی»⁶ به شیوه «خودمدیریتی دموکراتیک»⁷ اداره می‌شوند. در ۱۷ مارس ۲۰۱۶، سه کانتون جزیره، کوبانه و عفرین به هم پیوستند و «فدراسیون شمال سوریه» را تاسیس کردند.⁸

گفته می‌شود اولین مقام دولتی که از این فدراسیون - که «اتونومی دفاکتو»⁹ بحساب می‌آید - حمایت کرد، نخست وزیر اسرائیل بود¹⁰ و اولین دفتر نمایندگی فدراسیون، در روسیه برپا گردید.¹¹ حال آن که رژیم اسد و بزرگترین ائتلاف اپوزیسیون¹² (al-Ittifaq) «the Coalition»، با اعلام تاسیس آن مخالفت کردند و آمریکا و ترکیه نیز اعلام داشتند که آن را برسمیت نمی‌شناسند.¹³

در عوض بسیاری از اتحادیه‌های کارگری، احزاب و سازمان‌های چپ - از سراسر جهان - اطلاعیه‌های حمایتی در دفاع از مبارزات مردم شمال کردستان و فدراسیون شمال سوریه صادر کردند.

«فدراسیون شمال سوریه» در بیانیه اعلام موجودیت اش تأکید کرد که قصد جدایی از سوریه را ندارد و درصدد تشکیل یک دولت-ملت کُرد نیست؛ بلکه خواهان دموکراتیزه شدن سوریه، بر اساس ساختار خودمدیریتی دموکراتیک است. همچنین ادعا کرد که قصد ایجاد سیستم تک حزبی را نداشته و هر حزب و سازمان اجتماعی می‌تواند در مناطق تحت کنترلش آزادانه به فعالیت سیاسی بپردازد یا به کنگره خلق بپیوندد.

با این همه، واکنش نسبت به این رخداد در میان نیروهای چپ، دوگانه بود: هواداران از آن به عنوان انقلاب¹⁴، نبرد استالینگراد¹⁵، کمون پاریس¹⁶، انقلاب زنانه¹⁷ و... نام بردند و منتقدان آن را هوچی‌گری سیاسی¹⁸، سازش کاری و

راست روی¹⁹ و... خواندند. در این میان سازمان دیده بان حقوق بشر، در گزارش سال ۲۰۱۴ خود، حزب اتحاد دموکراتیک PYD را - که کنترل روژاوا را در دست دارد- به نقض حقوق بشر، نقض حقوق زندانی، بازداشت خودسرانه مخالفان سیاسی، آزار جسمی بازداشت شدگان، محاکمات غیرعادلانه، استفاده از نوجوانان زیر ۱۵ سال در یگان نظامی و حتی تیراندازی به تظاهرکنندگان متهم کرد.²⁰ «سازمان عفو بین الملل» نیز در گزارش سال ۲۰۱۵ خود، نیروهای نظامی PYD را به تخریب منازل کسانی که به همکاری با داعش مشکوک بودند متهم نمود. بعلاوه نیروی انتظامی (آسایش Asay s) نیز متهم شد که به بازداشت های خودسرانه دست زده است.²¹ «جنبش جوانان کرد»، اعتراضات و تظاهراتی را علیه PYD سازمان داد که ادعا می شود با برخورد سرکوبگرانه نیروهای انتظامی PYD روبرو شده اند.²²

براستی در روژاوا چه می گذرد؟

آیا «کنفدرالیسم دموکراتیک»²³ یک پروژه سیاسی است که آرزوها، آرمان ها و افق های ایدئولوژیک یک سازمان سیاسی را منعکس می کند که در آزمایشگاه شمال سوریه به بوته آزمایش گذاشته شده است؟ آیا روژاوا فریاد اعتراض توده های تحت ستم است که از شکاف درون رقابت ها و معادلات بین المللی سر بر آورده است؟ آیا روژاوا مدلی بدیع برای خاتمه دادن به جنگ های ملی، قومی، مذهبی، تبعیضات جنسیتی، اتوریته دولتی، آلودگی محیط زیست و خلاصه استثمار است؟ یا آن که طرحی است که در توافق با رقابت های منطقه ای سرمایه های جهانی در حال شکل گیری است؟ آیا روژاوا ابزاری برای تحکیم تضمین و ادامه کنترل سرمایه جهانی بر منابع و ذخایر منطقه است؟ آیا روژاوا نسخه خاورمیانه ای زاپاتیسم در چیاپاس Chiapas²⁴ یا ورژن گردی کیبوتص در اسرائیل²⁵ و یا نسخه سوربایی «اقلیم کردستان» در عراق²⁶ است؟ بهررو، بحث روژاوا تامل برانگیز است.

از آن جا که تحولات روژاوا، با تاریخ حزب کارگران کردستان PKK و تحولات سیاسی و نظری رهبر آن (عبدالله اوجلان) گره خورده است. از این رو مطلب را با مقدمه ای نسبتاً طولانی حول این حزب و رهبری اش پی می گیریم.

از PKK تا PYD

PKK²⁷ به رهبری عبدالله اوجلان، در سال ۱۹۷۸ تشکیل شد. مانیفست حزب دربرگیرنده شش اصل عمده بود: ۱. عصر حاضر در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و انقلاب پرولتری است؛ ۲. کردستان یک مستعمره درون‌حکومتی است؛ ۳. مبارزه آزادیبخش ملی یک وظیفه اجتناب‌ناپذیر برای نیل به آزادی و استقلال مردم کُرد است؛ ۴. انقلاب کردستان باید یک انقلاب ملی و دموکراتیک باشد که قرار است در درازمدت، به انقلاب سوسیالیستی منجر شود و در یک پروسه انتقالی بدون‌وقفه، به یک جامعه "بی‌طبقه و عاری از استثمار" بیانجامد؛ ۵. هدف سیاسی انقلاب، تاسیس یک کردستان مستقل، متحد و دموکراتیک است؛ ۶. انقلاب باید توسط حزب انقلابی پرولتاریا رهبری شود که بدوا از «اقلیت»ی از جوانان وطن‌پرست و روشنفکرانی تشکیل یافته که به تولید مادی وابسته نیستند.²⁸

بعلاوه در برنامه PKK، این بند تصریح شده بود: «از آنجایی که ستم‌ملی، تضاد اصلی است، بنابراین نقش تعیین‌کننده‌ای در حل‌وفصل سایر تضادهای اجتماعی دارد. تا زمانی که ستم ملی حل نشده باقی بماند، هیچ راه‌حلی برای سایر تضادهای اجتماعی متصور نیست. از این‌رو اولین گام به سوی انقلاب در روستا، لزوماً باید خصیصه ملی داشته باشد».²⁹

با چنین مختصاتی، PKK مبارزات سیاسی‌اش را آغاز نمود. پس از کودتای امریکایی ۱۹۸۰، دولت وقت ترکیه همه اتحادیه‌های کارگری، احزاب و تشکلات سوسیالیستی را ممنوع اعلام کرد و به دستگیری نیروهای چپ، سوسیالیست و کمونیست پرداخت. اوجلان و سران حزب که در سال ۱۹۷۹ به سوریه گریخته بودند، کار سازماندهی مجدد حزب را - این بار در سوریه - آغاز نمودند. پایگاه‌های PKK در دره بقا Bekaa valley در خاک سوریه و با اجازه دولت حافظ اسد دایر شدند تا توسط اسد بعنوان اهرم فشاری علیه ترکیه مورد استفاده قرار گیرند.³⁰

در دهه ۸۰ میلادی، نبردهای خونینی بین PKK و نیروهای نظامی ترکیه درگرفت که به تخریب صدها و تخلیه هزاران روستای گردنشین انجامید. تنها در فاصله سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰، اهالی ۲۵۰۰ روستا مجبور به کوچ اجباری شدند. گفته می‌شود که در جریان جنگ PKK با ترکیه ۴۰۰۰۰ نفر کشته شده‌اند.³¹

در سال ۱۹۸۸، در اواخر جنگ ایران و عراق، صدام حسین به روستاهای کردستان عراق حمله شیمیایی کرد. فرار مردم به ترکیه سبب شد تا مسعود بارزانی (رهبر حزب دموکرات کردستان عراق) به دولت ترکیه، امریکا و نیروهای مخالف PKK نزدیک‌تر شود. این امر موجب تیره‌گی روابط PKK با حزب دموکرات کردستان عراق شد.

فروپاشی بلوک باصطلاح سوسیالیستی (۱۹۸۹) و جنگ اول خلیج (۱۹۹۱) و همکاری حافظ اسد با جُرج بوش در جنگ - آن هم به همراه ترکیه و سایر اعضای ناتو- عملاً PKK را در موقعیت بسیار ضعیفی قرارداد. در سال ۱۹۹۹ ترکیه با تهدید سوریه به حمله نظامی، خواهان اخراج اوجلان و نیروهای PKK از خاک سوریه شد. اوجلان و حزب‌اش بنا به قرارداد معروف به «معاهده امنیتی عدنا» Adana security agreement (۱۹۹۹) از سوریه اخراج شدند. چند ماه بعد (مارس ۱۹۹۹)، اوجلان دستگیر و به حبس ابد محکوم شد و دستگیری طرفداران PKK در سوریه آغاز گردید، حدود ۳۰۰ هزار کُرد از حق شهروندی محروم شدند و محدودیت و محرومیت بر کُردها فزونی گرفت.

از دست‌رفتن متحدان اصلی و قدیمی (شوروی و بلوک سابق شرق، حزب دموکرات کردستان عراق و رژیم بعث سوریه)، دستگیری اوجلان و خوردن مهر تروریست بر حزب، عملاً PKK را در انزوا فرو برد. در این دوره اوجلان بمرور از نظریات، باورها و چشم‌اندازهای پیشین‌اش فاصله گرفت و حتی رسماً اعلام کرد که مارکسیسم «اقتدارگرا و جزمی است و قادر به حل معضلات اجتماعی نیست»^{۳۲}. بعلاوه او به نقد سلسله مراتب حزبی و ساختار غیردموکراتیک آن پرداخت، مبارزه مسلحانه را نفی کرد و طرفدار نافرمانی مدنی شد^{۳۳}، به اخلاقیات مذهبی^{۳۴}، دموکراسی غربی^{۳۵}، آشتی طبقاتی و خودگردانی دموکراتیک (بجای استقلال) روی آورد. مصاحبه پروفیسور میشل گانتز *Michael M. Gunter*^{۳۶} با اوجلان یک سال پیش از دستگیری‌اش، بوضوح نشان می‌دهد که مواضع فعلی اوجلان و تقلاهای او برای نزدیکی و همکاری با امریکا ابداً محصول سال‌های زندان نیست. اوجلان در مصاحبه‌اش می‌گوید:

«من مرزهای فعلی ترکیه را می‌پذیرم. کسی خواهان تقسیم شدن ترکیه نیست. این بسیار مهم است! من فقط خواهان مذاکره برای یافتن یک راه حل دموکراتیک برای این مبارزه بیست ساله هستم. تُرک‌ها باید هویت کُردی را بپذیرند. آن‌ها باید در قانون اساسی قید کنند که خلق‌های دیگری هم در ترکیه زندگی می‌کنند. آن‌ها باید سیستم فدراتیو را بپذیرند؛ همان چیزی که در

ایالات متحده، آلمان، بلژیک و سوئیس وجود دارد... اگر هویت گُردها برسمیت شناخته شود، ۷۰ درصد مسئله حل خواهد بود... برایمان مقدور نیست که کمونیست باقی بمانیم... ایالات متحده، نماینده توسعه است... اگر یک دولت فدراتیو (در ترکیه) تشکیل شود، ما خواهان اداره آن هستیم... بارزانی و طالبانی مثل دست‌ها و پاهای (کنگره ملی کردها KNC) هستند؛ اما من سر واقعی یا مغز این بدن‌ام. ایالات متحده باید با من - با مغز - مذاکره کند. من ۲۵ سال تجربه دارم... امریکا قدرت بسیار بزرگ و یک کشور بسیار هدفمند است؛ اما اطلاعات مثبتی در باره ما ندارد... گُردها همان چیزی را می‌خواهند که امریکا برای خودش می‌خواهد: دموکراسی و برابری. ما چیز دیگری نمی‌خواهیم... گفتگو مابین امریکا و گُردها بسیار اهمیت دارد و باید تا دیر نشده، آغاز شود...»³⁷

در زندان پروسه تحول نظری و تلاش چاره جویانه اوجلان برای بازسازی PKK، سرعت و بنیه تازه ای می‌گیرد. او مطالعات وسیعی را آغاز می‌نماید و به ویژه پس از خواندن آثار موری بوکچین³⁸ Murray Bookchin به شدت تحت تاثیر نظرات وی قرار می‌گیرد و نظریه «کنفدرالسیم دموکراتیک» را به عنوان راه حل مسئله ملی منتشر می‌کند (۲۰۰۵) که مورد قبول «کنفدرالسیم دمکراتیک جوامع کردستان» (KCK) واقع می‌شود.

احمد حمیدی آکایا Ahmet Hamdi Akkaya در مقاله تحلیلی‌اش، تاریخ سیاسی PKK را به سه دوره تقسیم می‌کند: ۱- غافلگیری و عقب نشینی (۱۹۹۹)؛ ۲- بن بست و بازسازی (۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴)؛ ۳- بازگشت به صحنه سیاسی (۲۰۰۵) به بعد.³⁹ که هر دوره جای بحث ویژه خود را دارد. اما آنچه که بیشتر مورد توجه نوشتار حاضر است، دوره «بازگشت به صحنه سیاسی» است.

کنفدرالسیم دموکراتیک، پروژه آنارشیستی؟

گفته می‌شود که ایده کنفدرالسیم دموکراتیک اوجلان یک ایده آنارشیستی است که از نظریات کمونالیسم بوکچین اقتباس شده است.⁴⁰ یکی از دلایل‌اش این است که اوجلان در بهار سال ۲۰۰۴ پیغامی برای بوکچین فرستاد و خود را شاگرد وی خواند.⁴¹ بعلاوه انعکاس افکار بوکچین را می‌توان در نوشته‌های اوجلان دید.⁴²

از این‌رو طرفداران اوجلان سعی دارند تا از نزدیکی نظری وی با بوکچین بهره بجویند و تاسیس کانون‌های خودگردان را به یک «جنبش اکوآنارشیستی» مرتبط

کنند. این گرایش در رسانه‌های عمومی نیز به غلط دنبال شده و می‌شود. مثلاً وقتی که بوکچین مُرد (۲۰۰۶)، مجله تایمز لندن او را «مهمترین متفکر آنارشیست آمریکایی شمالی، در بیش از یک ربع قرن» خواند.⁴³ این در حالی است که به گفته همزی بوکچین (جانت بیئل⁴⁴ Janet Biehl) از سال ۱۹۹۵ به بعد، بوکچین خود را آنارشیست نمی‌دانست و این را با دوستان نزدیکش در میان گذاشته بود. بعلاوه او در سال ۱۹۹۹ این مسئله را در یک سخنرانی اظهار کرد و در سال ۲۰۰۲ عملاً آن را مکتوب نمود.⁴⁵

بعلاوه بعضی از فعالین و جریانات آنارشیست نیز کوشیده‌اند تا هر گونه رابطه این جریان با آنارشیسم را زیر سؤال ببرند: در کجای دنیا دیده شده که یک جامعه آنارشیستی توسط یک حزب مسلح، و از روی یک پروژه سیاسی از پیش آماده، از بالا به پایین ساخته شود؟!⁴⁶ در جامعه‌ای که در آن یک حزب سیاسی بر همه چیز کنترل دارد و دارای ارتش، نیروی انتظامی، شوراهای قانونگذاری و حتی زندان است، چگونه می‌شود از آنارشیسم سخن گفت؟! تازه در کجای تاریخ آنارشیست‌ها با امریکا ائتلاف کرده و در یک جبهه متحد جنگیده‌اند؟!

پروفسور مایکل گانتز، متخصص مطالعات کُرد، در کتاب خود «بیرون از ناکجا: کُردهای سوریه در جنگ و صلح» می‌نویسد:

«در حقیقت رهبری PKK در کوهستان‌های قنديل و عبدالله اوجلان در امرالی، کسانی هستند که از طریق فرماندهان مسئول PKK/PYD در مناطق مختلف، حکمرانی می‌کنند.»⁴⁷

اشخاص و جریانات کمونیست نیز ضمن انتقاد از روژاوا، هر گونه نزدیکی آن با چشم‌اندازهای کمونیستی را رد کرده‌اند.⁴⁸

البته رهبران و فعالین روژاوا نیز ادعا نکرده‌اند که کمونیست یا آنارشیست بوده و قصدِ تاسیس «کمون پاریس» یا برپایی جامعه کمونیستی را دارند. آن‌ها از همان ابتدا و با دقتی قابل تحسین کلماتی را برای پروژه خود انتخاب کردند که هیچ‌گونه قرباتی با این «ایسم»‌ها نداشتند: کانتون، کنفدرالیسم، قرارداد اجتماعی، خانه مردم، مالکیت تعاونی و ...!

از گزارشات و مصاحبه‌های جانت بیئل - پس از دیدار از روژاوا- چنین برمی‌آید که وی از آنچه در روژاوا دیده با آنچه که بوکچین در سر داشته، تمایز و اختلاف می‌بیند و می‌کوشد تا به اتکا به مشاهدات عینی‌اش، جوانب پارادوکسال آن را به

گونه‌ای انتقادی روایت کند. حتی معتقد است که اوجلان برخلاف بوکچین موضع ضد سرمایه داری ندارد. جانت پس از دو دیدارش از روزاوا می‌نویسد:

«فلسفه‌ی اوجلان ... یک‌دست نبوده؛ در طول سال‌های زندان، نظرش را درباره‌ی امور متنوعی تغییر داده است... حتا سرمایه‌داری را ستوده است. به نوشته اوجلان: «... ما باید تفوق جامعه‌ی کاپیتالیستی را تأیید کنیم. چارچوب ایدئولوژیک و مادی این جامعه بر همه‌ی سیستم‌های پیشین برتری یافته است»⁴⁹ و «به‌رغم تمام کاستی‌های قابل رؤیت اش، سرمایه‌داری دقیقاً به دلیل حساسیت اش به حقوق افراد و استانداردهای نهادینه‌شده‌اش درباره‌ی آزادی فردی، به وضوح بر... سوسیالیسم رآل (واقعاً موجود) ترجیح دارد».⁵⁰

«... در طول دو بازدید که داشتم، صحبت‌های دو مقام رسمی را شنیدم که درباره‌ی اقتصاد صحبت می‌کردند، آن هم بگونه‌ای که کاملاً ضد سرمایه‌داری نبود... بازدیدکنندگان غربی که به ستایش دستاوردهای روزاوا آمده اند، به سرعت متوجه چیزی نگران‌کننده می‌شوند: ... روی دیوار تصویری از عبدالله اوجلان ... نصب است... این تصاویر، یاد عکس‌های همه جا حاضر قذافی را برای نماینده‌ای از لیبی زنده کرد. ناراحتی میهمانان ممکن است عمیق‌تر شود وقتی ببینند میزبانان‌شان پیوسته به ستایش از شخصیت کاریزماتیک اوجلان می‌پردازند... سرپرست ... آکادمی زبان و ادبیات کردی ... گفت: «اوجلان مهم‌ترین شخص است. ما برای تدریس تاریخ، زبان و همه چیز به کتاب‌های او مراجعه می‌کنیم». احترام عمومی به روزاوا... به دلیل تعهد آن به خودمدیریتی دموکراتیک است. اما... اوجلان بود که آن را پروراند و به جنبش آزادیخواهی کُرد توصیه کرد... نظامی «از پایین به بالا» که از بالا به پایین ایجاد شده است: همین پارادوکس کافی است تا سر بازدیدکننده به دوران بیفتد... در حین خواندن کتابی درباره‌ی قوانین اخیر (که در دفتر شورای قانونگذاری جزیره به دستم رسید) با قانون جدیدی درباره‌ی انتشار کتاب روبرو شدم. در آن قانون آمده است، همه‌ی ناشران باید مجوز داشته باشند؛ کمیته‌ای از وزارت فرهنگ باید تصمیم بگیرد چه کتاب‌هایی منتشر شوند و این کمیته مناسب‌بودن کتاب برای انتشار و سازگاری آن با قوانین عمومی و تناسب آن با اخلاقیات جامعه را تعیین خواهد کرد. «اخلاقیات اجتماع» چه معنایی دارد؟ ... به یاد آوردم که فلسفه‌ای که روزاوا بر آن بنا شده است، فلسفه‌ای اخلاقی است.»

خالد، وزیر فرهنگ، در همان نزدیکی بود. بنابراین معنای عبارت قانونی را از او پرسیدم. او گفت، معنایش این است که کتاب‌هایی که رابطه‌ی جنسی نوجوانان قبل از ازدواج را تشویق می‌کنند نمی‌توانند منتشر شوند. او توضیح داد که این فرهنگ ماست. اما آن عبارت قانونی صراحتاً درباره‌ی رابطه جنسی نوجوانان حرف نمی‌زد. بنابراین پرسیدم آیا اگر کسی بخواهد می‌تواند کتابی را منتشر کند و در آن استدلال کند که «دولت خوب است» یا «سرمایه‌داری خوب است؟». خالد (البته از طریق مترجم) جواب داد، «ما باید به سنت‌های جامعه‌مان

احترام بگذاریم، نوجوانان نمی‌توانند قبل از ازدواج با هم همبستر شوند... این عبارت در قانون به طور بالقوه روزه‌ای برای سرکوب استقلال نویسندگان و پس از آن استقلال فردی و حق مخالفت کردن است...»⁵¹

برای آشنایی بیشتر با تجارب، خواننده‌ها و دیده‌های جانت بیئل از روژاوا می‌توانید به سایر نوشتجات و مصاحبه‌های او رجوع کنید.⁵²

در ادامه بحث و برای آگاهی بیشتر از پروژه روژاوا، طرح خودگردانی کانتون‌ها و «کنفدرالیسم دموکراتیک» مجبوریم کمی روی نظریات اوجلان که او از آن‌ها بعنوان «پارادایم» نام می‌برد، مکث کنیم.

کنفدرالیسم دموکراتیک و آپوئیسیم

کنفدرالیسم دموکراتیک طرحی برای اداره جامعه است که بر ارزش‌های «جوامع طبیعی» استوار است؛ یعنی جوامعی که پیش از پیدایش نظام هیرارشیک (اقتدارگرا) و دولت‌مدار وجود داشتند. به نظر اوجلان، چنین جوامعی در عصر نوسنگی، یعنی زمانی که انسان شروع به کشت و رزق و اهلی کردن دام کرد، وجود داشتند.

اوجلان مردم کردستان و خاورمیانه را فرامی‌خواند تا با تشکیل انجمن‌های روستایی و شهری، نوعی «خودمدیریتی دموکراتیک» تاسیس کنند و از بهم پیوستن آن‌ها، نوعی کنفدرالیسم دموکراتیک بوجود بیاورند که در رقابت با دولت، عملاً به انحلال دولت مرکزی بیانجامد.⁵³ اجزای کنفدرالیسم دموکراتیک قرار است بر تمرکززدایی، نفی هیرارشی قدرت، نفی ساختار دولت-ملت، همزیستی اقلیت‌های زبانی، قومی و مذهبی، برابری جنسیتی و جامعه زیست-محیطی استوار باشد.

اوجلان در تشریح و توضیح تتوریک نظریه‌اش به سراغ تاریخ می‌رود و روی عصر نوسنگی و تمدن سومر در بین النهرین Mesopotamia مکث می‌کند و با ارجاع به اسطوره‌ها، یک تاریخ پرافتخار برای «گرد»ها می‌آفریند:

«بین‌النهرین گهواره تمدن بشری و آریایی‌ها و گردها اولین ساکنان آن بودند... انقلاب زراعی در هلال حاصل‌خیز کوه‌های توروس و زاگرس رخ داد... آنهم به دست گردها... مادها با بهره‌گیری از میراث تمدن سومری، فرهنگ شکوهمند خود را شکل دادند... اداره قبایل از طریق سیستم کنفدراتیو در همین سرزمین شروع شد و ...»⁵⁴

به این ترتیب:

«اوجالان با اسطوره‌شناسی شگفت‌انگیز خود، تاریخ ملت‌گرد را از نابودی نجات داد... تحلیل صحیح انقلاب نوسنگی به عنوان بنیان تمدن بشریت که به دست‌گرفته‌ها صورت گرفته... نشان از جامع بودن علم تاریخ اوجالان دارد.»⁵⁵

البته ادعاهای اوجالان توسط متخصصان فن و حتی ناسیونالیست‌های ایرانی و ترک بی‌جواب نمانده‌اند!⁵⁶

اوجالان پس از ایجاد اعتماد بنفس در گُردهای خاورمیانه، بدون مایه علمی به جنگ جامعه‌شناسی، علم‌گرایی و مدرنیته می‌رود.⁵⁷ مفهوم طبقه و تضاد طبقاتی را نفی می‌کند⁵⁸، مارکس را به خام‌اندیشی در جامعه‌شناسی متهم می‌نماید، «بی‌توجهی، وی به مدرنیته را بزرگترین ضربه به آزادی و برابری تلقی می‌کند و به این ترتیب، از ادعاهایی واهی پیشین خود مبنی بر اعتقاد به مارکسیسم⁵⁹ و انقلاب برای همیشه فاصله می‌گیرد.»⁶⁰

در گام بعدی، اوجالان انتقادش را متوجه دولت می‌کند و آن را دلیل اصلی بحران نظری در مارکسیسم و علت فروپاشی بلوک سابق باصطلاح سوسیالیستی معرفی می‌نماید.⁶¹ بعلاوه متذکر می‌شود که دلیل انحراف مذهب، از خیرخواهی به جنایت، دولت بوده است.⁶²

در خاتمه اوجالان به «حقیقت خود» می‌رسد: دموکراسی و اخلاقیات مذهبی.

«دموکراسی... یک نظام سیاسی... برای حل مشکلات تمامی نیروهای اجتماعی می‌باشد. مشکلی نیست که در دموکراسی حل نشود... (ص ۱۱۵)... حتی عاملی که باعث برتری امریکا نسبت به رقبای خود شد... وجود زمینه دموکراتیک... بود. عامل اساسی در فروپاشی... شوروی، نبودن دموکراسی در آن بود. (ص ۱۱۶)»⁶³

«(دموکراسی) تاکنون مزایایش را بر سایر نظام‌ها... برملا کرده و هم اکنون تنها سیستم قابل پذیرش در تمام دنیاست.»⁶⁴

«... اگر خواهان آزادی باشیم چاره‌ای نداریم جز این که قبل از هر چیز وجدان جمعی جامعه یعنی اخلاق... (را) مجدداً به جوشش واداریم (ص ۲۸)... در گستره دموکراتیک، میان دین و اخلاق همانندی وجود دارد. بنابراین اماکن عبادی... عبادتگاه‌ها و در راس آن کلیسا و مساجد (باید) به عنوان یک نهاد اخلاق عملی ارزیابی گردند و از آن‌ها در امر ساخت جامعه ی اخلاقی استفاده شود. (ص ۱۹۵)... بطور کلی می‌توان اسلام را جنبشی دموکراتیک، آزادخواه و نزدیک به برابری طلبی تعریف نمود... بی‌طالعی اسلام این بود که ... به آلت

دست نیروهای تمدن خواه مبدل شد. (ص ۱۰۴)... اعراب با اسلام به استقبال مدرنیته قرون وسطی می‌روند (ص ۱۳۳).⁶⁵

بر این پشتوانه نظری⁶⁶ است که ساختار تئوریک-ایدئولوژیک آپوئیس⁶⁷ بنا نهاده می‌شود؛ و از دل این است که کنفدرالیسم دموکراتیک زاده می‌گردد.

آنچه که به اختصار در نقد این شکل از خودگردانی می‌توان گفت این است:

۱- پروژه کنفدرالیسم دموکراتیک بر تقدس خاک و تاریخ افتخارآمیز «بین‌النهرین» مبتنی است؛ نه بر ملیت، قومیت، گویش یا مذهب. در اینجا قرار است که «گرد»ها به رسالت تاریخی-سیاسی خود آگاه شوند و به پشتوانه تمدنی - که به ادعای اوجلان- در خاورمیانه عصر نوسنگی بنا نهادند، جامعه نوینی برپا کنند که در آن همگان آزاد، رها و برابر کار و زیست کنند. بواقع الگوی انسان امروزی، بازگشت به کنفدرالیسم عشیره‌ای ۱۰ هزار سال قبل از میلاد است که در بین‌النهرین برقرار بود.

اگر اسرائیل بر اساس یهودیت و جمهوری اسلامی بر اساس اُمت شکل گرفت، کنفدرالیسم اوجلان قرار است بر اساس «انسان فرهیخته و اخلاق‌مند» ای که بنیانگذار «تمدن شکوهمند بین‌النهرین» بود، استوار باشد. بنابراین، فراخوان اوجلان به «مردم»ی است که سرمست از عظمت تمدن سومر و وطن اجدادی یعنی کُردستان هستند. دغدغه‌ای نیست اگر همین مردم «دولت»ی نداشته و یا حتی زیر حاکمیت دولت دیکتاتور اسد یا تحت الحمایگی دولت امریکا باشند. اصالت با سرزمین مقدس و سنت کنفدرالیسم عشیرتی است؛ بدون تاسیس دولت.

البته ناگفته نماند که در آرمانشهر PYD، ارتش (یگان مدافع خلق YPG و یگان مدافع زنان YPJ)، نیروی انتظامی (آسایش)، وزارتخانه و حتی زندان وجود دارد! با این همه مدعی است که مخالف دولت است و روژاوا «دولت» ندارد!

۲- این نظریه با قبول این اصل که «... فاکتورهایی که جامعه را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند از ماهیتی ایدئولوژیک، سیاسی و انتیکی و گروهی برخوردار می‌باشند»⁶⁸ بواقع مروج یک نگرش پُست‌مدرنیستی است که به فرم‌اسیون موزائیکی معروف است.

در این جوامع اشخاص با نژاد، ملت، مذهب، جنسیت و ... غیره زاده می‌شوند و این هویت‌ها بر هویت انسانی‌شان ارجحیت دارد. بنابراین، حفظ و حراست از

فرهنگ، آداب و سنن اهمیت و جایگاه ویژه‌ای پیدامی‌کند. فرهنگ همان «شعور نهادینه شده اجتماعی» است که عامل تعیین کننده در رشد و تکامل جامعه است.

در چنین فرماسیونی، جامعه همچون موزاییک چندرنگ و فرم است و هیچ رنگ و فرمی بر دیگری ارجحیت ندارد. چیزی که در یک فرهنگ خوب است می‌تواند در فرهنگ دیگر بد باشد. پس هیچ ملاکی برای ارزیابی فرهنگ‌ها وجود ندارد و همه فرهنگ‌ها از احترام یکسان برخوردارند. ارزش‌های فرهنگی قابل احترام هستند. عقاید، باورها، کیش و مرام همگان محترم است و... اما این جملات بظاهر زیبا یکی از موانع جدی بر سر رشد جوامع باصطلاح عقب‌مانده است.

نظریه نسبیت فرهنگی با تفویض نقش زیربنایی به هویت‌های ملی، قومی و... جنسیتی، بواقع از نقش شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جهانی فرومی‌کاهد. با همین استدلال هم هست که نتیجه می‌گیرد: شرایط اقتصادی-سیاسی بهتر غرب، محصول شعور برتر و فرهنگ پیشرفته‌تر است؛ همان طوری که فقر، جنگ و عقب ماندگی شرق، محصول کم شعوری و فقر فرهنگی شان! یعنی، اول برای انسان هویت جعلی می‌تراشد؛ بعد برای این هویت، صفات ثابت و مقدس زایی تعریف می‌کند، سپس میزان اصالت فرد را در میزان مصون نگه داشتن‌اش از تغییرات و تحولات می‌سنجد؛ و با اصالت بخشیدن به هویت‌های کاذب، آن هم با یک تحلیل فراطبقاتی-تاریخی، راه را بر همبستگی طبقاتی توده‌ها می‌بندد و...

بطور مثال، اگر در سنت، مذهب یا باصطلاح فرهنگ فلان یا بهمان قوم هست که دختران را ختنه کند یا در ۱۰ سالگی شوهر بدهد، یا رابطه خارج از ازدواج را زنا بحساب آورد و مجازات سنگسار برایش روا بدارد و یا راه را بر هر گونه مباحث عقیدتی-فلسفی به بهانه توهین به مقدسات ببندد، و یا... جایی برای اعتراض نیست! چون فرهنگ‌ها، مذاهب و سنت‌ها محترم‌اند!

۳- این نظریه مبلغ گریز از مدرنیته (جامعه مدنی) و بازگشت به جامعه طبیعی، با فرماسیون موزاییکی است؛ که ترجمه عملی آن همانا پس‌روی و عقب‌گرد تاریخی است. بنابراین بی دلیل نیست که اوجلان مبلغ «گذار از مدرنیته کاپیتالیستی» می‌شود و می‌خواهد از شهر، شهرنشینی و مفهوم شهروندی فاصله بگیرد و به همان هویت عشیره‌ای بازگردد.

۴- این نظریه بر سکولاریسم مبتنی نیست و این یکی از نتایج پشت کردن به مدرنیته است. کوتاه کردن دست مذهب از زندگی فردی و هستی اجتماعی انسان‌ها به عنوان یک خواست پایه‌ای مطرح نمی‌شود، برعکس! این خواست کوتاه شدن دست دولت از مذهب است که توسط حزب دموکراتیک خلق (ترکیه) HDP (Halkların Demokratik Partisi) طرح می‌گردد.⁶⁹ یعنی این حزب نیز که به کنفدرالیسم اوجلان باور دارد، نمی‌خواهد فی‌المثل اجازه دهد تا دولت درب مدارس اسلامی را که در آن به کودکان خرافات مذهبی آموخته می‌شود، ببندد و... دولت نباید مدافع حقوق شهروندی، حقوق بشر و حقوق کودک، باشد و جلوی تعرض و تجاوز مذهب را بگیرد!

طبیعتاً وقتی احترام بر خلق و فرهنگ، سنن، آداب و مذهب خلق‌ها بر حقوق مدنی و شهروندی ارجحیت پیدا کند، بحث از آزادی هم به شدت مضحک می‌شود! وقتی هر گروه از انسان‌ها مقدساتی دارند که باید محترم داشته شوند، دیگر جایی برای آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی و مدنی و احزاب نمی‌ماند!

۵- این نظریه خواهان «کلیت‌یوایسم» است که نوعی کار و مالکیت جمعی یا گروهی-تعاونی‌گری- بحساب می‌آید.

تا قبل از وقوع جنگ داخلی ۲۰ درصد از اراضی زیر کشت، به مالکان و سرمایه داران تعلق داشتند. پس از اعلام خودمدییریتی دموکراتیک در روژاوا، مالکیت خصوصی برسمیت شناخته شد⁷⁰ و تنها زمین‌هایی که در اختیار دولت مرکزی بودند و در پی عقب نشینی نیروهای اسد از منطقه بی صاحب مانده بودند، به مالکیت تعاونی Collectivization درآمدند.⁷¹

بعلاوه، مقرر شد که سرمایه گذاری خصوصی (ولی نه سرمایه گذاری مالی) آزاد باشد.⁷²

معنایش این است که گرچه قدرت سیاسی دست بدست شده، اما مبانی اقتصاد سرمایه داری دست نخورده مانده و قرار هم نیست دست بخورد.

در سیستم کمونالیستی، ما با یک جامعه تعاونی - دموکراتیک بومی روبرو هستیم که مبارزه‌ای برای درهم شکستن دولت طبقه استثمارگر جریان ندارد. زمین، وسایل تولید، توزیع و مبادله - بخشا- در مالکیت تعاونی است. اعضای تعاونی در همه ارکان این سیستم دخالت و نظارت دارند. محصول کار (تولید) در بازار بفروش می‌رسد یا با تعاونی‌های مجاور، معادله می‌شود و سود و زیان آن، به

تساوی تقسیم می‌گردد. البته اعضای تعاونی مجازند تا فعالیت اقتصادی خصوصی محدودی نیز داشته باشند (کفش و کلاهی بدوزند یا بفافند و بفروشند). بموازات این شکل از سیستم تعاونی، مالکیت خصوصی بر زمین، سرمایه گذاری خصوصی، کار مزدی و بازار و بانک هم وجود دارد.

البته این توضیح لازم است که مالک و سرمایه‌دار آزاد هستند تا زمین، دارائی و سودشان را با کسی تقسیم نکنند! و آزاد هستند با برخورداری از حقوق دموکراتیک خود! کارگرانی را که به انتخاب خودشان حاضر شده‌اند تا نیروی کارشان را بفروشند، استثمار کنند!⁷³

مالکیت تعاونی، خودمدیریتی، همزیستی مسالمت آمیز، نفی ملت- دولت، مخالفت با اتوریته، دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی و حقوق برابر و خلاصه همه آن چیزهایی که در چنین پروژه‌هایی طرح و دنبال شده و می‌شوند، مسلماً گام مثبتی به جلو محسوب می‌شوند؛ بشرطی که سلطه مناسبات سرمایه‌داری را مورد تعرض قرار دهند و زمینه را برای پیشبرد مبارزه طبقاتی و استقرار روابط تولیدی سوسیالیستی هموار کنند؛ در غیر این صورت شرایط را برای انباشت سرمایه فراهم‌تر، شکاف طبقاتی را عمیق‌تر، منافع بورژوازی را تأمین‌تر و راه را بر مداخله و چپاول امپریالیست‌ها هموارتر خواهند کرد.

بعلاوه گِلِکتیویسم، هیچ جا نتوانست در برابر هجوم کالاهای ارزان کشورهای سرمایه داری و بازار آزاد و سیاست‌های نئولیبرالیستی مقاومت کند. روژاوا هم استثنا نیست. تجربه چپ‌پاس و قرارداد نفتا NAFTA پیش روی ماست. فرض کنیم که تعاونی کشاورزی- زراعی روژاوا، حتی با ظرفیت بسیار بالا تولید کند، با تجارت آزاد و سرریز شدن برنج و یا گندم امریکایی به منطقه، آن هم به قیمت نازل چه کار خواهد کرد؟ اگر صاحبان زمین‌های زراعی، سیستم کشاورزی مکانیزه و مدرن وارد کنند و شرایط کار بهتر و مزد بیشتری به کارگران مزدی بدهند و آن‌ها را جذب فعالیت‌های خود کنند، تعاونی روژاوا چه خواهد کرد؟ تازه، جنگ بر سر آب چگونه حل خواهد شد؟ اگر زمینداران بزرگ با حفاری- های عمیق، آب کشتزارهای تعاونی را بدزدند، چه خواهد شد؟!

هم اکنون وضع آب بقدری در روژاوا خراب است که قیمت آب دو برابر قیمت دیزل است!⁷⁴ بعلاوه، دسترسی به آب رودخانه فرات، برای روژاوا - که اقتصادش بر زراعت و کشاورزی استوار است- حیاتی است. ترکیه که به این واقعیت واقف است، می‌کوشد تا به هر وسیله ممکن مانع دسترسی روژاوا به آب

فرات شود. به همین خاطر اعلام داشت که عبور از ساحل غربی و دسترسی به فرات، عبور از «خط قرمز» محسوب می‌شود!⁷⁵ وقتی هم که نیروهای روژاوا از غرب فرات گذشتند و مانبیج Manbij را گرفتند، ترکیه علناً، با نیروی سنگین نظامی وارد صحنه شد؛ و حتی در توافق با داعش - و عقب نشینی تاکتیکی آن‌ها - نیروهایش را در جرابلس Jarablus متمرکز کرد تا جلوی پیشروی نیروهای روژاوا را بگیرد. جنگ آب، یک کشمکش جدی و قدیمی بین ترکیه، سوریه، روژاوا و اقلیم کردستان است.⁷⁶

پیش زمینه‌های پاگیری روژاوا

روژاوا را نمی‌توان خارج از چارچوب بحران جهانی سرمایه، قطب بندی‌های بین-المللی، کشمکش‌های قدرت‌های بزرگ، جدال طبقاتی، جنگ داخلی سوریه و توازن قوای نیروهای درگیر و منافعی که دنبال می‌کنند، مورد ارزیابی قرارداد. مسلماً ساده لوحی سیاسی است اگر تنها با استناد به مانیفست یک تشکیلات سیاسی یا چشم اندازها و حتی مواضع سیاسی اش به قضاوت بنشینیم و یا با یک نگاه اسطوره انگارانه، تنها روی نظرات اوجلان تمرکز کنیم. با این توضیح، نگاه اشاره‌واری به اوضاع جهان، منطقه، سوریه و شمال کردستان می‌اندازیم.

بحران کاپیتالیسم

در رابطه با بحران سرمایه‌داری بسیار گفته و نوشته شده است. قریب به اتفاق نظریه پردازان بورژوا به این امر معترف هستند که تراکم سرمایه و حجم سود می‌رود تا دنیای سرمایه‌داری را منفجر کند؛ و این در حالیست که نرخ سود، سیر نزولی دارد که نتیجه‌اش بحران اقتصادی ادواری است.⁷⁷ جناح‌های مختلف بورژوازی که هیچ راه حلی برای آن نداشته و ندارند، تنها یک راه پیش روی خود می‌بینند: صدور بحران! فقط یکی از جلوه‌های دهشت انگیز این سیاست، جنگ افروزی است.

رقابت‌ها و قطب‌بندی‌های درون کاپیتالیسم

خاورمیانه از قدیم الایام (پیش از جنگ جهانی اول) اهمیت ویژه‌ای برای غرب داشت و دسترسی به هندوستان، چین و آسیای شرقی را تسهیل می‌کرد. اهمیت منطقه، پس از کشف نفت و نیاز سرمایه‌داری نوپا به انرژی، صدچندان شد و خاورمیانه به صحنه نبرد رقابت‌های امپریالیستی بدل گردید. در پی این رقابت-ها، قرارداد "سایکس-پیکو" (معاهده آسیای صغیر)⁷⁸ Sykes-Picot Agreement منعقد شد که حوزه و محدوده غارتگری هر یک را تعیین می‌کرد. به این ترتیب، کشورهای کنونی خاورمیانه را با ترسیم روی نقشه منطقه بوجود آوردند. کمی بعدتر، با «بیانیه بالفور» Balfour Declaration دولت اسرائیل را - بر اساس یهودیت - درون منطقه خاورمیانه تشکیل دادند؛ سپس با تبلیغ هویت‌های جعلی مثل ملیت، قومیت، مذهب، نژاد، به کمک دولت‌های دست‌نشانده-شان، جنگ‌های خونینی را دامن زدند تا در فراغتِ خاطر به چپاول منابع و ذخایر منطقه بپردازند.

این داستان در هر دوره تاریخی، به شکل و فرمی که با ساختار نیروهای مولده سازگاری داشته، در سراسر جهان - و بالطبع خاورمیانه - به پیش برده شده است. کشمکش‌ها و جنگ‌های خونین جناح‌های مختلف سرمایه بر سر سهم-خواهی و فزون‌طلبی، همواره با اتحادها، گسست‌ها و قطب‌بندی‌های نوینی همراه بوده است.

پس از فروپاشی بلوک شرق سابق و مدل سرمایه‌داری دولتی، دنیا شاهد «نظم نوینی» شد که در آن ایالات متحده، هژمونی مطلق داشت؛ چیزی که به «پاکس امریکانا» Pax Americana معروف شد.⁷⁹ این موقعیت هژمونیک جدید، جهان و بویژه خاورمیانه را صحنه یکه تازی‌های امریکا نمود که نمونه‌های بسیار نزدیکش را در بالکان، افغانستان، عراق و لیبی دیدیم و امروز در سوریه شاهدش هستیم.

پروژه «خاورمیانه جدید»⁸⁰ A New Middle East و دکترین «هرج و مرج سازنده»⁸¹ Constructive Chaos، از جمله سیاست‌هایی بودند که برای تثبیت این موقعیت هژمونیک جدید در دستور کار قرار گرفته بودند. بعلاوه قرار بود تا لوله نفت و گاز قطر (با عبور از سوریه) به غرب، برای همیشه مشکل تنگه هرمز را حل کند.⁸²

اما فرارسیدن بحران بزرگ اقتصادی، سردرگمی جناح‌های مختلف حاکمیت در امریکا، تضعیف موقعیت ناتو پس از فروپاشی بلوک شرق سابق، و ناکامی و شکست امریکا در حملات نظامی به افغانستان، عراق، لیبی و... اعتلای اقتصاد چین و ابراز وجود سیاسی روسیه و اروپای متحد، عملاً موقعیت هژمونیک امریکا را تضعیف کرد؛ که نمونه‌اش را در اوکراین، غرب آسیا و شمال افریقا دیدیم.

بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که جنگ سوریه بواقع جنگی بین روسیه و امریکا است. پوتین مصمم است تا پس از گذشت ۲۵ سال، دوباره روسیه را در مقام قدرت جهانی بنشانند و امریکا به هیچ وجه حاضر نیست خاورمیانه را به پوتین واگذارد.

توازن قوا در تضاد کار-سرمایه

تنازعات بر سر غارت سرمایه‌های انسانی و منابع طبیعی منطقه، دست شستن امریکا از حمایت رژیم‌های دست‌نشانده خاورمیانه و خلاصه بی‌صلاحیتی دولت‌های سرمایه‌داری منطقه، فرصتی را برای توده‌های بجان آمده فراهم کرد تا به میدان بیایند. اما متأسفانه صف نیروی کار، در جدال با سرمایه، سازمان یافته نبود و نیست. واقعیت تلخ این است که اکثر کشورهای بزرگ جهان و تقریباً همه کشورهای خاورمیانه در جنگ سوریه حضور دارند، اما از اعتراض و مبارزه نیروی کار این کشور، منطقه و هم‌بستگی طبقه کارگر جهانی خبری نیست! تلاش کافی نیز برای سازمان دادن صف متحد این نیروی کار، صورت نمی‌گیرد.

جنگ داخلی سوریه

بی‌گمان جنگ داخلی سوریه یکی از فجیع‌ترین وقایع دهه اخیر بوده است. حدود نیم میلیون از جمعیت ۲۲ میلیونی کشور کشته و حدود ۱۳ میلیون از خانه و کاشانه خود آواره شده‌اند. تنها بوی خون، باروت و مرگ است که در فضای سوریه به مشام می‌رسد.

نگاهی به گزارش «برنامه توسعه سازمان ملل» UNDP⁸³ نشان می‌دهد که دولت سوریه در سال‌های پیش از جنگ، عملاً با بحران عمیق و شدید اقتصادی رودرو بوده است. در سال ۲۰۱۱ رقم بیکاری عمومی به ۲۰ درصد می‌رسید، حال آن که این رقم در بین جوانان، حدود ۴۸ درصد بود. با این توضیح که نرخ بیکاری در

بین دختران جوان، ۴ برابر پسران جوان بود! و ۵۰ درصد زنان شاغل، در فاصله سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ از کار بیکار شده بودند!

در سال ۲۰۰۷ حدود ۳۳ درصد از جمعیت سوریه زیر خط فقر بودند (حدود ۷ میلیون)؛ که از این تعداد، ۶۲ درصد در مناطق روستایی سکونت داشتند. با این حال، درصد جمعیت زیرفقر در مناطق شمال شرقی و شمال غربی سوریه به ۵۸،۱ درصد بالغ می‌شد. بعلاوه بالاترین نرخ فقر و بیسوادی در ناحیه گردنشین جزیره وجود داشت؛ نرخ فقر از ۵۸ درصد (در سال ۲۰۰۶) به ۸۰ درصد (در سال ۲۰۱۰) رسید که دلیلش وقوع چهار خشکسالی متوالی بود.⁸⁴

البته منطقه شمال سوریه، صرفاً گردنشین نیست. بدنبال سیاست «تعریب» (عرب سازی کردستان)⁸⁵ Arab belt policy، رژیم بعث سوریه، مناطق مسکونی عرب نشینی را در این محدوده جغرافیایی و در فواصل مناطق گردنشین، تاسیس کرد. این مناطق مجهز به آب و برق و امکانات مدرن شهری بودند، حال آن که مناطق گردنشین همسایه، از چنین امکاناتی محروم بودند. بعلاوه در مناطق گردنشین، صنایع بزرگ وجود نداشتند؛ دلیلش هم این بود که رژیم اسد، احداث زیرساخت‌های رشد صنایع بزرگ را در این منطقه، ممنوع کرده بود. رابین یاسین - کساب و لایلا الشامی Robin Yassin-Kassab and Leila Al-Shami در کتاب «کشوری که می‌سوزد: سوری‌ها در انقلاب و جنگ» می‌نویسند:

«دولت به شیوه‌ای آشکار به کاهش مزدها و مزایای روی آورده بود. کارگران را اخراج و دهقانان را از مزارع دولتی بیرون رانده و شرایطی ایجاد کرده بود تا شرکت‌های انحصاری وابسته به دولت و سرمایه‌گذاران بین‌المللی عمداً از کشورهای عرب حاشیه خلیج بتوانند کارگران را هرچه بیشتر استثمار کنند (ص 31). کارگران و دهقانان برای امرار معاش تقلا می‌کردند (میانگین مزد معادل 115 دلار در ماه بود) و از حق تشکیل اتحادیه‌های مستقل کارگری نیز محروم بودند. زندان‌ها مملو از زندانیان سیاسی بود که وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند. خواست‌های فعالان حقوق بشر و روشنفکران مبنی بر آزادی بیان، نظام چند حزبی، آزادی زندانیان سیاسی، پایان دادن به تبعیض قانونی علیه زنان و کردها از سوی رژیم رد شده بود. دولت تنها «روشنفکرانی» را به رسمیت می‌شناخت که در حزب بعث عضویت داشتند، حزبی که نظام آموزش و پرورش را نیز کنترل می‌کرد»⁸⁶

در چنین بستری از فقر، محرومیت، ستم، نابرابری و تبعیض بود که مردم سوریه - و بویژه توده فقیر مناطق شمالی - به جنبش اعتراضی پیوستند. اما آن‌ها تنها فاکتور تصمیم گیرنده و تعیین کننده در روند وقایع نبوده و نیستند. صحنه

سازان، و بازیگران زیادی در اینجا حضور دارند که بلوک امریکا و روسیه برجسته‌ترین‌شان هستند. مسلماً پرداختن به این بازی‌ها، معاملات و مبادلات این نیروها - که هر روز شکل و آرایش تازه‌ای بخود می‌گیرد- در توان و حوصله این نوشتار نیست. اما آنچه که نمی‌توان از آن به سادگی گذشت، رابطه روژاوا یا «فدراسیون شمال کردستان» با امریکا است.

روژاوا، اسد و آمریکا؟

اسد

روابط نیروهای درگیر در روژاوا پیچیده و غامض است: PYD سعی می‌کند رابطه با PKK را انکار کند تا برچسب «تروریست» نخورد. امریکا نیز به PYD اخطار می‌کند تا از همکاری با PKK که دشمن ترکیه (هم پیمان‌اش در ناتو) دست بردارد.⁸⁷ امریکا از ترکیه می‌خواهد تا در جنگ علیه داعش با امریکا و PYD متحد شود.⁸⁸ ترکیه دشمن دیرینه کردها و PYD است و همچنین اسد است. دوستی رژیم اسد و PKK قدمت طولانی دارد. PYD از PKK تأثیر می‌پذیرد، ولی جرات نمی‌کند موضع روشنی در دفاع از اسد اتخاذ کند. روسیه بزرگترین حامی رژیم اسد است و از طرف دیگر نخستین کشوری است که اجازه تأسیس دفتر نمایندگی «فدراسیون شمال سوریه» را در کشورش داده است!... اگر به این داده‌ها، رقابت‌ها و کشمکش‌ها، جمهوری اسلامی ایران، عربستان، قطر، اقلیم کردستان، دولت عراق و اسرائیل را هم اضافه کنیم، خواهیم دید که چه آشفته بازاری است! تازه اگر روابط پنهان و پشت پرده را بیافزاییم، به عمق پیچیدگی اوضاع بیشتر پی خواهیم برد. همین اصل در مورد رابطه PYD با اسد نیز صدق می‌کند.

آنچه که بیش از هرچیز جای بحث دارد، خروج صلح آمیز نیروهای نظامی - اداری اسد از شمال کردستان (۲۰۱۲) آن هم با بجا گذاشتن تسلیحات نظامی فراوان بود.⁸⁹ واضح است که این امر در قدرت‌گیری PYD و پاگیری روژاوا نقش بسیار مهمی داشت. در توضیح این رخداد، تئوری‌های زیادی وجود دارد. بعضی بر این باورند که این تاکتیک مشترک رژیم بعث سوریه و جمهوری اسلامی ایران، در برابر دولت ترکیه و اقلیم کردستان (به رهبری مسعود بارزانی) بود.

بواقع، اسد منطقه مرزی با ترکیه را (حدود ۹۰۰ کیلومتر) تخلیه کرد تا PYD/PKK و متحدین‌شان بتوانند در آنجا مستقر شوند و دژ دفاعی مستحکمی علیه حمله احتمالی ترکیه و یا نیروهای جهادیت تحت الحمایه‌اش (داعش و جبهه النصره) ایجاد نمایند.

بعضی گمان می‌کنند که هدف اسد از این کار، همدست نشان دادن کردها با رژیم‌اش بود تا کردها را از صفوف اپوزیسیون (عرب) بیرون بکشد و حتی در بین نیروهای کرد تفرقه بیاندازد. بعضی هم تردید ندارند که عقب نشینی نیروهای اسد با توافق PYD صورت گرفته باشد. نکته‌ای که این شک و شبهه را تقویت می‌کند، این است که علیرغم باصطلاح تخلیه نظامی، مناطق استراتژیک (مثل فرودگاه، راه آهن، پایگاه نظامی قامیشلو)، همچنان در کنترل نیروهای اسد باقی مانده‌اند⁹⁰ و حقوق ماهیانه معلمان، و بعضی کارمندان دیگر، همچنان توسط دولت مرکزی پرداخت می‌شود. PYD ضمن تایید حضور نیروهای اسد در مناطق سوق الجیشی، اظهار داشته که این اقدام برای پیشگیری از گسترش دامنه جنگ داخلی به روژاوا ضروری بوده است.⁹¹

بعلاو شرکت نکردن PYD در اعتراضات سراسری ضد اسد و اظهار جملاتی از این دست که خواهان جدایی و استقلال نیستیم، نه به اسد و نه به اپوزیسیون، ... به اعتبار PYD ضربه زده و دلیلی شده برای اتهام زنی بخشی از اپوزیسیون سوریه به آن‌ها، مبنی بر اینکه دارند با بشار اسد همکاری می‌کنند.⁹²

اریکا سولومان Erika Solomon، در گزارش ویژه‌اش در «رویتز» می‌نویسد:

«در حال حاضر، بنظر می‌رسد که طرفین (نیروهای اسد و PYD) در همزیستی بسر می‌برند. جنگجویهای طرفین همانند ارواح از کنار یکدیگر می‌گذرند. در میدانی در مرکز شهر، سربازان سوری سوار بر کامیون‌های مجهز به ضد هوایی، از وسط دانش آموزانی که در حال عبور از عرض خیابان هستند، می‌گذرند در حالی که هم‌زمان یک ماشین گشت کرد از طرف دیگر میدان در حال گذر است.»⁹³

اما آلدار خلیل Aldar Xelil، از مسئولین PYD در پاسخ به اتهامات همکاری PYD با اسد، در همین گزارش، می‌گوید:

«بگذار رژیم پایگاه‌هایی را در اینجا و آنجا داشته باشد و دفاتر اداری‌اش دایر باشد؛ هر چند تنها فقط اسم‌شان هست. لاقلاً حقوق ماهیانه مستخدمان دولت پرداخت می‌شود و مردم می‌توانند به زندگی‌شان ادامه دهند... آری ما مشغول یک بازی سیاسی هستیم.»

با این حال، مقامات روژاوا معتقدند که عقب نشینی اسد از کردستان برای متمرکز کردن نیروهایش، برای حفظ پایتخت و مراکز مهم قدرت‌اش بود. زوهایت کوبانی، مسئول روابط خارجی PYD، در این باره می‌گوید:

«این تنها یک تصمیم تاکتیکی بود... عملاً میان ما و بشار اسد آتش بس برقرار شده است. نیروهای امنیتی در این خیال بودند که بتوانند با تمام مخالفین در همه استان‌های سوریه به مقابله بپردازند، اما نتوانستند و در عمل هم نخواستند که جبهه جدیدی در کردستان ایجاد کنند.»⁹⁴

رهبری روژاوا هرگونه همکاری با اسد را رد می‌کند⁹⁵ و بشار اسد هم تمایلی به اظهارنظر در مورد روژاوا و «فدراسیون شمال کردستان» ندارد و در جواب خبرنگار روسی، بحث درباره روژاوا را به بعد از خاتمه جنگ داخلی و پیروزی بر مخالفین‌اش حواله می‌دهد.⁹⁶

آمریکا

هنری کسینجر: «دشمنی با آمریکا خطرناک است، اما دوستی با آمریکا هلاکت بار!»⁹⁷

مسئله روژاوا با حمله داعش به کوبانی انعکاس جهانی یافت. هدف داعش دستیابی به منابع نفت شمال کردستان بود.⁹⁸ رزمندگان PYD شجاعانه در برابر حملات داعش ایستادگی کردند، اما توان مقابله طولانی را نداشتند. در همین حال، ترکیه و اقلیم کردستان مرزهای مشترک خود را به روی روژاوا بستند و عملاً کمک رسانی و حتی فرار مردم غیرنظامی را ناممکن ساختند. حکایت کردستان عراق بار دیگر تکرار شد! PYD دست یاری به سوی آمریکا دراز کرد؛ رامبو با ژست نجات قربانیان جنگی به صحنه آمد و در جنگ «خیر و شر»، جانب «خیر» را گرفت! (۲۰۱۴)

«لوموند دیپلماتیک» در این باره نوشت:

«انفعال آنکارا در برابر محاصره کوبانی، سرانجام واشنگتن را به گفتگو با حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) واداشت. در حالی که دمشق به نوبه خود اعلام می‌کرد که از رزمندگان کرد کوبانی حمایت می‌کند، امریکایی‌ها تأیید کردند که با شاخه سوریه‌ای حزب کارگران کرد ترکیه روابط مستقیم برقرار کرده‌اند. در ۲ اکتبر ارسال سلاح و مواد پزشکی از راه هوا به شهر تحت محاصره آغاز شد. این حمایت امریکا، که به شدت از سوی رئیس جمهوری ترکیه از آن

انتقاد شد، می‌تواند مشروط به همکاری تنگاتنگ بین حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) و اپوزیسیون موسوم به «میان‌رو» سوریه و همچنین گشایش وسیع‌تر با دیگر تشکلهای سیاسی کرد سوریه باشد.⁹⁹

چندی بعد در رسانه‌ها آمد که:

«علیرغم مخالفت‌های شدید ترکیه با حزب اتحاد دموکراتیک و خودمدریتهای ایجاد شده در روژاوا و تهدید به حمله نظامی، اوباما نیروی ویژه و ده‌ها تن تسلیحات برای حمایت از یگان‌های مدافع خلق و متحدان آن در شهر حسکه ارسال کرد. 100 سخنگوی وزارت خارجه آمریکا در پاسخ به اعتراض رسمی آنکارا اعلام کرد که به نگرانی‌های ترکیه واقفند، اما کمک به نیروهای کرد متوقف نخواهد شد.»¹⁰¹

بدنبال این رخدادها، عکس‌ها و گزارشاتی از حضور مستقیم نیروهای نظامی آمریکا، در روژاوا منتشر شد¹⁰² و بحث پیرامون آن علنی گردید. ولادیمیر وان ویلنبرگ Wladimir van Wilgenburg روزنامه‌نگار هلندی در مصاحبه با وب‌سایت دیکن، در پاسخ به این سؤال که تعامل کردهای سوریه با نیروهای ویژه آمریکایی مستقر در آنجا چگونه است؟ گفت:

«مشکل بتوان ارزیابی کرد. این طرف و آن طرف می‌توانی آن‌ها را ببینی. اما روزنامه‌نگاران حق ندارند زیاد به آن‌ها نزدیک شوند؛ به ویژه پس از آن که تصاویری از سربازان ویژه آمریکایی در یونیفورم‌های YPG (بازوی نظامی PYD) منتشر گردید، [محدودیت‌ها بیشتر شد]. YPG کل مساله را بیشتر به عنوان یک همکاری تاکتیکی می‌بیند، اما آن‌ها در میان اهالی محل بسیار محبوب هستند. هم طرفداران و هم مخالفان PYD غربی‌ها را دوست دارند. شما هیچ‌گاه از مخالفان PYD نمی‌شنوید که همکاری با آمریکا را مورد انتقاد قرار بدهند. آنها می‌گویند حمایت آمریکا خوب است و باید بیشتر شود.»¹⁰³

و بعدتر خبرگزاری‌ها از احداث چندین پایگاه نظامی آمریکا در منطقه روژاوا خبر دادند.¹⁰⁴

در ادامه همکاری‌های غرب با PYD و متحدانش - که تحت نام «نیروهای دموکراتیک سوریه»¹⁰⁵ Syria Democratic Forces (SDF) عمل می‌کنند - داعش از بعضی از شهرهای عرب نشین، از جمله منبج Manbij¹⁰⁶، عقب رانده شد.¹⁰⁷

اما حمایت‌های آمریکا، در جریان حمله نیروهای PYD به غرب فرات، تغییر جهت داد و بسوی ترکیه - هم پیمانش در ناتو- چرخید. حمایت «جو بایدن» Joe Biden معاون اوباما، از آنکارا و فشار آوردن به PYD بمنظور بازگشت به "شرق

فرات"، نشان داد که آمریکا تنها منافع خود را در الویت دارد و در این راستا، به هر چرخش و مانور سیاسی لازم متوسل می‌شود.¹⁰⁸

الهام احمد Ilham Ehmed، یکی از مقامات ارشد روژاوا، و یکی از مذاکره کنندگان با هیئت‌های امریکایی، در مصاحبه اش می‌گوید:

«... می‌توانم بگویم که مذاکراتمان خوب پیش رفت... در جدیدترین ملاقات‌مان... احساس کردیم آن‌ها به پاسخ پرسش‌هایشان رسیدند: هم از زاویه تنوریک و هم از جنبه عملی. در جلسه اخیرمان، آن‌ها از میزان رابطه PYD با اسد نپرسیدند... آن‌ها هزارچندگاه چنین کلماتی را استفاده می‌کنند: «ما شما را هم بعنوان یک قدرت نظامی در روژاوا برسمیت می‌شناسیم و نیز خواست سیاسی شما را...» آن‌ها (امریکایی‌ها) روشن کردند که از ما حمایت خواهند کرد. آن‌ها قول دادند که از این پروژه، هم به لحاظ مادی و نیز از سایر جهات حمایت خواهند کرد... ایالات متحده درب دیپلماتیک جدیدی را گشوده... آن‌ها (امریکایی‌ها) نظر مثبتی نسبت به این پروژه داشتند و گفتند که از آن حمایت خواهند کرد. این برای ما غافلگیر کننده بود!»¹⁰⁹

اما جلوتر می‌بینیم که PKK فراتر از نزدیکی با امریکا را می‌خواهد. جمیل بایک Cemil Bayik، رهبر پراکتیکی PKK، در مصاحبه با نشریه «دی تسایت» آلمان می‌گوید:

«... در مورد ما قضاوت غلطی صورت گرفته بود... فعالیت ما در کوبانی این امکان را به وجود آورد که چشم‌های زیادی گشوده شوند تا واقعیت‌ها را ببینند... کردها تنها نیرویی هستند که می‌توانند با داعش بجنگند، و درمیان کردها قویترین و موثرترین نیرویی که می‌تواند از عهده این کار بریاید PKK است... امریکایی‌ها در حال حاضر در مساله کوبانی متحد ما هستند. آن‌ها نیز همچون ما با داعش می‌جنگند... امریکا در خاورمیانه نمی‌تواند هیچ سیاستی را بدون کردها به اجرا بگذارد... امروزه کردها دینامیک‌ترین قدرت خاورمیانه هستند... اگر امریکا می‌خواهد که در منطقه به سیاست بپردازد، نمی‌تواند که آن‌ها را نادیده بگیرد. امریکا یک هم پیمانی را علیه داعش به وجود آورده. و این هم پیمانی تنها با کمک گردهاست که موفق می‌شود... امریکا بدون PKK چگونه می‌تواند به حمایت ترکیه از داعش خاتمه دهد؟ این ناممکن است. امریکا چگونه می‌خواهد بدون PKK به اهدافش در خاورمیانه برسد؟... بدون کردها؟ نمی‌شود. اروپا بدون ما چگونه می‌خواهد که به وابستگی خود به گاز روسیه پایان دهد؟ راه نفت خام و گاز به دریای مدیترانه از روژاوا می‌گذرد. اگر توانایی حفظ امنیت این راه وجود داشته باشد، اروپا هم می‌تواند که نفس راحتی بکشد.»¹¹⁰

اما ملاقات‌های محرمانه آمریکا و PYD که از سال ۲۰۱۲ در جریان بود، کمی بعدتر توسط رابرت فوردر Robert Ford سفیر سابق آمریکا در دمشق افشا شد. او گفت:

«ما (امریکائی‌ها و PYD) از طریق یک واسطه ملاقات‌هایی داشتیم. ما چندین دفعه همدیگر را ملاقات کردیم؛ یک بار خود من حضور داشتم و در سایر ملاقات‌ها، دیپلمات‌های دیگر بودند... (این دیدارها) هر شش ماه یک بار صورت می‌گرفت... با واسطه‌گی یک شهروند سوری ساکن آلمان.»¹¹¹

این ملاقات‌ها توسط جمیل بایک هم تایید گردید:

«همکاری و مذاکره بین نیروهای ائتلاف و PKK محرمانه بود و از طریق واسطه انجام می‌شد.»¹¹²

جالب اینجاست که ترجمه فارسی این مطلب خیلی زود از فضای مجازی غیب شد!¹¹³ مسلماً کسی از توافقات و اطلاعاتی که در این ملاقات‌ها ردوبدل شده، خبری ندارد.

وزیر امور خارجه کابینه ترامپ، رکس تیلرسون REX TILLERSON، رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل ارشد شرکت نفتی اکسان Exxon، ششمین شرکت بزرگ مالی جهان و بزرگترین خریدار نفت اقلیم کردستان، نیز در جدیدترین سخنانش گفت:

«ما باید ائتلاف‌مان را تجدید کنیم؛ از طریق استفاده از کردهای سوریه که بزرگترین متحد ما در نبرد زمینی بودند... روابط با متحدین و دوستان‌مان در منطقه (خاورمیانه) باید تا رسیدن به ثبات تجدید شوند. اگر توافقاتی در قبل شده، ما موظف به اجرای‌شان هستیم.»¹¹⁴

آنچه در روژآو و در متن ملاقات‌ها و همکاری‌ها بین PYD و آمریکا می‌گذرد، از جنبه دیگری نیز قابل بررسی است. مطالعات آکادمیکی که در خصوص گلوبالیزاسیون بعمل آمده، به این امر تاکید داشته که روند تحولات سرمایه داری در جهت تغییر و یا تجزیه نهاد دولت پیش می‌رود. بعلاوه مطالعه بر روی تجربه یوگسلاوی سابق و قفقاز نیز نشان داده که ایجاد کشورهای کوچک یا ایالات فدراتیو به سود سرمایه جهانی بوده است.

مایکل اوهانلون Michael O'Hanlon در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا کنفدراسیون در سوریه می‌تواند کارکرد داشته باشد» خاطرنشان می‌کند که تحقیقات بعمل

آمده بر این امر تاکید دارند که طرح فدرالیسم دموکراتیک، راه حل مناسبی برای سوریه و آمریکاست:

«... هدفمان می‌تواند تشکیل یک کنفدراسیون مشابه بوسنی باشد... هر کدام از این مناطق می‌توانند دولت، نیروهای امنیتی محلی و برنامه بازسازی اقتصادی خود را داشته باشند... بسیاری از محققان و دست اندرکاران به نتایج مشابهی در رابطه با حل بحران سوریه رسیده- اند...»¹¹⁵

اوجلان نیز ضمن تاکید بر عوامل و شرایط جهانی حاضر، می‌نویسد:

«... تحولات دوران معاصر، تشویق‌های ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا جهت هماهنگی، گرایش رسانه‌ها، سازمان‌های جامعه مدنی و بخش بزرگی از افکار عمومی و تمامی گردها به این مورد، برای اولین بار شانس عملی سازی برنامه‌های چاره‌یابی دموکراتیک را افزایش داده است.»¹¹⁶

به هر رو مداخله آمریکا در خاورمیانه، با نقش‌بازی در سوریه آغاز نشد. پیش از جنگ داخلی سوریه نیز حضور مداخله گرانه آمریکا در منطقه و حتی سوریه مشهود بود. تا پیش از جنگ داخلی سوریه (۲۰۱۱)، سیاست آمریکا بر حمایت تسلیحاتی از گروه‌های اپوزیسیون اسد متمرکز بود. از سال ۲۰۱۴ آمریکا با تشکیل یک ائتلاف بین المللی علیه داعش و به عهده گرفتن رهبری آن، مستقیماً در مناطق شمال سوریه (روژاوا) مستقر شد و در جنگ داخلی شرکت نمود.¹¹⁷

آمریکا از یک طرف در ائتلاف با PKK و PYD است و از طرف دیگر در ائتلاف با ترکیه و عربستان که حامیان جهادیت‌ها و اسلامیت‌ها هستند. این سیاست همیشگی دولت آمریکا و سایر کشورهای سرمایه‌داری است. تاریخ خاورمیانه با غارت و جنایت امپریالیسم عجین است؛ با ترسیم مرزهای قراردادی، خاورمیانه را تقسیم کردند؛ انقلابات مردمی را سرنگون کرده و رژیم‌های دست نشانده، مستبد و فاسد را جایگزین‌شان نمودند؛ اسلامیت‌ها و جهادیت‌های رنگارنگ را پروراندند و به جان مردم انداختند.¹¹⁸ واقعا نمی‌توان خود را بسادگی زد، چشم و گوش را بر جهان پیرامون بست و بی توجه به اقتصاد، تاریخ و سیاست منطقه بود. اتحاد، ائتلاف و همکاری PKK و PYD با دولت های سرمایه‌داری، بخصوص در بازی نفرت‌انگیز و خونی که در خاورمیانه و سوریه در جریان است، با هیچ توضیحی قابل دفاع نیست. نمی‌شود به توافقات پنهان با اسد جنایتکار رسید، با آمریکا و جریانات گُردِ پروامریکایی و

با روسیه مناسبات داشت، با رهبران هارترین رژیم‌های منطقه - مثل جمهوری اسلامی - دیدار و مذاکره کرد و در عین حال در دانشگاه‌ها و مجامع چپ و ترقی خواه اروپا با ژست‌های انقلابی ظاهر شد.

پیش تر جملات اوجلان را درستایش امریکا و دموکراسی اش آوردیم. این را هم برای حسن ختام می آوریم:

مصاحبه «انستیتوی واشنگتن کردستان» با صالح مسلم رهبر PYD (در ۲ سپتامبر ۲۰۱۵) در این باره به اندازه کافی صریح و روشن است:

«... (مردم روزاوا) قادر شدند رژیم را از منطقه شان بیرون کنند و متعاقباً سازمان‌های تروریستی را که تهدیدشان می‌کردند، شکست دهند. آن‌ها رهبری دموکراسی را در سراسر سوریه بعهدہ دارند... ما رابطه خوبی با همه احزاب کردی عراقی داریم. رژیم کردستان عراق به ما در جنگ علیه تروریست‌ها، به وسیله حمایت نظامی و لجستیکی کمک کرد و هم به صورت شرکت نیروهای پیشمرگه در دفاع از کوبانه. ما مشتاق روابط خوب با تمام احزاب کردی هستیم... ما به دنبال توسعه رابطه سیاسی و دیپلماتیک خود با امریکا هستیم و امیدواریم که در این راه موفق شویم... امریکا یک قدرت برتر جهانی است که دموکراسی را در سراسر جهان تقویت می‌کند و سعی در ایجاد و گسترش آن در سراسر جهان دارد.»¹¹⁹

جمع بندی

۱- روزاوا - یا به عبارت درست‌تر «فدراسیون شمال سوریه» - محل تلاقی منافع سرمایه جهانی با منافع بورژوازی گرد است.

تضعیف موقعیت ناتو پس از فروپاشی بلوک شرق سابق، شکست و بی‌اعتباری جهانی امریکا و متحدانش در حمله به عراق، افغانستان، لیبی و نیز بی‌آبرویی جهانی امریکا پس از لورفتن سیاست‌های محرمانه و پشت‌پرده آن با دیکتاتورها و نیروهای ارتجاعی - فاشیستی (که توسط ویکی‌لیکز و اسنودن افشا شدند) عملاً موقعیت هژمونیک امریکا در خاورمیانه را تضعیف کرد. این‌ها در کنار دلایل بسیار دیگر، روند تحولات خاورمیانه را به سمتی بردند که حضور عاجل و فعال امریکا در منطقه ضرورت پیدا کرد. دفاع از مردم بی‌دفاع کوبانی و بهانه مبارزه علیه داعش، زمینه لازم برای پاسخگویی به این ضرورت را فراهم کرد.

در آن سو، PKK موفق شد تا در سایه انقلاب ایدئولوژیک اوجلان، خود را بعنوان یک جریان دموکرات، سکولار، پلورالیست و فمینیست برسمیت بشناساند.

بورژوازی غرب که خود را پرچمدار این ارزش‌ها می‌دانست، به بهانه پاسداری از آن‌ها، به ائتلاف با PYD و PKK راضی شد، هرچند که PKK همچنان در لیست تروریست‌ها باقی بود! این سیاست دوپهلوی که ویژگی سیاست خارجی امریکاست، PKK را مجبور کرد تا در همسویی و همکاری با امریکا جدیت و فداکاری بیشتری بخرج دهد. این وضعیت، بعلاوه این امکان را به امریکا می‌دهد تا پس از گذشتن تاریخ مصرف PKK، آن را به سهولت قربانی کند.

در ضمن، گذشته انقلابی PKK و خوش‌نامی آن در میان بخشی از مردم و جریان‌ات سیاسی منطقه، پوشش مناسبی بود تا استقرار پایگاه‌های نظامی امریکا در سوریه و حضور مستقیم نیروهایش را توجیه کند. بقول رهبر عملی PKK، جمیل بایک، این کار بدون مساعدت PKK ابداً امکان‌پذیر نبود. بعلاوه نیاز امریکا به یک پیاده نظام رزمنده از یک سو و اشتیاق جدی PKK برای همکاری با امریکا و تاثیرگذاری در سیاست منطقه از سوی دیگر، زمینه را برای تلاقی منافع طرفین فراهم‌تر کرد.

نتیجه برای هر دو طرف رضایت‌بخش بود! امریکا با چهره انسان‌دوستانه‌اش در منطقه مستقر شد؛ PKK نیز از طریق PYD به بازیگر فعال این وضعیت تبدیل شد و تضاد کار- سرمایه را به سود سرمایه خم کرد.

در این میان، بازنده اصلی زحمتکشانی بودند که با وعده PYD دال بر «نه به جنگ، نه به اسد، نه به اپوزیسیون» تا پای یک ائتلاف سیاه (امریکا-اروپا-طالبانی-بارزانی-ارتش آزاد سوریه) برده شدند و حتی بعنوان پیاده نظام امریکا در جبهه‌های جنگ جنگیدند. بواقع حمله داعش برای امریکا و PKK یک برکت بود؛ همانطور که حمله صدام برای خمینی!¹²⁰

ادامه حضور قهرمانانه امریکا در منطقه، مستلزم وجود داعش است که قربانیانش را از توده‌های محروم منطقه می‌گیرد.

۲- روژاوا محصول دینامیسم بحران است، نه راه حل بحران.

رُخداد روژاوا صرفاً محصول مطالعه و تفکر اوجلان در زندان نبود، هر چند که از آن تاثیر گرفت؛ نتیجه مبارزات سازمانیافته توده‌ای نیز نبود؛ بلکه برنامه سیاسی یک تشکیلات سیاسی- نظامی بود¹²¹ که در دینامیسم تحركات سرمایه جهانی، موقعیت ژئوپولیتیک خاورمیانه، معادلات و معاملات دولت‌ها، تهدید مرگبار

داعش، خروج نیروهای رژیم اسد از مناطق کُردنشین، نارضایتی عمومی و مبارزات توده‌ای امکان بروز پیدا کرد.

پروژه مشابه «کنفدرالیسم دموکراتیک»، خیلی پیشتر از این توسط بوکچین مطرح شده بود؛ اما هرگز به مرحله عمل نرسید. این پروژه حتی در کردستان ترکیه نیز که PKK قدرت و محبوبیت داشت و از پایه اجتماعی بمراتب قویتری برخوردار بود، به اجرا در نیامد؛ زیرا بستر لازم برای طرح و تحقق آن فراهم نبود.

روژاوا در کانون یک جنگ خانمانسوز داخلی و منازعات خونین جهانی که بر سر غارت نفت، ذخایر مالی و منابع جانی منطقه در جریان است، با حمایت مستقیم امریکا و اروپا، ظهور پیدا کرد. تلاش‌های زیادی در جریان است تا یک آلترناتیو حکومتی به ظاهر انقلابی، به رهبری اوجلان تراشیده شود. تبلیغات زیادی صرف می‌شود تا از اوجلان یک متفکر، اندیشمند و انقلابی بسازد؛ تا سیل انقلابی را که از اراده و اتحاد قربانیان جنگ، بی‌خانمان‌ها، آوارگان و پناهندگان و... برخواهد خاست، به بی‌راهه ببرد. در چنین وضعیتی پروژه کنفدرالیسم دموکراتیک همانقدر توخالی است که حکومت عدلِ علی^۱ جامعه بی طبقه توحیدی و جمهوری مستضعفان بود!

روژاوا راه‌حل انتخابی استراتژیست‌های امریکایی برای تامین و تحکیم منافع اردوی سرمایه است؛ نه راه حل بحرانی که گریبان اردوی کار منطقه را گرفته است.

همانطور که ظهور روژاوا با منافع سرمایه رقم خورد، ادامه حیات روژاوا نیز به توازن قوای نیروهای رقیب و درگیر گره خورده است.

۲- آرمانشهر روژاوا، نسخه کُردی بیت المقدس است.

ایده تاسیس آرمانشهر قدیمی بوده و بدفعات آزموده شده است. جوامع اُونی (موسوم به New Harmony)، فالانستر^{۱۲۲}، ایکاری^{۱۲۳}، هوم کلنی^{۱۲۴}، راجدیل^{۱۲۵}،... کیبوتص^{۱۲۶} و مارینالدا^{۱۲۷} نمونه‌هایی از این دست هستند که در آلمان، سوئیس، بلژیک، اسپانیا، فرانسه و... وجود داشته و بعضا دارند. در عرصه تولید نیز نمونه‌های زیادی را تاکنون شاهد بوده و هستیم.^{۱۲۸}

آرمانشهری‌ها -بطور عموم- و رهبران روژاوا -بطور اخص- با رویکرد به یک تحلیل مردم گرایانه و فرابطقاتی، همه را هم‌کاسه و هم‌منفعت تلقی می‌کنند؛ با این خیال باطل که راه را بر تمایزات ملی، قومی، مذهبی و جنسیتی بسته اند. فارغ

از آن که در ادبیات بورژوازی، «مردم» همان «ملت» است! به همین خاطر هم هست که بورژوازی منافع خود را «منافع مردم» و «منافع ملی» جا می‌زند! به تبع همین تحلیل نیز هست که رهبران روژاوا چشم و گوش‌شان را بر حوادث منطقه بسته اند و بجای اتحاد و همبستگی با زحمتکشان منطقه، به مذاکره با هر نیروی امپریالیستی و ارتجاعی که در راستای منافع «مردم» و «وطن»‌شان باشد تن - داده‌اند: توافق با رژیم دیکتاتوری اسد¹²⁹، همکاری با نیروهای امریکایی¹³⁰ - غربی، روسی، و مذاکره با جمهوری اسلامی ایران.¹³¹

نقطه مشترک روژاوا با همه آرمانشهری‌ها این است:

«که نه تنها به تضاد طبقاتی وقعی نمی‌نهد، بلکه در پی آشتی طبقاتی است. رهبران روژاوا سیستم سرمایه داری و مناسبات مبتنی بر کارمزدی و سود را سد راه سعادت بشر نمی‌دانند، از این رو برنامه‌ای هم برای برانداختن این شیوه تولیدی و مناسبات‌اش ندارند و در قرارداد اجتماعی روژاوا، حق مالکیت خصوصی بر زمین و ابزار تولید را محترم می‌شمارند.

جالب‌تر آن که، از رشد همزمان و توأمان شکاف طبقاتی با رشد صنعت، به مبارزه علیه صنعت، تکنولوژی و مدرنیته می‌رسند و با نگاه به عقب، با حداقل امکانات (مینی‌مالیسم)، درصند تا آرمانشهر خود را بسازند. بعلاوه، درصند تا با موعظه‌های اخلاقی راه را بر همگرایی و همزیستی مسیحایی بکشایند، مبارزه طبقاتی را کُند کنند، تضادها را آشتی دهند و در این راه به نوع‌دوستی، دل‌رحمی و مهربانی قلب‌های بورژوازی و سکه‌های پول شان تکیه کنند. شکست این خُرده آزمون‌ها، در تاریخ، به وفور و به کرات ثبت شده است.»¹³²

فروردین ۱۳۹۶

¹ - روژاوا یک کلمه کردی است که معنایش «مغرب» است. در گفت‌وگوهای سیاسی، روژاوا به مناطقی در شمال ترکیه (سه کانتون جزیره، کوبانه و عفرین) اشاره دارد که از سال ۲۰۱۲ به تصرف نیروهای PYD درآمدند و به صورت خودمختاری اداره می‌شوند.

² [لینک دسترسی](#)

³ PYD در سال ۲۰۰۳ اعلام موجودیت کرد تا ضمن نفی ساختار دولت-ملت و تمرکزگرایی، برای نیل به برابری حقوقی، عدالت، آزادی عقیده، کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، آزادی سیاسی، حق تشکل و بهبود محیط زیست مبارزه کند. در سال ۲۰۱۰ «صالح مسلم محمد» Saleh Muslim Muhammad و در سال ۲۰۱۲ «آسیا عبدالله» Asiyah

Abdullah، مشترکا به رهبری این حزب انتخاب شدند. بازوی نظامی حزب "یگان های مدافع خلق" YPG/YPJ نام دارند. صالح مسلم، در تابستان سال ۲۰۰۴ دستگیر و پس از یکسال آزاد شد. در سال ۲۰۰۶، وی مجدداً دستگیر و پس از چند ماه، آزاد گردید. در سال ۲۰۰۹ نیروهای امنیتی رژیم اسد، به خانه اش ریختند و در غیاب او، همسرش عایشه افندی (Ayşe Efendi) را دستگیر و بمدت ۹ ماه زندانی کردند. [لینک دسترسی](#) بدنبال این رخداد، صالح مسلم به اقلیم کردستان گریخت و رژیم اسد، او را - غیاباً - به زندان ابد محکوم کرد. با آغاز جنگ داخلی در سوریه (۲۰۱۱)، صالح مسلم به سوریه بازگشت و سازماندهی حزب را با جدیت بیشتر آغاز نمود.

⁴ درویش چیم، از روزنامه‌نگاران و اعضای مرکز روابط عمومی کردها، می‌نویسد که فعالیت‌های PYD پیش از هرچیز برای حفظ مناطق روژآوا از گزند گروه‌های مسلح دیگر است... تا در این مناطق سیستم ال‌ترناتیو خود را بنیان بگذارد. راه سوم به این معنا است که آنها نه در جبهه رژیم دیکتاتور و غیردمکراتیک فشار اسد باشند، نه جبهه ارتش آزاد را بگیرند که از سوی کشورها و قدرتهای منطقه‌ای همچون عربستان سعودی، ترکیه و قطر حمایت می‌شوند، و نه طرف اسلامگراها بایستند. راه سوم یعنی حمایت کردن از یک تغییر دمکراتیک که توسط خود مردم سوریه بنا نهاده شود. [لینک دسترسی](#)

⁵ کانتون (Canton) یک کلمه فرانسوی، به معنی گوشه یا منطقه است. از نظر سیاسی، کانتون یک واحد کوچک، در تقسیمات کشوری است. اولین کانتون‌ها در سوئیس به ثبت رسیدند. هر کانتون -در سوئیس- جزئی از کنفدراسیون سوئیس است که بمثابة یک بخش مستقل و در عین حال وابسته به فدراسیون سوئیس - عمل می‌کند.

⁶ قرارداد اجتماعی یا قانون اساسی روژآوا چند بار تغییر یافته و به همین خاطر نسخه‌های مختلفی از آن در دسترس است. نسخه رایج آن شامل یک مقدمه، ۹ فصل و ۹۶ ماده قانونی است که برای ۲۲ وزارتخانه وظیفه تعیین کرده است. [لینک دسترسی](#) به قرارداد اجتماعی روژآوا. ترجمه فارسی این قرارداد در نشریه نگاه، شماره ۲۹، صفحه ۵۸ آورده شده است. با این توضیح که پیشگفتار ترجمه فارسی بنظر قدیمی می‌آید و تنها ۴ فصل از این قرارداد (یعنی تا ماده ۵۲) ترجمه شده است. [لینک دسترسی](#) نسخه موجه‌تری هم به ضمیمه گزارش دیده بان حقوق بشر (۲۰۱۴) آمده که از صفحه ۶۱ [لینک حاضر](#) قابل دسترس است. یک نسخه جدیدتر (۲۰۱۶) هم اخیراً، بعد از اعلام تاسیس «فدراسیون شمال سوریه» منتشر شده که در [سایت حاضر](#) موجود می‌باشد.

⁷ فرق هست بین استقلال Independence، خودمختاری Autonomy و خودمیدیریتی (خودگردانی) Self-govering. استقلال به معنی جدایی کامل و اعلام یک کشور جدید است. خودمختاری، به معنی باقی ماندن در چهارچوب یک کشور، متابعت از قانون اساسی، مصوبات سراسری و قدرت مرکزی است؛ با این توضیح که می‌توان در چارچوب مسائل منطقه‌ای مستقلاً تصمیم‌گیری نمود. خودگردانی یا خودمیدیریتی، اختیارات بمراتب کمتری از خودمختاری دارد.

⁸ [لینک دسترسی](#)

⁹ در جامعه‌شناسی اتونومی (Autonomy) یا خودمختاری، در برابر کلمه اقتدار و سلطه (Authority) بکار می‌رود ولی در سیاست، در مقابل کلمه قانونگرایی Heteronomy بکار گرفته می‌شود. واژه‌ای که برای روژآوا استفاده می‌شود، «خودمختاری دوفاکتو» است. در لاتین de facto به معنی «بواقع» (Actually) است. یعنی آنچه که بطور واقعی

وجود دارد. این اصطلاح عموماً در مقابل دوژور de jure قرار می گیرد که به معنی «مطابق قانون» است.

¹⁰ یکی از رهبران روژاوا در مصاحبه با Israel Defense می گوید: «اولین نخست وزیر دنیا که از استقلال کردی دفاع کرد، بنیامین نتانیاهو Benjamin Netanyahu نخست وزیر اسرائیل بود. ما از اظهارات وی و کارهای اسرائیل سپاسگزاریم... کردها در خاورمیانه رفیق دیگری بجز اسرائیل ندارند. ما واقفیم که بخاطر امنیت نسل آینده، ما باید همکاری کنیم و متحداً علیه تروریسم اقدام نماییم... تعداد قابل توجهی از برادران کرد ما در اسرائیل بسر می برند و در دموکراسی و صلح زندگی می کنند... ما انتظار داریم که اسرائیل رابطه اش را با کردها تحکیم کند و در منطقه خاورمیانه فعالیتش را بشود... فکر می کنیم کمک اسرائیل به کردهای سوریه، فرمولی برای آینده بهتر برای هر دو طرف خواهد بود.» [لینک دسترسی](#) برای اطلاع بیشتر از مواضع اسرائیل نسبت به روژاوا به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹¹ برای اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹² برای اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹³ برای اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹⁴ David Graeber: Why is the world ignoring the revolutionary Kurds in Syria?, The Guardian, October 2014

داوید گربیر روژاوا را با انقلاب اسپانیا مقایسه کرد و نوشت: «تفاوت های بسیار زیادی بین رخداد 1936 اسپانیا و رویداد حاضر روژاوا ... هست. اما شباهت ها بقدری قابل توجه و ناراحت کننده است که ... نمی توانیم اجازه دهیم به همان سرانجام دچار شود... شوراها، انجمن ها و بازوی مسلح خلقی تشکیل شده اند، دارایی های رژیم حاکم به تعاونی های تحت مدیریت کارگران واگذار شده - و اینها تحت حملات دایمی ... داعش صورت پذیرفته است. این نتایج با هر تعریفی که از انقلاب اجتماعی داریم، سازگاری دارد... آیا جهان - و اینبار، رسواتر از همه، چپ بین الملل - برآستی اجازه خواهد داد تا تاریخ بار دیگر خود را تکرار کند؟» [لینک دسترسی](#) به مقاله گربیر در گاردین.

¹⁵ در بیانیه ای که به امضای عده ای از دانشگاهیان، نویسندگان، روشنفکران و فعالین سیاسی- مدنی ایران، تحت عنوان «ما بخشی از این جنایت نخواهیم شد!» آمده: «فرشته تاریخ بر ویرانه های روژاوا، نقش همان توحش فاشیسم را دید که پیشتر پاریس، مادرید و استالینگراد را با خاک یکسان کرده بود. اما این تنها آغازگر تاریخی نوین بود. بالندگی دموکراسی رادیکال و کمونال در کانتون های روژاوا نشان داد که جهان بدون سرمایه سالاری لجام گسیخته، بدون دولت - ملت مرکزگرا و هیرارشیک و بدون صنعت گرایی سودمحور و آنٹی اکولوژیک یک ایده ای اتوپیک برای آینده نیست بلکه یک پروژه عملی برای امروز ماست...»

¹⁶ «نیک براونز» روژاوا را با کمون پاریس مقایسه نمود و نوشت: «توطئه بین المللی علیه کوبانی، با آنچه که در ۱۸۷۱ علیه کمون پاریس رخ داد، قابل مقایسه است.» [لینک دسترسی](#)

¹⁷ *A Road Unforeseen: Women Fight the Islamic State* در این کتاب مردیت تاکس بر نقش پیشرو زنان در روژاوا اشاره می کند و از آن به عنوان یک انقلاب زنانه اسم می برد.

¹⁸ آنها با اتکا به اسنادی مثل عکس های زیر، نشان می دهند که روزاوا دربرگیرنده بخش بسیار کوچکی از شمال کردستان است. مثلاً در عکس شهر قامیشلو دیده می شود که تنها بخش کوچکی از این شهر -بعلاوه بیابانهای اطراف آن- زیر کنترل گردها است. با زوم کردن روی عکس ها حتی می توان دید که بخش مرکزی شهر دست قوای دولتی سوریه است. لینک ۱ و ۲.

¹⁹ *Rojava: Ein Projekt auf dünnem Eis Von Jürgen Ehlers und Yaak Pabst* این مطلب در ویژه نامه مجله Marx21 شماره ۲۸ در دسامبر ۲۰۱۴ چاپ شد: <https://www.marx21.de/neues-magazin-freiheit-fuer-kurdistan-aber-wie/>

ترجمه این مطلب را می توانید در [لینک حاضر](#) بخوانید.

در این مقاله، نویسنده به PYD هشدار می دهد تا با نیروهای اسد و امریکا همکاری نکنند. در این مقاله، نویسنده از این احتمال می گوید که PYD در ادامه به برگ بازی امریکا بدل شود.

²⁰ متن کامل این گزارش ۱۱۶ صفحه ای در [لینک حاضر](#) در دسترس است. همانطور که در جوابیه های PYD (در ضمیمه این گزارش) آمده و بنا به اظهارات "ریدور خلیل" سخنگوی ی.پ.گ، چنین مواردی از نقض حقوق بشر در روزاوا رخ داده است. [لینک دسترسی](#)

²¹ [لینک دسترسی](#) به گزارش های سازمان عفو بین الملل. [لینک دوم](#).

²² عکس و گزارشات از اعتراضات جنبش جوانان کرد علیه PYD، لینک ۱ و ۲.

²³ "کنفدرالیسم دموکراتیک" نظریه عبدالله اوجلان است که بر خودمدریتی دموکراتیک، تمرکززدایی، نفی هیرارشی قدرت، نفی ساختار دولت- ملت، همزیستی اقلیت های زبانی، قومی و مذهبی، برابری زن و مرد و جامعه زیست-محیطی استوار است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «کنفدرالیسم دموکراتیک» و نوشته های مربوطه که در سایت pkkonline.com موجودند مراجعه کنید.

Democratic Confederalism; by Abdullah Ocalan; first edition 2011; Published by: Transmedia Publishing Ltd. – London, Cologne; Translation: International Initiative [ترجمه فارسی](#)

²⁴ در این مقاله مقایسه ای بین جنبش زاپاتیسم در چیپاس و روزاوا شده که شاید برای علاقمندان جالب باشد.

²⁵ در زبان عبری، (زبان رسمی اسرائیل)، کیبوتص بمعنی «کمون اشتراکی» است. کیبوتص، اولین بار در سال 1910 در منطقه دریاچه "کینرت" آغاز شد. هم اکنون چندصد کیبوتص در اسرائیل وجود دارد. اعضای هر کیبوتص بین ۴۰ تا ۱۰۰۰ نفر است. در کیبوتص ها مالکیت جمعی است. همه با هم کار می کنند و از درآمد حاصله بطور مشترک استفاده می کنند. برای آشنایی بیشتر با کیبوتص ها به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

²⁶ به نقل از ویکی زر که بنوبه خود از خبرگزاری کُرْدپرس، ۲۸ اسفند ۱۳۹۴ نقل کرد صالح مسلم، سخنگوی PYD در گفتگو با روزنامه الشرق الاوسط گفت: «کردهای سوریه قصد ندارند تجربه و آزمون اقلیم کردستان عراق را تکرار کنند.» [لینک دسترسی](#)

ویکی پدیا به نقل از همین خبرگزاری نقل کرد که ادريس نسان، معاون رئيس كانتون كوبانه نیز در گفتگو با خبرگزاری اسپوتنیک اعلام کرد: «ما قصد تجزیه سوریه را نداریم و حتی نام فدرالیسمی که تعیین کرده‌ایم نیز کردستان نبوده، بلکه کنفدراسیون شمال سوریه است. در این فدرالیسم تنها کردها حضور ندارند بلکه تمام ملت شمال سوریه حاضر هستند.» [لینک دسترسی](#) بعلاوه بنظر می رسد که شرایط سوریه و توازن قوای درگیر در این جدال با دوره ای که منتج به روی کار آمدن اقلیم کردستان شد، فرق می کند. مواضع و سیاستهای حزب دموکرات کردستان هم با PYD تفاوت دارد. علاقمندان به این بحث می توانند به [لینک حاضر](#) مراجعه کنند.

²⁷ در سال ۲۰۰۳ PKK به «کنگره آزادی و دموکراسی کردستان» KADEK (Kürdistan Demokratik ve Özgürlük Kongresi) تغییر نام داد. در سال ۲۰۰۵ این نام به «اتحادیه جوامع کردستان» KKK (Koma Komalên Kurdistan) و در سال ۲۰۰۸ به «کنفدراسیون دموکراتیک جوامع کردستان» KCK (Koma Civakên Kurdistan) تغییر کرد. در حال حاضر **KCK** شامل چهار حزب: PKK سابق (در ترکیه)، حزب حیات آزاد کردستان - پژاک (در ایران) (Partiya Jiyana Azad a PJAK)، حزب راه حل دموکراتیک کردستان (در عراق) (The KDSP، Kurdistanê)، حزب راه حل دموکراتیک کردستان (در عراق) (The KDSP، Kurdistan Democratic Solution Party) و حزب اتحاد دموکراتیک (در سوریه) (Democratic Union Party) PYD می باشد.

البته این اسامی نتوانستند در رسانه ها جایی بازکنند. هنوز هم اکثر خبرگزاریها از اسم PKK برای معرفی این تشکیلات استفاده می کنند.

²⁸ Amil Kemal Özcan, Turkey's Kurds: A Theoretical Analysis of the PKK and Abdullah Öcalan (New York: Routledge, 2006), p. 87

²⁹ übersetzt aus der englischen Ausgabe, Köln 1983 این مرجع از متن اصلی مقاله که به آلمانی است، برداشت شده. لینک مقاله به [آلمانی](#) و [انگلیسی](#) جهت اطلاع آورده می شود.

³⁰ مراجعه شود به کتاب The Kurds of Syria: Political Parties and Identity in the Middle East by Harriet Allsopp

³¹ مراجعه شود به [گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر](#).

³² Abdullah Öcalan, *Declaration on the Democratic Solution of the Kurdish Question*, 1999, trans. Kurdistan Information Centre (London: Mesopotamian Publishers, 1999); hereafter *Defense*; p. 106.

³³ انتقادهای اوجلان به مبارزه مسلحانه در دو کتاب «دفاع از یک خلق» و «خط مشی دفاع مشروع» به تفصیل آورده شده اند. مثلاً در کتاب [\(دفاع از یک خلق\)](#)، (۲۰۰۴)، ص ۳۶۱ می نویسد: «اگر گُردها در زیر لوای همان دولت و در وطنی مشترک، به عنوان گروه ملی آزادی، در دولت-ملت ترکیه و تمامیت ارضی آن، همچنانکه در جهت یکپارچگی وطن، خود را به عنوان عضوی استراتژیک و غیرقابل انکار به اثبات رسانده، به سیاست می پرداختند و حتی عملیات نیز در این راستا انجام می شدند، نتایجی که بدست می آمد برای طرفین سازنده تر و مفیدتر واقع می گشت.»

اوجلان: «همزمان با جایگزینی هژمونی ایالات متحده امریکا در عراق... زمینه تداوم متدهای کنتر اگرایلی، به شکل سابق، به میزان زیادی تضعیف شد. تنش بین جمهوری ترکیه

و ایالات متحده آمریکا که ناشی از موضع گیری در برابر PKK و دولت فدرال کُرد (عراق) بود در سال ۲۰۰۷ و همزمان با توافق واشنگتن وارد مرحله ای نوین شد. می توان درک کرد که در برابر دست کشیدن PKK از مبارزه مسلحانه، توافقی کلی در ساختار دولت-ملت، بر مبنای راه حل های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی – که در آنها راه حل های نظامی نقش اساسی را برعهده ندارد- حاصل شد. «اوجلان، کتاب نقشه راه، برگردان باران. ر. بریتان، ص ۱۰۲ و ۱۰۳»

34 اوجلان: «... اخلاق را می توان به عنوان بهترین راه تامین اقتصاد و ... تامین نیازهای بنیادین زندگی تعریف نمود (ص ۱۹۲) ... (تصور) جامعه بدون حقوق (قوانین اجتماعی) امکانپذیر است اما بدون اخلاق ممکن نیست (ص ۹۳) ... چیزی که اساسا جامعه را پابرجا نگه می دارد و تداوم می بخشد، نه نظم حقوقی دولت، بلکه عنصر اخلاقی است... ژرفای بحران در یک جامعه، با پایین آمدن سطح اخلاق در ارتباط می باشد. اخلاق، باید نه تنها جهت برون رفت از بحران نقش آفرینی کند، بلکه ... بایستی... در امر تداوم پذیر شدن سعادت‌مندان جامعه نیز ایفای نقش نماید. (ص ۱۹۵) ... لزوم تحلیل رابطه بین اخلاق و دین، مسئله‌ای مهم است...»

برداشت از «مانیفست تمدن دموکراتیک» آزمونی در باب جامعه شناسی آزادی، کتاب سوم، برگردان آراس مارдох، ۲۰۰۹. [لینک دسترسی](#).

یا در جای دیگر می نویسد: «جامعه شناسی غرب اصل وجدان را نمی شناسد... حال آنکه وجدان در رأس اصولی است که اجتماع بر مبنای (آن) بوجود می آید. می توان وجدان را جوهره دین و اخلاق هم برشمرد. (ص ۳۲) ... هیچ مسئله ی اجتماعی بدون بازگشت به اخلاق و وجدان به صورتی سالم چاره یابی نخواهد داشت. (ص ۱۰۸) بازگشت به عدالت و وجدان در چاره یابی دموکراتیک معضلات اجتماعی، که به ابعادی غول آسا رسیده اند در حکم ارزشی اجتناب ناپذیر است... متمدن شدن اساسی پروتئورک ها پس از ایجاد ارتباط جدی با اسلام و در سده ۹ که آغاز به پذیرش اسلام نمودند، تحقق یافت. (ص ۳۸)» اوجلان، نقشه راه، برگردان باران. ر. بریتان، ۲۰۱۰.

35 اوجلان بعدها در یادداشت‌های زندان نوشت: «اروپا، زادگاه دموکراسی، پس از پشت سرگذاشتن جنگ‌های قرن بیستم، به مقدار زیادی از ناسیونالیسم فاصله گرفت و نظام سیاسی ای که ضامن هنجارهای دموکراتیک باشد، بنا نهاد. این نظام سیاسی تاکنون مزایایش را بر سایر نظام ها – از جمله سوسیالیسم واقعا موجود- برملا کرده و هم اکنون تنها سیستم قابل پذیرش در تمام دنیاست.»

Abdullah Ocalan, the PKK and the Kurdish struggle, translated and edited by Klaus Heppel; London, 2011, p. 91

اوجلان: «اختلافات ملی، فرهنگی، قومی، مذهبی و زبانی و بواقع همه مشکلات منطقه، در سایه بکارگیری وسیع ترین استانداردهای دموکراتیک حل خواهند شد.»

به نقل از: Abdullah Öcalan, *Declaration on the Democratic Solution of the Kurdish Question*, 1999, trans

36 Michael M. Gunter, professor of political science at Tennessee Technological University and author of three books on Kurdish issues, interviewed him in Damascus on March 13-14, 1998

37 متن مصاحبه در [لینک حاضر](#) قابل دسترس است.

³⁸ موری بوکچین (۱۹۲۱-۲۰۰۶) یکی از صاحب‌نظران و تئوری پردازان اکوآنارشیسم شد و به نقد احزاب مارکسیست-لنینیست، تروتسکیست و مائوئیست پرداخت. اکوآنارشیستها معتقدند که سرمایه با انباشت انبوه اش نابودگر محیط‌زیست است. نتیجتاً مبارزه برای نجات محیط زیست، خصلتی ضدسرمایه‌دارانه دارد. بوکچین با نظریه کمونالیسم Communalism که بر «شهرگردانی رهایی بخش» Libertarian Municipalism استوار است، شناخته شد. هدف بوکچین عبارت بود از: ۱- استقرار یک اقتصاد تعاونی، مستقل و سازگار با محیط زیست ۲- برابری زنان و مردان در استفاده از موقعیتهای و فرصتهای برابر ۳- همزیستی مسالمت آمیز گروه‌های مختلف ملی، قومی و مذهبی ۴- مشارکت دموکراتیک اعضا در اداره جامعه، بدون نیاز به دولت و هرگونه سلسله مراتب قدرت. مهمترین آثار بوکچین عبارتند از «اکولوژی آزادی» The Ecology of Freedom و «شهرنشینی بدون شهر» Urbanization Without Cities است.

اخیرا مطالبی هم از او به فارسی ترجمه شده است. [لینک دسترسی](#)

³⁹ [لینک دسترسی](#)

⁴⁰ در این [مقاله](#) رابطه نظریات اوچلان با نظرات بوکچین مختصرا توضیح داده شده است.

⁴¹ [لینک دسترسی](#)

⁴² او می نویسد: «جنبش های آنارشیستی... ۱- از چپ ترین دیدگاه، نظام کاپیتالیستی را مورد انتقاد قرار می دهند. بهتر درک می کنند که (نظام کاپیتالیستی) جامعه اخلاقی و سیاسی را دچار از هم پاشیدگی ساخته است. همانند مارکسیست ها نقش متریفی برایش قائل نمی شوند. رویکردشان در قبال جوامعی که کاپیتالیسم آن ها را فرو پاشانده، مثبت تر است. این گونه جوامع را واپسگرا و محکوم به تباهی نمی بینند. پابرجا ماندن آن ها را اخلاقی تر و سیاسی تر می یابند ۲- رویکردشان در قبال قدرت و دولت، در مقایسه با مارکسیست ها همه جانبه و واقع گرایانه تر می باشد... (انها) توانسته اند -از پیش- این نکته را تشخیص دهند که سوسیالیسم متکی بر قدرت و دولت، قابل برقراری نیست و شاید هم منتج به کاپیتالیسم بوروکراتیک خطرناک تری شود ۳- اینکه پیش بینی کرده اند برقراری دولت - ملت مرکزی برای تمامی طبقات کارگر و جنبش های خلقی نوعی بلا و آسیب خواهد بود و ضربات بزرگی را بر امیدهایشان وارد خواهد ساخت، امری واقع گرایانه می باشد... ۴- نظرات و انتقادات شان در مورد بوروکراتیسم، صنعت گرایی و شهر نشینی نیز به تناسب مهم و قابل توجهی مصداق یافته اند... ۵- انتقاداتی که در باره سوسیالیسم رئال به عمل آورده اند نیز با فروپاشی نظام، مصداق یافته اند... جنبش آنارشیستی علی رغم این نظرات و انتقادات بسیار مهم و مصداق یافته شان، در مقایسه با سوسیالیسم رئال شانس همگانی شدن و اجرای عملی نیافت...» به نقل از: اوچلان، مانیفست تمدن دموکراتیک، آزمونی در باب جامعه شناسی آزادی، کتاب سوم، ویرایش دوم، مرکز نشر آثار و اندیشه های عبدالله اوچلان، ۲۰۰۹، برگردان آراس کاردوخ، ص ۱۶۹

برای اطلاع بیشتر از تاثیر بوکچین بر اوچلان به [نوشته جانن بیل](#) همکار و همزی بوکچین مراجعه کنید.

⁴³ Times Online, August 10, 2006

⁴⁴ جانن بیل نویسندهی کتاب‌هایی مانند: The Politics of Social Ecology و *Libertarian Municipalism: Ecofascism: Lessons from the German*

Experience است. آخرین کتاب او با عنوان اکولوژی یا فاجعه: زندگی موری بوکچین (۲۰۱۵) منتشر شده است.

⁴⁵ به نقل از مقاله جانت بیئل. [لینک دسترسی](#)

⁴⁶ [لینک دسترسی](#) «...شاهد حرکت وسیع توده‌ای از پایین نبودیم. تجربه روژاوا در نتیجه قیام مردم محلی برای به زیر کشیدن بشار اسد نبود... حزب اتحاد دموکراتیک از خلا قدرت بوجود آمده نهایت استفاده را کرد و یک انقلاب سیاسی را از بالا شروع کرد... پروژه روژاوا یا کنفدرالیسم دموکراتیکی که PYD از آن دفاع می‌کند، از آرمان آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌های ۱۹۳۶ بسیار فاصله دارد.» یا نگاه کنید به [مقاله حاضر](#).

⁴⁷ به نقل از مصاحبه جانت بیئل. [لینک دسترسی](#) یک و [لینک دو](#)

⁴⁸ نگاه کنید به این [مقاله](#).

⁴⁹ به نقل از نسخه انگلیسی ص ۱۹۷. [لینک دسترسی](#)

⁵⁰ همانجا، ص ۲۳۸. [لینک دسترسی](#)

⁵¹ متن فارسی. متن انگلیسی.

⁵² [لینک دسترسی](#) شماره ۱، [شماره ۲](#)، [شماره ۳](#)، [شماره ۵](#)

⁵³ برای اطلاعات بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

⁵⁴ به نقل از کتاب های اوجلان، از دولت کاهنی سومر بسوی تمدن دموکراتیک، ترجمه مرکز انتشارات ارد، ۲۰۰۱. [لینک دسترسی](#). مانیفست تمدن دموکراتیک، مسایل گذار از مدرنیته کاپیتالیستی و روند دموکراسی، کتاب سوم، ۲۰۰۹ [لینک دسترسی](#)

⁵⁵ رجوع شود به مقاله رامتین صبا در [لینک حاضر](#).

⁵⁶ یک نمونه روشن مقالات ذکر یا قادری است. [لینک دسترسی](#).

⁵⁷ «به همگان که رابطه با پدر- مادر را دیده و به تجربه نشسته اند، توصیه می‌کنم که پس از فروپاشاندن تمامی قالب های ذهنی مدرنیته، بدان روابط بازگردند. می خواهم با همان بیش، به مناسبات روستائی که از عصر نو سنگی به جای مانده‌اند، نظر افکنند...» (همانجا)

⁵⁸ «تعریف جامعه به صورت دوگانگی های: ابتدایی- مدرن، کاپیتالیست- سوسیالیست... طبقاتی- بی طبقه... پرده افکنی برحقیقت... است- (ص ۸۷) اوجلان، مانیفست تمدن دموکراتیک، آزمونی در باب جامعه شناسی آزادی، کتاب سوم، برگردان آراس ماردوخ، ۲۰۰۹. دسترسی از لینک در زیرنویس پیشین.

«... چیزی که در تحول ایدئولوژیکی من شفافیت و برجستگی پیدا نمود، دوری و قطع رابطه با همه اشکال جامعه طبقاتی است. (ص ۱۷) « اوجلان، گرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه، دفاعیه ارائه شده به دادگاه متلفه آتن، مرکز آثار اندیشه های عبدالله اوجلان، ۲۰۰۳. [لینک دسترسی](#).

«پدیده طبقه در نظام‌های اجتماعی، اهمیت جامعه‌شناختی بسیار کمتری از آنچه که تصور می‌رود، دارد. فاکتورهایی که جامعه را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند از ماهیتی ایدئولوژیک، سیاسی و انتبکی و گروهی برخوردار می‌باشند... طبقه حاکم با طبقه محکوم رابطه دوگانگی دیالکتیکی دارد. دولت هم موضع و موقعیت میان این دوگانگی می‌باشد. اگر

یکی از این‌ها نباشد، دولت پابرجا نمی‌ماند. اگر طبقه نباشد دولت هم نخواهد بود. اصرار بر طبقاتی‌بودن اصرار بر دولت است. تمجید و ستایش طبقه تحت سلطه در نهایت تبدیل به ستایش دولت می‌شود. دولت طبقه کارگر از لحاظ مفهوم اشتباه است. سخن‌گفتن از "دولت طبقه کارگر" به معنای "طبقه بورژوازی‌ام را خودم ایجاد می‌کنم"، می‌باشد. نمونه شوروی مثال بارزی در این رابطه است. صحیح‌ترین شکل مبارزه طبقاتی این است که از لحاظ ایدئولوژیک و عملی طبقه را پشت‌سر گذاشت. این نیز به معنی زندگی همچون فرد آزاد، گروه قومی یا هر نوع اجتماع است. آنچه که از دولت باقی می‌ماند یک کوردیناسیون عمومی تعیین‌شده توسط اراده مشترک جامعه است که بدان "امنیت عمومی و منافع عمومی" می‌گویند. [لینک دسترسی](#)

⁵⁹ به اندازه کافی روشن شده است که سوسیالیسم و یا جامعه‌شناسی مارکس-انگلس که به عنوان دیدگاه مخالف (نظام) ظهور کرد نیز خام (عامیانه) ترین تفسیرپردازی در زمینه جامعه است... اینها به رغم تمامی ادعاهای دال بر مخالفت شان، بیشتر از لیبرالیسمی که ایدئولوژی رسمی کاپیتالیستی است، به کاپیتالیسم خدمت نمودند (ص ۱۱)... حیات مارکس و ساختارهای معرفتی ای که وی بر آنها متکی بود، با هزار و یک بند با این مدرنیته کاپیتالیستی در پیوند بود... به عنوان مثال تصور می‌کردند که خواهند توانست با درونمایه ای سوسیالیستی، بر موضوعات کلانی نظیر صنعت گرایی و دولت-ملت غالب آیند. (ص ۱۵)... حتی در نگره سوسیالیسم علمی - که مارکس و انگلس طلایه داری آن را عهده دار شدند- اعطای نقش «ابزارهای بنیادین در ساخت سوسیالیستی» به دولت و قدرت، بی آنکه ملتفت شوند، به سنگین ترین ضربه ای تبدیل شده که بر پیکر آزادی و بنابراین برابری وارد آمده است... بیماری گرایش به پوزیتیویسم، او (مارکس) را نیز به وضعیت نامطلوبی مبتلا نموده است. بیماری علم گرایی مانع از آن گشته که آنالیز جامعه تاریخی را به گونه دامنه دارتری انجام دهد. (ص ۶۳)... در ارزیابی های مربوط به اقتصاد سیاسی و از جمله در کاپیتال مارکس کار چندانی بر روی منشا ملی و اتیکی انباشت سرمایه صورت نگرفته است. این هم یک نقص بسیار جدی است. (ص ۱۳۵)... ارزیابی های سطحی در باره سرمایه، جهت پیشبرد سوسیالیسم کفایت نمی‌کرد. چیزی که ناقص بود، تجزیه و تحلیل هایی در مورد مدرنیته بود... (انها) نه تنها انتقادی بر آن وارد نمی‌آوردند بلکه در این فکر بودند که آن را هر چه بیشتر مکمل گردانند. (ص ۱۵۵)... جامعه آزاد، برابر و دموکراتیک از طریق دستگاههای قدرت و دولت قابل شکل گیری نیست. بلکه برعکس، با این دستگاه ها در تضاد و چالش به سر می‌برد... وقتی پارادایم بنیادین به صورت انقلاب-قدرت-سوسیالیسم پیش بینی و طرح ریزی شود... نتیجتاً چیزی جز کاپیتالیسم دولتی پدید نخواهد آمد. (ص ۱۶۷)... «اوجلان، مانیفست تمدن دموکراتیک، آزمونی در باب جامعه شناسی آزادی، کتاب سوم، برگردان آراس ماروخ، ۲۰۰۹. لینک دسترسی به کتاب در زیر نویس پیشین.

⁶⁰ «... انقلاب را نمی‌توان به کنش های مبتنی بر بازآفرینی جامعه تعبیر نمود. در غیر این صورت نمی‌تواند از خداهستی پوزیتیویستی رهایی یابند. به تناسبی که بار افراطی سرمایه و قدرت را از جامعه بزدايند، می‌تواند به عنوان انقلاب اجتماعی تعریف شوند.» اوجلان، مانیفست تمدن دموکراتیک، ص ۸۷

⁶¹ «... این موضوع به اثبات رسیده است که سوسیالیسم دولت‌گرا نمی‌تواند وجود داشته باشد. نقطه ضعف مارکس در این مورد است. هرگونه دولت حتی (دولت) دیکتاتوری طبقه زیردست، در بطن خویش نابرابری و آزادی ستیزی را دربردارد (ص ۱۰۶)... علت اینکه سوسیالیسم و مبارزات اجتماعی ۱۵۰ ساله اخیر به نتیجه ای دست نیافتند، برخورد نادرست آنها نسبت به مسئله دولت بوده است. (ص ۱۱۴)» به نقل از: اوجلان، گرد آزاد، هویت نوین

خاورمیانه، دفاعیه ارائه شده به دادگاه متلفه آتن، مرکز آثار اندیشه های عبدالله اوجلان، ۲۰۰۳

لینک دریافت کتاب در زیر نویس های پیشین.

«لبرالها بهتر متوجه شده اند که «هر اندازه دولت موجود باشد، آزادی به همان اندازه در سطح کمینه است». موفقیت شان را هم مدیون همین دورانیشی خویش اند. (ص ۲۸)» به نقل از مانیفست تمدن دموکراتیک، آزمونی در باب جامعه شناسی آزادی، کتاب سوم، برگردان آراس مارдох، ۲۰۰۹.

62 ... زردنشت... و محمد در مسیر حرکت خود وقتی به دولت کاهنی سومر گرایش پیدا کردند... نتوانستند از خوراندن انسانها به شیران فراتر روند. چنین رفتاری باعث فروپاشی دولت امپریالیستی با دیدگاه لنینیستی و تاسیس دیکتاتوری پرولتاریا شده است. لنینیسم هم گرفتار چنین معضلی شده است. حتی مانوئیسم و امثال آن نیز به این سرنوشت دچار شده اند. (ص ۱۰۸) اوجلان، گُرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه، دفاعیه ارائه شده به دادگاه متلفه آتن، مرکز آثار اندیشه های عبدالله اوجلان، ۲۰۰۳ لینک دریافت کتاب در زیر نویس پیشین.

63 اوجلان، گُرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه، دفاعیه ارائه شده به دادگاه متلفه آتن، مرکز آثار اندیشه های عبدالله اوجلان، ۲۰۰۳

64 Abdullah Ocalan, the PKK and the Kurdish struggle, translated and edited by Klaus Heppel; London, 2011, p. 91

65 به نقل از مانیفست تمدن دموکراتیک، مسایل گذار از مدرنیته کاپیتالیستی و روند دموکراسی، ۲۰۰۹

66 «... در دموکراسی مشکل تابو وجود ندارد. حتی پادزهر تابوترین مسایل، دموکراسی است. (ص ۱۱۵)»

«اروپا، زادگاه دموکراسی، پس از پشت سر گذاشتن جنگهای قرن بیستم، به مقدار زیادی از ناسیونالیسم فاصله گرفت و نظام سیاسی ای که ضامن هنجارهای دموکراتیک باشد، بنا نهاد.»

«در کشورهایی که دموکراسی واقعی برقرار است نه نیازی به هیچ نوع فشار و سرکوب وجود دارد و نه به استفاده ابزاری از آن اجازه داده می شود. به جای ملی گرایی ستمگر- ستمدیده، یکپارچگی و تمامیت دموکراتیک اساس است.»

67 شاید نقد نظری حاضر برای علاقمندان جالب باشد.

68 به نقل از کتاب دفاع از یک خلق. لینک در زیر نویس پیشین.

69 در مانیفست حزب آمده: «ما دستان دولت را از مذهب و حوزه ایمان کوتاه خواهیم کرد.» ترجمه فارسی مانیفست این حزب در لینک حاضر.

70 در ماده ۴۱ قرارداد اجتماعی روزآوا آمده: «حق مالکیت خصوصی محفوظ است». دارا کردخوین، اقتصاددان و نماینده کمیته توسعه اقتصادی کانتون عفین میگوید: "مدل روزآوا را نباید در... له یا علیه بودن با مالکیت خصوصی قضاوت کرد. بلکه این مدل درصدد است که مالکیت خصوصی را به خدمت تمام گروههای جمعیتی که در روزآوا زندگی میکنند، درآورد."

⁷¹ یورگن الرزو پاک پابست (Jürgen Ehlers und Yaak Pabst) نوشتند: «اقتصاد روژاوا به کشاورزی وابسته است. یکی از گامهای درست PYD، تقسیم رایگان اراضی کشاورزی میان دهقانان فقیر بود. این اراضی پیشتر ... در انحصار حکومت بودند... زمین‌داران ثروتمند هم در روژاوا کم نبوده و نزدیک به بیست درصد زمین‌ها را صاحب اند... آسیا عبدالله، رهبر PYD، در یکی از مصاحبه‌های خود اظهار داشته است که اگرچه مردم برای تشکیل تعاونی‌ها تشویق شده اند، اما حزبشان به مالکیت خصوصی احترام می‌گذارد و تعرضی به آن نخواهیم کرد. نخست‌وزیر حزبی کانتون جزیره یکی از زمینداران ثروتمند و کارخانه‌داران سوری است.» این مطلب در ویژه نامه مجله Marx21 شماره ۳۸ در دسامبر ۲۰۱۴ چاپ شد و ترجمه آن در [لینک حاضر](#) موجود است.

⁷² اما بنا به ماده ۴۰ قرارداد اجتماعی، اقتصاد مالی و انحصاری ممنوع است.

⁷³ توضیح آسیا عبدالله، از رهبری PYD، بسیار روشن‌گرانه است: «چه کسی باید صاحب ابزار تولید باشد؟ دولت، کانتون‌ها یا سرمایه داران؟ در شکل عام، ما باید از مالکیت خصوصی حمایت کنیم، هرچند که مالکیت مردم نیز باید مورد حمایت قرار گیرد.»⁷³ به نقل از مصاحبه آسیا عبدالله در فوریه ۲۰۱۴ برداشت از: Thomas Schmidinger, Krieg und Revolution in Syrisch-Kurdistan. Analysen und Stimmen aus Rojava, Vienna 2014.

⁷⁴ جهت اطلاع بیشتر به [مقاله حاضر](#) مراجعه کنید.

⁷⁵ [لینک دسترسی](#)

⁷⁶ برای اطلاع بیشتر به [مقاله حاضر](#) مراجعه کنید.

⁷⁷ مراجعه شود به تئوری گرایش نزولی نرخ سود از مارکس. [لینک دسترسی](#)

⁷⁸ در سال ۱۹۱۶ بریتانیا و فرانسه سرزمین‌های عرب امپراتوری عثمانی را -در توافق با روسیه تزاری- بطور محرمانه بین خود تقسیم کردند. این قرارداد بین «مایک سایکس» و «فرانسوا ژرژ پیکو» وزیران خارجه بریتانیا و فرانسه بسته شد و به همین خاطر، به سایکس-پیکو معروف گردید. با این قرارداد، کشورهای با مرزهای ساختگی، روی نقشه خاورمیانه ترسیم شدند. پس از روی کارآمدن دولت بلشویکها، متن این قرارداد محرمانه منتشر شد. در سال ۱۹۱۹ بریتانیا و فرانسه مصوبه ای را به تصویب جامعه ملل (که بعد از جنگ جهانی دوم، به سازمان ملل متحد تغییر نام داد) رساندند که «نظام قیمومیتی» (Mandate System) نام داشت. بر اساس این مصوبه، کشورهای عرب خاورمیانه به دلیل «توحش، فرو دست بودن و عدم بلوغ کافی برای اداره سرزمین‌های خود» تحت سرپرستی بریتانیا و فرانسه باقی ماندند.

⁷⁹ Pax Americana نامی که بر سیستم جهانی اقتصادی-سیاسی حاضر -که زیر سیطره امریکاست- نهاده اند. بنای این نظام در فردای خاتمه جنگ دوم جهانی -از جمله از طریق بستن قرارداد با عربستان که صاحب یک-سوم منابع نفت جهان است- گذاشته شد. دسترسی امریکا به نفت، آن هم در شرایطی که اروپای بعد از جنگ، شدیداً به نفت -بمثنایه یکی از بهترین منبع انرژی- محتاج بود، در ارتقای موقعیت اقتصادی-سیاسی امریکا نقش بسزایی داشت. موقعیت برتر نظامی امریکا نیز به تشدید و تحکیم سیطره جهانی امریکا کمک نمود.

⁸⁰ این یک پروژه توطئه است که هدف نهایی‌اش تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه، از طریق تقسیم کشورهای چون ایران، عربستان، عراق، افغانستان و ... به ایالت‌های کوچک و مستقل می‌باشد. بواقع، در نظر است تا با اجرای این پروژه، رفرم‌هایی در ساختار مناسبات

اجتماعی-سیاسی قدرتهای منطقه داده شود که با تکامل تولید و توزیع جهانی سرمایه سازگارتر می باشند. بعبارت بهتر، قرار است تا با اجرای این طرح، منافع بورژوازی، بهتر و بیشتر تامین و تضمین شود؛ و از رشد جنبش‌های کارگری-کمونستی پیشگیری گردد. این پروژه، برای اولین بار، به صورت رسمی، توسط «کاندولیزا رایس» Condoleezza Rice در سال 2005 مطرح شد. [لینک دسترسی](#) به اطلاعات بیشتر.

⁸¹ استراتژی هرج و مرج خلاق (creative chaos)، راه حلی بود که امریکا و قدرتهای استعماری برای حفظ نظم دلخواه خود اتخاذ کرده بودند. این استراتژی بر قهر، خشونت و سلطه انحصاری استوار بود و اصل بنیادین اش این بود که تخریب اشکال باثبات می تواند سازندگی و خلاقیت را به همراه داشته باشد. بسیاری از صاحب نظران سیاسی ترجیح می دهند تا آن را هرج و مرج سازنده (constructive chaos) بنامند. [لینک دسترسی](#) به اطلاعات بیشتر.

⁸² قرارداد لوله نفت-گاز مابین ایران-عراق-سوریه و روسیه عملا تهدیدی برای منافع امریکاست. این قرارداد در سال ۲۰۱۰ بسته شد. برای اطلاعات بیشتر به گزارش گاردین توجه کنید. [لینک دسترسی](#) به اطلاعات بیشتر.

⁸³ [لینک دسترسی](#).

⁸⁴ به نقل از United Nations (2011), "Report of the Special Rapporteur on the Right to Food, Olivier De Schutter", p. 5. [لینک دسترسی](#)

⁸⁵ سابقه تاریخی بی حقوقی ها و تبعیضاتی که علیه کردها در مناطق کُردنشین سوریه اعمال می شد، نیاز به بازگویی ندارد. پس از استقلال سوریه (۱۹۴۶)، ناسیونالیسم عرب شروع به رشد کرد. سیاستهای کُردستیزانه دولت بعث، با هدف تعریب -به صورت تصرف زمین و اسکان اعراب در آنها، تغییر نام روستاها، ممنوعیت زبان کُردی و سلب تابعیت سوری از کُردها- اعمال گردید. به این ترتیب، صدها هزار کُرد از بدیهی‌ترین حقوق شهروندی همچون، خرید و فروش زمین و خانه، اشتغال در ادارات دولتی، داشتن پاسپورت، تحصیل و درمان بی بهره ماندند. به همین خاطر، بی اعتمادی به حکومت مرکزی و مبارزه علیه حقوق برابر شهروندی و انسانی، بخش لاینفکی از تاریخ این جغرافیای سیاسی است. یک نمونه عملی - اجرایی این سیاست، قانونی بود که در سال ۲۰۰۸ تصویب شد که خرید و تملک املاک برای کردها را دشوار و برای اعراب تسهیل می کرد.

⁸⁶ از کتاب «کشوری که می سوزد: سوری ها در انقلاب و جنگ» به قلم رابین یاسین-کساب و لایلا الشامی، انتشارات پلوتو

Burning Country: Syrians in Revolution and War, Robin Yassin-Kassab and Leila Al-Shami, 2016

⁸⁷ [لینک دسترسی](#).

⁸⁸ هیلاری کلینتون کاندید ریاست جمهوری در ۱۹ نوامبر سال گذشته گفت: «ما باید ترکیه را وادار کنیم از بمباران رزمندگان کُرد سوریه که با ما علیه داعش می جنگند، دست بردارد و یک شریک تمام عیار در ائتلاف ما علیه داعش باشد». [لینک دسترسی](#)

⁸⁹ به نقل از «نبرد دیرینه کردهای سوریه با خاندان اسد در انقلاب جاری تازه شد»، به نقل از العربیه فارسی، ۲۷ فوریه ۲۰۱۲. [لینک دسترسی](#)

⁹⁰ به نقل از: Schmidinger – Krieg und Revolution in Syrisch-Kurdistan, Seite 120, Wien 2014

⁹¹ Flach, Ayboğa, Knapp – Revolution in Rojava, p. 194ff, Hamburg 2015

⁹² از مقاله «روژاوا، مدلی بر پخ‌های نازک»، ۸ اکتبر ۲۰۱۵. «جنبش جوانان کرد» Kurdish Youth Movement از جمله جریان‌هایی است که PYD را به همکاری با اسد محکوم می‌کند. تظاهرات اعتراضی این جنبش را می‌توانید در [لینک حاضر](#) تعقیب کنید. جریان دیگری که بر همکاری حزب با اسد تأکید می‌ورزد، «جنبش آینده کردی» Kurdish Future Movement است. این جریان ادعا دارد که PYD در قتل بنیانگذار این جریان، ماشال تامو Mashaal Tammo در اکتبر ۲۰۱۱ دست داشته است. به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

البته، مدارکی را تلویزیون العربیه عربستان افشا کرده که بر دخالت رژیم اسد در این قتل دلالت دارد. اما صحت و سقم این مدارک مورد تردید است. نویسنده کتاب Burning Country, Syrians in Revolution and War, by Robin Yassin-Kassab, Leila Al-Shami نوشت: «بهرتقدیر، سیاست‌های PYD در قبال رژیم، در هاله‌ای از ابهام و تردید بوده است.»

بعلاوه، در یکی از مدارک (۲۰ مارس ۲۰۱۲) که ادعا می‌شود از درون رژیم اسد به بیرون درز کرده (معروف به مدارک دمشق) The Damascus Documents و در اختیار خبرگزاری «الجزیره» قرار گرفته، آمده که رژیم اسد در ابتدا، در نظر داشت تا بجای حمله به شمال سوریه، از PYD بعنوان نماینده محلی اش سود جوید. در این سند، همچنین آمده: که مناطق کردنشین باید تحت کنترل و نظارت باشند و سرکوب اعتراضات و تظاهرات در هماهنگی مخفی با PYD به پیش برده شوند و حتی المقدور از دخالت مستقیم نیروهای نظامی اجتناب گردد.

برای دیدن و خواندن مدارک دمشق به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید. یاسین الحاج صالح، از فعالین سرشناس چپ سوریه در گفت‌وگو با فریدا آفاری گفت: «من نمی‌فهمم ... جانبداری از رژیمی ... که هرگز وجود خارجی جمعیت کرد (۸ تا ۱۰ درصد سوری‌ها) را به رسمیت نشناخته، چه رسد به حقوق آنها. متأسفانه حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه، انقلاب سوریه را از منظر به عاریت گرفته شده از حزب کارگران کردستان (پ ک ک) در ترکیه مشاهده می‌کند. این کار شدیداً نادرست است...» [متن اصلی مصاحبه](#) و [ترجمه فارسی](#). یکی از دلایلی که در تایید همکاری PYD با اسد بکار برده می‌شود، بازگشت صالح مسلم به سوریه (آنهم در حالیکه تحت تعقیب نیروهای سوری بود) در سال ۲۰۱۱ است؛ که بدنبالش خروج نیروهای اسد از منطقه شمال کردستان صورت می‌گیرد.

⁹³ Special Report: Amid Syria's violence, Kurds By Erika Solomon carve out autonomy, [لینک دسترسی](#)

⁹⁴ [لینک دسترسی](#)

⁹⁵ این اتهامات از طرف PYD رد شده اند. آنها خود را نیروی مخالف رژیم می‌دانند و درگیریهای نظامی نیروهای نظامی رژیم اسد با نیروهای خود را دلیلی بر عدم همکاری با اسد و رژیم بعث ذکر می‌کنند. به مصاحبه صالح مسلم، دبیر و سخنگوی حاضر حزب با BBC گوش کنید. [لینک دسترسی](#)

⁹⁶ [لینک دسترسی](#)

⁹⁷ "To be an enemy of America can be dangerous, but to be a friend is
Henry Kissinger: fatal"

⁹⁸ به گزارش [میسوط فابناشال تایمز](#) توجه کنید.

⁹⁹ [لینک دسترسی](#)

¹⁰⁰ لینک شماره ۱، ۲، ۳

¹⁰¹ به نقل از گزارش مفصل نیوزویک.

¹⁰² لینک شماره ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵

¹⁰³ [لینک دسترسی](#) و متن اصلی مصاحبه در [لینک حاضر](#) قابل دسترسی است.

¹⁰⁴ [لینک دسترسی](#) ۱، ۲، ۳

¹⁰⁵ [لینک دسترسی](#)

¹⁰⁶ برای آگاهی بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹⁰⁷ لیست عملیات نظامی مشترک SDF و نیروهای آمریکایی، به تفصیل در [لینک حاضر](#)،
زیر تیتر Support by the United States, France and other Western nations
آورده شده است.

¹⁰⁸ [لینک دسترسی](#)

¹⁰⁹ [لینک دسترسی](#)

¹¹⁰ «موفقیت کردها در مبارزه با داعش، آنها را برای غرب غیرقابل چشم پوشی کرد»،
مصاحبه روزنامه دی تسایت با جمیل بابک، برگردان از آلمانی: یاسر گلی. [لینک دسترسی](#)
[فارسی](#) ۱، ۲

¹¹¹ [لینک دسترسی](#)

¹¹² به نقل از گاردین. [لینک دسترسی](#)

¹¹³

http://nnsroj.com/fa/article.aspx?id=7881&ID_map=29&outhorID=14

¹¹⁴ [لینک دسترسی](#) به فیلم ویدئویی و متن.

¹¹⁵ ... برای آمریکا بسیاری از گزینه های موجود مثل مناطق پرواز ممنوع، تسلیح چریکها، افزایش تعداد کماندوهای آمریکایی، فقط به دستاوردهای تدریجی و جزئی از جنگ می انجامند. بعید بنظر می رسد که اینها برای دستیابی به اهداف ایالات متحده که همانا شکست دولت اسلامی، ISIS، و بطور همزمان تعویض فشار اسد با یک دولت وحدت ملی چند فرقه ای multisectarian است کافی باشند... خوشبختانه، یک راه حل احتمالا مناسب برای این معما وجود دارد. به جای پرداختن به دعوی فرقه ای (حیدری-نعمتی) و متحد کردن مجدد نیروهای درگیر، بمنظور تاسیس یک دولت مرکزی قوی، بعنوان جانشین اسد... هدف مان می تواند تشکیل یک کفدراسیون مشابه بوسنی باشد؛ با نیم دوجین مناطق خودمختار بجای

سه تا. هر کدام از این مناطق می توانند دولت، نیروهای امنیتی محلی و برنامه بازسازی اقتصادی خود را داشته باشند... بسیاری از محققان و دست اندرکاران به نتایج مشابهی در رابطه با حل بحران سوریه رسیده اند... مطمئناً، مشکلات عملی ای که بر سر مذاکره و تحقق کنفدرالیسم سوریهایی وجود دارد، بسیار است. اما تک تک آنها قابل حل هستند... کنفدراسیون می تواند ضامن حقوق اقلیت ها باشد... واقعا نمی شود مناطقی را که در آن یک قوم خالص و یا فقط یک گروه مذهبی خاص زندگی می کند، ایجاد نمود. در مناطق خودمختار، دولتها نیز باید همچون پلیس و دادگاه، خصلت چندقومی داشته باشند. متن کامل مقاله در [لینک حاضر](#) موجود است.

حتی گفته می شود که کتابهای بوکچین عمدا و با برنامه قبلی در اختیار اوجلان گذاشته شد تا او را در مسیر مورد رضایت امریکا هدایت کنند.

116 اوجلان، نقشه راه، برگردان باران.ر. بریتان، ص ۱۲۴

117 در اینجا جا دارد خاطر نشان شود که حمله داعش به مردم بی دفاع کوبانی، باید در دل مجموعه تحرکاتی تحلیل شود که به عروج فاشیسم اسلامی در خاورمیانه انجامید. این ماجرا - در دهه های معاصر- با حمایت نیروهای غربی از طالبان و القاعده در افغانستان - برای مقابله با نیروهای شوروی سابق- شروع شد و با حمایت از جمهوری اسلامی در ایران، حزب الله در لبنان، حماس در فلسطین، اخوان المسلمین در مصر، داعش در عراق، جبهه النصره و احرار الشام در سوریه و... ادامه پیدا کرد. به گواهی تاریخ و با اتکا به مدارک مستندی که تاکنون افشا شده جهادپرست ها، اسلامپرست ها و ناسیونالیست های منطقه به نیابت از یک - یا حتی چند- دولت و قدرت منطقه ای یا جهانی می جنگند؛ قدرتهایی که هدف شان بیرون کردن رقبای حریفان از میدان و سهم بردن بیشتر از منابع و ذخایر منطقه و استثمار نیروی کار است. بیگمان تشکلات، جریانات و انسانهای زحمتکش و امیدواری هم بوده و هستند که مقاومت و مبارزه می کنند و یا حتی ناآگاهانه در جهت منافع این یا آن هدایت می شوند که حساب آنها از خیل غارتگران جداست و جای بحث دیگری می طلبد.

118 به کتاب ارزشمند «بازی شیطان» نوشته رابرت دریفوس و ترجمه فریدون گیلانی مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#) به کتاب.

بعلاوه خواندن این [مطلب افشاگرانه](#) نیز توصیه می شود.

119 [لینک دسترسی](#). بدنبال انتشار متن فارسی این مصاحبه در سایت امید، [اطلاعیه](#) ای به نمایندگی از طرف صالح مسلم منتشر شد که در آن تصریح شده بود که صالح مسلم «چنین گفتگویی نداشته و چنین نظری هم ندارد». سنت مرسوم سیاسی و مطبوعاتی این است که فرد مصاحبه شونده در صورت مشاهده تغییر یا تحریف اظهاراتش، شخصا اعتراضیه ای می نویسد و [رسمی](#) و [علنی](#) آن را با افکار عمومی در میان می گذارد و با دقت موضع صحیح خود را بیان می نماید. علیرغم تلاشی که بخرج دادیم، نتوانستیم تکذیب نامه یا بیانیه ای از طرف صالح مسلم پیدا کنیم. در تماس مان با نماینده این انستیتو، کتبا پاسخ گرفتیم که این مصاحبه توسط همین انستیتو انجام شده و آنها هیچ اعتراضی را دریافت نکرده اند.

[لینک متن فارسی](#) (در سایت امید) متأسفانه در دسترس نیست. [لینک تکذیب نامه به همراه متن مصاحبه](#).

120 برای اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹²¹ یورگن الرز و یاک پابست، در تحلیل خود می نویسند: «اگرچه رهبریت سیاسی PYD در روزآوا مستقر شد، اما شاهد حرکت وسیع توده‌ای از پایین نبودیم. تجربه روزآوا در نتیجه قیام مردم محلی برای به زیر کشیدن بشار اسد نبود. بلکه حزب از آن لحظه نابی استفاده کرد که نیروهای نظامی بشار اسد برای مبارزه با دیگر انقلابیون سوریه، نیروهای خود را از مناطق روزآوا جابه‌جا کرد. حزب اتحاد دموکراتیک از خلا قدرت بوجود آمده نهایت استفاده را کرد و یک انقلاب سیاسی را از بالا شروع کرد.» [لینک دسترسی](#)

¹²² شارل فوریه (Charles Fourier, 1772-1837)، بانی سوسیالیسم تخیلی بر این باور بود که صنعت گرایی و تکنولوژی، پیشرفت تاریخی محسوب نمی‌شوند و زندگی اجتماعی را نابود می‌سازند. راه حل او تاسیس یک سازمان اجتماعی به نام «فالانستر» (phalanstères) بود. فالانسترها واحدهایی خودکفا بودند که بر اساس کمترین مقررات، حداکثر آزادی فردی، رهایی زن و برابری جنسیتی استوار بودند. [لینک دسترسی](#)

¹²³ این جوامع توسط کبه بوجود آمد و بعدها در امریکا محبوبیت زیادی یافت. جهت اطلاع بیشتر به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

¹²⁴ هوم کلنی (Home Colony) نامی بود که اوون به جوامع کمونیستی نمونه اش داده بود.

¹²⁵ برای اطلاع بیشتر، برای نمونه به [مطلب حاضر](#) مراجعه کنید.

¹²⁶ برای کسب اطلاع بیشتر راجع به جنبش زاپاتیسم می توانید به متن سخنرانی و یا خود سخنرانی (بهمراه ترجمه) یکی از فعالین این جنبش توجه کنید. [لینک دسترسی](#).

¹²⁷ برای اطلاع بیشتر، به [مطلب حاضر](#) مراجعه کنید.

¹²⁸ برای کسب اطلاعات بیشتر به [مقاله حاضر](#) توجه کنید.

بحث خودگردانی کارخانه حتی در دوره انقلاب ایران هم مطرح بود. برای نمونه به مقاله خودگردانی، در شماره های ۱، ۲ و ۳ کتاب جمعه مراجعه کنید. این بحث زیر عناوین «سوسیالیسم بازار و «خودمدیریتی کارگری» هم در ادبیات سیاسی آورده شده است

¹²⁹ صالح مسلم در مصاحبه با احسان سلطانی در بروکسل، می گوید: «به دنبال جدایی از سوریه نیستیم و سیستم سیاسی مورد نظر ما در درون کشور سوریه شکل خواهد گرفت. بله با مقامات دولتی سوری دیدار و گفتگو و حتی در مناطقی همکاری داشته ایم و در صورت نیاز خواهیم داشت؛ اساسا برای رسیدن به صلح و کم کردن تنش‌ها با هر کسی نیاز باشد دیدار و گفتگو خواهیم کرد. تصور نمی‌کنم مردم سوریه خواستار ماندن اسد در قدرت باشند اما اگر مردم سوریه در یک انتخابات آزاد به اسد رای دهند به تصمیم آنها احترام خواهیم گذاشت.» [لینک دسترسی](#)

¹³⁰ [لینک دسترسی](#)

¹³¹ [مصاحبه احسان هوشمند با برادر اوچلان](#) جوانبی از رابطه PKK با ج.ا.ا را روشن می کند. [لینک دسترسی](#).

¹³² برداشت مفهومی از مانیسفت، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، همانجا، ص ۵۱-۵۴

Kandokav, Volume 3, Number 6

March 2018

On Anarchism

Critique of Anarcho-Collectivism 3

Nazanin and Yamin

Capitalist System 47

Bakunin

Conspectus of Bakunin's Statism and Anarchy 61

Marx

On AAuthority

69

Engels

From Communism to Communalism

73

Nazanin and Yamin

Rojava in the Conflict of Labour and Capital

109

Nazanin and Yamin

email: info@kandokav.com

website: kandokav.com

Kandokav 6

March 2018



On Anarchism

Nazanin and Yamin	Critique of Anarcho-Collectivism
Bakunin	Capitalist System
Marx	Conspectus of Bakunin's Statism and Anarchy
Engels	On Authority
Nazanin and Yamin	From Communism to Communalism
Nazanin and Yamin	Rojava in the Conflict of Labour and Capital